UNIVERSAL LIBRARY

در روزگاری که دیهیم شهریاری و تخت جهانداری و آیین پا
کشور دکن آراسته بود بتارک و فر و برز و پیراسته بود به پی
تیغ و گرز بادشاه سپهر بارگاه فراوان سپاه مرزبان بخرد نامدار
و خدیو بزرگ کامگار مهر سپهر دانش و بزرگواری و ماه آسمان
بینش و کشورداری فروغ اختر بخشندگی و دریادلی و فروز گوهر
گردون شکوهی و فرهی برازندهٔ تخت فرمانفرمائی و فرازنده بخت
کشورآرائی (نواب) کامیاب والا جنگ نظام الدوله
نظام الملک آصفجاه که بلندی شهریاریش روزافزون
و بدخواهش از سرنگون باد نگارش این نامه که نامیده
است بداستان ترکتازان هند در آغاز سال یکهزار و سه سد
یک تازی بنام یزدان پاک آغاز شد و ... های بی پایان
او در پایانهای سال یکهزار و سه سد و ... تازی
انجام یافت

سپردِ کمپانیِ مشرز جهانگیر بی. مرزبان شد
ماه دومِ سالِ یکهزار و سه‌سد و نهِ تازی و یکهزار و هشتسد و نود و دوِ فرنگی

PUBLISHED FOR THE AUTHOR

NAWAB DOWLUT YAR JANG BAHADOOR

BY

Messrs. JEHANGIER B. MARZBAN & Co.,

BOMBAY.

چشمداشت نامه نگار

چون آهنگ نامه نگار در نگارش نامهٔ داستان
ترکتازان هند انگیخته اندیشه‌های چندی بود که از آنها
یکی بدست آوردن سودی بود برای خود از آنرو
سپارش و رجستر کردن آن ناگزیری مینمود
وگرچه در خطهٔ هند سرکار انگریز و سرکار نظام دکن
این نامه رجستر و سفارش شد چه کارخانه‌های
چاپ و باسمه و مانند آنها چه سرکاری و چه سوداگری
در دیگر کشورهای روی زمین نیز بسیار پیدا باشند
پس دربارهٔ چاپ و باسمه شدن این نامه
در کشورهائیکه برای سپارش و رجستر کردن آن
دست رسی نیست چشمداشت نامه نگار بر دو گونه
است یکی بر درستی آئین دادگرانهٔ کارگزاران

سرکارِ شاهنشهان و خسروان و شاهان و راجگان
هر کشور و خداوندان و بزرگانِ هر سرزمین است
که در آنجا کارخانهٔ چاپ و باسمه و مانندِ
آنها بر پاست دیگری بر گزنشت و جوانمردیِ
دارندگان و کارفرمایانِ کارخانه‌هایِ چاپ و
باسمه است در کشورانِ دیگر که از رهگزر آنکه
سودی که در چاپ نمودنِ این نامه برای خود اندیشند
رهنمونِ زیانِ بسیاری برایِ نامه نگار نشوند
پس از آن هرگونه امیدی که هست بر دادگریِ
پاک یزدانِ بزرگ است و بس که نکوکار را بپاداش
و بدکردار را بکیفر رساند –

فهرستِ سرگذشتها و رویدادهایِ گاهِ چهارمِ داستانِ ترکتازانِ هند
با شمارهٔ روی و سالِ تازی و فرنگی

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
نشستنِ محمد شاه بر تختِ شهنشهیِ هندوستان -	2	1131	1719
آغازِ گردن افرازیِ نظام الملک در مالوه و جنگ نمودنِ او با سرگردگانِ سیدها و بیرون آوردنِ کشورِ دکن از چنگِ دست نشاندگانِ آن دو برادر -	11	〃	〃
گذشتنِ نظام الملک از آبِ نربده و درآمدنش بخاکِ دکن	16	1132	1720
جنگِ نظام الملک با دلاور علی خان و کشته شدنِ دلاور -	17	〃	〃
جنگِ نظام الملک با عالم علیخان			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
وکشته شدنِ عالم علیخان ـ	۱۸	۱۱۳۲	۱۷۲۰
روی نمودنِ حسین علیخان بدکن وکشته شدنِ او در راه ـ	۲۲	״	״
آگهی یافتنِ عبدالله خانِ قطب الملک ازکشته شدنِ برادر و برداشتنِ او سلطان ابراهیم را بپادشاهی وبجنگ برخاستنِ با محمد شاه بکینخواهی ـ	۲۹	״	״
رسیدنِ قطب الملک برابرِ اردوی شاهی وگرفتار شدنش بدستِ لشکرِ فیروزمند پس ازجنگها وستیزگیها ـ	۳۲	۱۱۳۳	۱۷۲۰

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
مردنِ قطب الملک و نژاد و گوالش آن دو برادر	۳۵		
نژادِ امین الدینخان و سرگذشتِ نمود و انمود	۴۱		
واکشیدنِ محمدشاه بر بسترِ خوشگذرانی و کامرانی	۴۹		
درآمدنِ نظام الملک به دهلی و یافتنِ دستوریِ بزرگ را	۵۸	۱۱۳۴	۱۷۲۲
افزایشِ رنجش میانِ شاه و نظام الملک	۶۵	〃	〃
گذاشت نمودنِ نظام الملک کارِ دستوری را و استوار ساختن			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
بنیادِ پادشاهیِ خود را در دکن ـ	۶۶	۱۱۳۶	۱۷۲۳
درآمدنِ نظام الملک به دکن و کشته شدنِ مبارز خان در جنگِ او	۶۹	۱۱۲ ۷	۱۷۲۳
برگزیدنِ پادشاه سربلندخانِ مبارزالملک را بفرمانفرمائیِ گجرات و سرکشیِ حامد خان و انجامِ کارِ ایشان	۷۳	”	
بنیاد گرفتنِ خانهٔ پیشوایانِ مراته رفتارِ نظام الملک با مراتگان و سرکردنِ سپاهِ			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
ان گروه تیرکتازی بهندوستان	٨٣		
جنبشِ باجیراو با سپاهِ مراته بآهنگِ نظام الملک و درآمدنش بجالنه و دست تاخت و تاراج برگشادن ـ	١٠٠	١١٤٠	١٧٢٧
درآمدنِ باجیراو به پیرامونِ اردوی نظام الملک ـ	١٠٢	١١٤١	١٧٢٨
پذیرفتنِ سربلندخان فرماندهٔ گجرات دهمِ چهوت و سردیسموکی همگی درآمدِ آن کشور را به باجی راو	١٠٤	١١٤١	١٧٢٩
رویدادهای کشورِ مراته هنگام دوریِ باجیراو از آن کشور ـ	١٠٥	١١٤٢	١٧٣٠

فهرست

گفتار در	رویه	سال تازی	سال فرنگی
جنگِ باجیراو با مرانه‌هائیکه دشمنش بودند و دست یافتنِ بر آنها و کشته شدنِ داباری در جنگ نزدیکِ برووده۔	۱۰۹	۱۱۴۳	۱۷۳۱
آشتی نمودنِ باجیراو با نظام الملک آصفجاه بناگزیر۔	۱۱۰	〃	〃
گذشتنِ سیواجی از نربده و در آمدنش بمالوه۔	۱۱۵	۱۱۴۵	۱۷۳۲
یاری جستنِ چیتورسال راجه بندیل کهند از مرانه و یافتنِ آن	۱۱۶	۱۱۴۶	۱۷۳۳
فرستادنِ بزرگانِ دربارِ شاهی مظفرخان بهادر برادرِ صمصام الدوله			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
را برای گوشمالِ مراته که با لشکرِ تبدیل کهند همدست شده از گوالیار گزشته بودند۔	۱۱۸	۱۱۴۶	۱۷۳۳
آماده جنگِ مراته شدنِ سپه کشانِ شاهی پس از نومیدی از آشتی	۱۲۲	۱۱۴۹	۱۷۳۶
آهنگِ برهان الملک بتاختنِ بر ملهر راوِ هلکر و رسیدنش باو و شکسته و پریشان ساختنش او و لشکرش را۔	۱۲۶	۱۱۴۹	۱۷۳۷
روی نهادنِ باجی راو بدہلی و رسیدنش به تغلق آباد و تاراج کردنِ آن شهر را۔	۱۲۸	"	"

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
گذاشتن نظام الملک فرزند دوم خویش میر احمد خان نظام الدوله را در دکن بجای خود و درآمدنش بدهلی از روی فرمان شاهی۔	۱۳۲	۱۱۵۰	۱۷۳۷
واگذاشته شدن گوشمال مرهته باصفجاه و آهنگ او بسوی آن گروه۔	۱۳۳	״	״
بسته شدن پیمان درآتی سرائی میان آصفجاه از سوی شهنشاهی دهلی و مرهته۔	۱۳۸	״	״
تاختن نادرشاه بهند و درآمدنش بدهلی و انگیزه های آن۔	۱۳۹	از ۱۱۲۰ تا ۱۱۵۱	از ۱۷۰۷ تا ۱۷۳۹

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
شورش افغانان ابدالی	۱۴۷		
تاختن محمود غلزئی بر اسفهان	۱۵۳		
بر تخت نشستن تهماسب میرزا در قزوین ـ	۱۵۹		
پیوستن نادر به تهماسب شاه	۱۶۱		
آهنگ نادر بگوشمال افغانان ابدالی ـ	۱۶۵		
روی نهادن نادر بجنگ افغانان غلزائی که اسفهان را گرفته بودند	۱۶۷		
روی نهادن نادر بجنگ ترکان	۱۷۵		
لشکرکشی نادر به آذرآبادگان	۱۷۸		
رسیدن نادر باسفهان و			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
برداشتن او تهماسب را از تخت و گذاشتنش فرزند شیرخوارهٔ او را بجای او ـ	۱۹۲		
ایلچی فرستادن نادر نزد شهنشاه دهلی ـ	۱۹۴		
آهنگ نادر به بغداد ـ	۱۹۵		
آهنگ نادر از در بغداد بسوی توپال عثمان پاشا و شکست خوردنش	۱۹۶		
آماده شدن نادر بجنگ ترکان پس از شکسته بندی زیانهای پیش ـ	۲۰۲		
جنگ نادر با ممش پاشا و توپال پاشا			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
و یکباره بهم درشکستن لشکرهای آن سپهبدان را	۲۰۶		
جنگ درانداختن نادر با ترکان برای بدست آوردن سوانهای پیش ایران۔	۲۱۱		
روی نهادن نادر بگرجستان پس از گرفتن غارس و یکسوئی کار ترکان۔	۲۱۸		
گزاشتن نادر دیهیم شهنشهی ایران را بر سر و نشستن او بر تخت جهانداری۔	۲۲۱		
برخاستن گرد رنجش رزمخواه			

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
میانِ نادرشاه و محمدشاه	۲۲۳		
رسیدنِ محمدخان ایلچیِ نادر با نامه بدربارِ دهلی-	۲۲۶		
آهنگِ نادر به غزنین و کابل پس از گرفتنِ قندهار و ساختنِ نادرآباد	۲۲۷		
جنگ کردنِ نادر با ناصرخان و گرفتنِ پیشاور پس از غزنین و کابل-	۲۲۹		
روی نمودنِ نادرشاه به شاهجهان آباد پس از گرفتنِ لاهور و پیشباز نمودنِ محمدشاه او را	۲۳۱	۱۱۵۱	۱۷۳۸
جنگ میانِ نادر و محمدشاه			

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
و یکباره بهم در شکسته شدنِ لشکرِ هند	۲۳۸	۱۱۵۱	۱۷۳۹
فرود آمدنِ نادر در دژِ شاهجهان آباد	۲۴۳	"	"
پهن کردنِ مردمِ شهر آگهیِ مردنِ نادرشاه را و دستِ کشتارکت دلنشان بلشکریانِ ایران و سرانجام فرمان دادنِ نادر به کشتارِ مردمِ شهر	۲۴۴	"	"
بخشیدنِ نادرشاه تخت و دیهیم هندوستان را به محمدشاه و برگشتنِ او به ایران و پارهٔ خوی و کواسِ آن شهریار			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
کشورستان	۲۴۹		
چگونگی دهلی پس از رفتن نادرشاه	۲۵۸		
آگهی یافتن نظام الملک از سرکشی فرزندش نظام الدوله در دکن و دستوری خواستن و یافتنش از پادشاه برای رفتن بدکن	۲۶۲	۱۱۵۴	۱۷۴۱
جنبشهای مرانه درمیان آمدن نادرشاه بهند و پس از بازگشت او	۲۶۶		
نامه فرستادن باجیراو بالکیس درست نزد شهنشاه و آشکار نمودن بندگی خود را	۲۷۲		
دور دیدن باجیراو چشم آصفجاه را			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
از دکن و لشکر کشیدنش به اورنگ آباد و شکست خوردنش از ناصر جنگ	۲۷۷		
روی نهادن باجیراو به هندوستان پس از آن شکست و مردنش بر کنارِ رودِ نربده ـ	۲۷۹		
نومید شدنِ رگوجی از یافتن پایهٔ پیشوائی و برگشتنش به کرناتک	۲۸۱		
فرستادنِ محمد شاه فرمانِ فرمانروائی مالوه را نزدِ بالاجیِ پیشوا فرزندِ باجی راو به پیمانِ اینکه رگوجی را از خاکِ بنگال براند	۲۸۳	۱۱۵۶	۱۷۴۳
روی نهادنِ آصفجاه از دهلی			

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
بدکن برایِ گوشمالِ خودسرے فرزندِ سرکش۔	۲۸۶		
دستگیر شدنِ ناصرجنگ و داشتنِ بندش بگونهٔ زندانیِ گرامی تا چهارسال و بخشیدنِ نظام الملک پس ازآن اورا و واگذشتنِ پادشاهیِ دکن را باو و پدرود کردنشِ جهان زندگی را	۲۸۸	۱۱۶۱	۱۷۴۸
نهادِ کارها در دهلی پس از رفتنِ نظام الملک۔	״		
پا گرفتنِ گروهِ روهیله	۲۹۰		
کشته شدنِ نادرشاه و نشستنِ ا			

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
احمدخانِ ابدالی بر تختِ قندهار و تاختنِ او بسویِ هند۔	۲۹۲		
فرستادنِ محمدشاه فرزندِ خود احمدشاه را به پیشبازِ دُرّانی و تاختنِ دُرّانی سرهند را و برگشتنش۔	۲۹۷	۱۱۶۱	۱۷۴۸
مردنِ محمدشاه و بر تخت نشستنِ احمدشاه۔	۳۰۰	۱۱۶۱	۱۷۴۸
برگزیدنِ احمدشاه فرمانفرمایِ اَوَدَ را بدستوریِ بزرگ و فرستادنِ او جاگیردارِ فرخ آباد را بر سرِ روهیلگان	۳۰۳	״	״

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
جنگ آزمائی صفدرجنگ با روهیله گان وشکسته و زخمدار شدنش و یاری جستن او از مراته	۳۰۴	۱۱۶۳	۱۷۵۰
جانشین خود ساختن راجه ساهو بالاجی پیشوا را و گوشه گزیدنش ازجهان ـ	۳۰۵		
بهم درشکستن صفدرجنگ روهیله گان را بیاری مراته و سیوراجمل راجه گروه جات ـ	۳۰۸	۱۱۶۴	۱۷۵۱
دومین تاختن احمدشاه درّانی			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
بهند -	۳۱۰		
سفارشِ صفدرجنگ نبیرهٔ آصفجاه بهادر را نزدِ احمدشاه برای بازیافتِ فرنامِ غازی الدین خانی که فرخوانِ پدر و نیایش بود با پایهٔ سپه سالاری	۳۱۲		
ستیزه جوئیِ غازی الدینخان با صفدرجنگ -	۳۱۳		
کور کردنِ غازی الدینخان احمدشاه را که گرفتارِ لشکرِ مراته شده بود و نشاندنِ عزیزالدین فرزند جهاندارشاه را بجایِ او			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
وخواندن اورا عالمگیر دوم وخود را عماد الملک —	۳۱۶	۱۱۶۷	۱۷۵۴
گرفتن عماد الملک پنجاب را بزنگ و فریب —	۳۱۹	۱۱۷۰	۱۷۵۶
سومین تاخت احمدشاه به هند	۳۲۱	۱۱۷۱	۱۷۵۷
آهنگ رگونات راو بسوی پنجاب	۳۲۹	۱۱۷۱	۱۷۵۸
سر راه گرفتن صفدرجنگ برلونیه که روهیلکند را ویران نموده بود	۳۳۳	۱۱۷۲	۱۷۵۹
چهارمین تاخت احمدشاه دُرّانی بهند و برخاستن لشکر مرآته از پیش او —	″	۱۱۷۳	″
کشتن عماد الملک عالمگیر را و			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
نشانیدنش نبیرهٔ کام بخش را بتخت و پناه بردن او و پس از آن به راجه گروه جات -	۳۳۵	۱۱۷۳	۱۷۵۹
برون افراشتن بهاو برادرزادهٔ باجی راو سراپردهٔ کشورگشائی را بآهنگ هندوستان از مرانه ستان -	۳۳۹		
بدست آوردن احمدشاه درانی دل شجاع الدوله را	۳۴۸		
پیکار لشکرهای پیش جنگ بهاو و احمدشاه -	۳۵۲	۱۱۷۴	۱۷۶۰
جنگ پانی پت و کشته شدن			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
سپهسالار سپاه مراته	۳۶۲	۱۱۷۴	۱۷۶۰
آگهی یافتن بالاجی راو پیشوا از کشته شدن فرزند و برادرزاده برکنارهٔ گوداوری و مردنش از اندوه و خاموش شدن چراغ خانهٔ پادشاهی مراته در دکن۔	۳۷۵	"	"
شاه عالم دوم فرزند بزرگ عالمگیر دوم۔	۳۷۷	۱۱۷۴	۱۷۶۱
بیرون کردن شجاع الدوله کارکنان مراته را از میان دوآب و رو نهادنش به بنارس و پیوستنش به شاه عالم و بیرون کردن هردو			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
مراتگان را از کالپی۔	۳۷۸	۱۱۷۵	۱۷۶۱
جنگ شاه و شجاع الدوله با انگریز برای یاری قاسم خان وشکست خوردن شان از لشکر آن گروه	۳۷۹	۱۱۷۷	۱۷۶۴
یگانگی نمودن شاه و شجاع الدوله با انگریز یکی پس دیگری۔	۳۸۰	۱۱۷۸	۱۷۶۵
شناسائی بنیاد گروه جات و کواش سورج مل	۳۸۴		
دیدار نجیب الدوله با جواهر مل بیرون دهلی	۳۸۸		
سر بلند کردن مرته بار دیگر به لشکر کشی۔	۳۸۸	۱۱۸۳	۱۷۶۹
مردن نجیب الدوله۔	۳۹۱	۱۱۸۴	۱۷۷۰
در آمدن شاه عالم به دهلی و نشستن بر تخت نیاگان خود۔	۳۹۴	۱۱۸۵	۱۷۷۱
روی نمودن شاه عالم به همراهی میرزا نجف خان			

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
در مرانه بجنگ ضابطه خان	۴۰۱	۱۱۸۵	۱۷۷۱
واگزاشتن مرانه کارهای هند خود را بمیرزا نجف خان و باز رفتنشان بدکن	۴۰۶	۱۱۸۷	۱۷۷۲
مردن شجاع الدوله و برآمدن فرزندش میرزا امانی (که پس از آن او را آصف الدوله خواندند) بجای او ـ	۴۱۲	۱۱۸۸	۱۷۷۵
رشک بردن عبدالاحد خان بر نجف خان و تباه شدنش	۴۱۵		
مردن نجف خان و برآمدن افراسیاب خان بجای او	۴۲۰	۱۱۹۶	۱۷۸۲
گریختن شاهزاده میرزا جوانبخت از دهلی بلکهنو و یاری جستن او از فرمانفرمای انگریز برای چاره کار تنگ	۴۲۲	۱۱۹۸	۱۷۸۴
کشته شدن افراسیاب خان	۴۲۴	۱۱۹۹	۱۷۸۴
باز آمدن سندیا بهند و آغاز کشورگیری نمودن	۴۲۶	۱۱۹۹	۱۷۸۵

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
گرفتن لشکر مراته علی گره را	۴۲۷	۱۲۰۰	۱۷۸۵
یاری کردن غلام قادر فرزند ضابطه خان دشمن سندیا را	۴۳۴		
رفتن غلام قادر بدهلی و برداشتن ساخلو مراته را و گزاشتن از آن خودش را و روی نهادنش به علی گره۔	۴۳۵	۱۲۰۲	۱۷۸۸
جنگ کردن اسمعیل و غلام قادر همپایه هم با لشکر مراته که با سپاه جات یکی شده بودند و شکستن آنها را۔	۴۳۷	"	"
کمک یافتن لشکر مراته و جات از سندیا و دوباره جنگ کردنشان با اسمعیل و شکست دادنشان باو۔	۴۳۹	۱۲۰۲	۱۷۸۸

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
فریفتن غلام قادر یکی از چاکران شاهی را بپول و گرفتن پادشاه و کور کردنش او را پس از تاراج سامانش ـ	۴۴۰	۱۲۰۲	۱۷۸۸
آمدن مهاداجی سندیا در دهلی و جشن گرفتن و نشاندن او پادشاه نابینا را بر تخت و کشته شدن شاهزاده بیداربخت که بر تخت نشانده غلام قادر بود ـ	۴۴۴	۱۲۰۳	۱۷۸۹
پیدا شدن رنجش میان اسمعیل و سندیا	۴۴۹	۱۲۰۴	۱۷۹۰
تاختن سندیا بر اسمعیل بیگ ـ	۴۵۰	״	״
روی نهادن سندیا بسوی پونه	۴۵۳	۱۲۰۶	۱۷۹۲

فهرست

گفتار در	روی	سال تازی	سال فرنگی
رسیدن سندیا به پونه و آراستن			
اردوی گران شکوهی برای پذیرائی			
پیشوا۔			
افزودن سندیا بر شمار سپاه	۴۵۵	۱۲۰۶	۱۷۹۲
خود در پونه۔	۴۵۹	۱۲۰۷	۱۷۹۳
بستن مرگ دست سندیا را از لشکرکشی	۴۶۰	۱۲۰۸	۱۷۹۴
زندان نمودن گماشتگان سندیا اسمعیل بیگ را در آگره	۴۶۳	۱۲۱۳	۱۷۹۹
گرفتن انگریزان دهلی را و یک لک روپیه ماهانه دادن			
بشاه عالم نابینا۔	〃	۱۲۱۷	۱۸۰۳
مردن شاه عالم	۴۶۴	۱۲۲۱	۱۸۰۶
اکبر شاه دوم	۴۶۵	〃	〃
مردن او و نشستن (ابوظفر) بهادر شاه بجای او	۴۶۶	۱۲۵۳	۱۸۳۷
مردن بهادرشاه و ساده شدن زمین هند از نشانهٔ نام خانهٔ تیموری	۴۶۹	۱۲۷۹	۱۸۶۲

داستانِ ترکتازانِ هند

بنامِ خداوندِ بخشایندهٔ بخشایشگرِ مهربان

محمد شاه

{۱۱۳۱ ب ۱۵ ماهِ ۱۱ و ۱۷۱۹ ب ماهِ ۹} چون محمد شاه زیب افزایِ اورنگِ سرورِ هندوستان شد با اینکه از رهگذرِ کشته شدنِ فرخسیر و از گمانِ اینکه مردنِ رفیع الدرجات و رفیع الدوله نیز بمرگِ خدائی نبوده دلهای همهٔ مردم از سیدها برگشته بود باز به رهنمونیِ مادرِ خود که کیبانوئیِ بخردِ جهاندیدهٔ بود در آغازِ کار بدلنوازیِ ایشان پرداخت و هردو برادر را بسیار گرامی داشت و ازاینکه قطب الملک بیش از پانزده هزار روپیه

ماهانه بنامِ مادرش ننگاشت و بر همهٔ کارخانه‌هایِ پادشاهے
سپیدها ئیرا که از الوسِ خودش بودند برگماشت و جز از
مردمِ آن گروه کسیرا نزدِ او بار و راه نداد هرگز روے
ترشش ننمود و آن دلتنگی زهرناکی را که در نهان باآن
دو برادر داشت آشکار نفرمود مگر چون کج اندیشی او دربارهٔ
ایشان بجا بود و سخت گیریِ ایشان براو بیجا چندان نگذشت
که بکارپردازیِ کارکنانِ نهانی سامانِ تباهیِ هردو برادر
فراهم شد و او بر هردوشان دست یافته از تنگنا ے
گرفت وگیریِ آن دو گیتی خوار رهیده بفراخ جامیِ دست و
دل وازی و آزادی بیاسود
از هیزمِ تری که آن دو برادر به همگنان فروخته بودند نخستین
دودی که برخاست و دیدهٔ دست درازی‌شان را
تیره و مغزِ بلندپروازیِ شان را خیره ساخت دودلی و ناسازگاری

زیان‌کاری بود درمیانِ هردو برادر آنهم بر سرِ بخشِ نمودن
اندوختها‌هائی که از اکبرآباد بدستشان افتاده بود و همین یکی
که با رنجشِ دلهایِ مردم دست بهم داد برایِ این بس بود
که دود از دودمانِ شان برآرد و خاکِ خاندانهایِ بستگانِ
شان را برباد دهد
رتن‌چند که هنوز دیوانِ قطب‌الملک بود و کاروبارِ کشور
از کوچک تا بزرگ همه بدستِ او ساخته و بدانشِ او
پرداخته میشد ازآنروی که دوستی و یگانگیِ آن دو برادر
را سرمایهٔ بزرگیِ خود میشناخت هرچند کوشید که گندِ آن
ناخوشی به بینیِ نزدیکان هوشمند نرسد بجائی نرسید
و درچند روز آن دودلی گوشزدِ نهادِ مردمانِ دور و نزدیک
شده سرمایهٔ استواریِ رشتهٔ امیدواریِ بداندیشانِ
ایشان گشت زیرا کمتر کسی پیدا میشد که ازآن دوبرادر

رنجش نیافته باشد پس بزودی لگامِ کارهایِ درونی از دستشان بدر رفت از هر گوشهٔ سرکشی گردنِ نافرمانی برافراشت و در برابرِ هیچکدامشان چنانکه باید پایداری نتوانستند کرد تا آنکه بسوانهٔ تباهیِ خود درپیوستند

نخست فرماندهِ اله آباد که هندوئی بود سر بشورش بلند نمود و گرچه چون حسین علی آهنگِ او فرمود او بمرو گر برادرزادهٔ او که نامش گردهر بهادر بود همان راهِ اودرِ خود را پیمود و پرداخت به استوار نمودنِ دیوار و بارهٔ دژِ اله آباد

حسین علیخان اندیشید که چون اله آباد از سه سوی پیوسته بآبِ گنگا و جمناست و نیز گردهر بهادر مردِ دلاورِ جنگجوئی است شاید کشودنِ آن دژ بدیر انجامد و کارهایِ دیگر که سترگی آنها بیشتر است زمین ماند و در آنمیان پایدارِ

او دستاویز دلیری دیگران گردد پس فرستاده او را خوشدل
باز فرستاد و به برآوردن خواهشهای او زبان داد به پیمان
اینکه اله آباد را واگزارد و بفرماندهی کشور اوده رود
گردهر بهادر همه را در آن هنگام پزیرفت مگر در تهی کردن
اله آباد امروز و فردا کرده باز بفراهم نمودن چیزهای خوراکی
میپرداخت و چون از او بازپرس نمودند و پاسخ شنیدند
که تهی کردن اله آباد بسته برفتن رتن چند است ناگزیر
او را بدانجا فرستادند

رتن چند با لشکر درستی (۱۱۳۲ ماه ۴) به اله آباد درآمد و گردهر بهادر
را بسوگند بر آب گنگا که از سوگندهای بزرگ هندوان
است دل آسوده کرده اله آباد را از او بگرفت و اوده را باو
داده به تختگاه باز آمد

همدران روزها در کشور بوندی میان برادران بر سر کشورداری

بهم خورد بده سینگ برگشور دست یافته بهیم سنگ را بیرون کرد و او به سیدها پناه آورد

حسین علیخان سید دلاور علیخان را با شش هزار سوار که بیشترشان از باره بودند بکمک او روان ساخت و فرمود پس از یکسوئی کار او را با سپاه بوندی برداشته بر سر خاک مالوه رود و تا رسیدن فرمان دیگر همانجا بماند

همچنین شورش حسین خان افغان خویشگی

در فرودین پنجاب بالا گرفت و چون او از هیچ سوی سر نخورده بود به نیروی بازوی خود پشت گرم شده پای تاخت و تاز پیشتر نهاد و چون کارش بکشتن کارکنان فرمانفرمای پنجاب و تاراج نمودن گنجینه های سرکاری رسید عبدالصمد خان از لاهور با لشکر آراسته آهنگ او نموده در بیست فرسنگی آن شهر باو رسید و چون هشت نه

هزار سوارِ دلاورِ افغان همراهِ حسین خان بود جنگِ خونریزی
میانِ هردو سپاه دست داد بسی از افسرانِ نامور
و بسیاری از سپاهیانِ تناورِ هردو سوی برخاک افتادند
پس از آنکه چندین بار پایِ سپاهِ لاهور
از پیش دررفته بیشترشان بگریختند بپایداری و کوشش
شصت هفتاد تن از یارانِ یکی از سرکردگان که همه
مغول و مغول زاده بودند عبدالصمد خان که از یورشهای
سنگینِ حسین خان سراسیمه شده بود کمکِ درستی یافت
و حسین خان بگلوله از پای درآمده سپاهش بهم درشکسته شد
و عبدالصمد خان فیروزمندانه به لاهور برگشته بفرنامِ
سیف الدوله سرفراز گردید
نیز آشوبِ بسیار بزرگی از نادانی و بی آزرمیِ یکی از
پیشوایانِ مسلمان که نامش ملا عبدالنبی و فرنامش مخدوم الملک

و از مردمِ کشمیر بود همدر آن شهر میانِ هندو و مسلمان برپا شد و خانه‌هایِ بسی هندوانِ بیگناهِ بیچاره سوخته زن و فرزندِشان از پا درآمدند و چندین هزار خونِ ناروایِ مسلمانان و هندوان ریخته شد تا سرانجام از کشته شدنِ آن پیشوایِ نادان که پس ازآن شورش تا چند ماه فرماندهیِ کشمیر را نیز در نمازخانه نشسته میکرد آن آشوب یکباره فرونشست

سرآمدِ همه گردن کشی نظام الملک بهادر بود در کشورِ مالوه که کشورِ دکن را از چنگِ دست نشاندگانِ سیدها بدرآورده پادشاهیِ خودرا درآنجا چنان استوار بنیاد نهاد که تا امروز از نژادِ او بنامِ نظامِ دکن پشت به پشت به پادشاهیِ این کشور میپردازند و هم امروز که یکشنبه (۳۰ ن ۱۱ ماهِ ۱۳۰۴ و ۱۷ ماهِ ۱۸۸۶ ا) و خامهٔ راستی نگار بنگارشِ داستانِ آن روزگار

رسیده اورنگ آرای پادشاهیِ آن خانه در دکن سرکارِ
آسمان دستگاه پادشاهِ جم بارگاه میر محبوب علیخان بهادر فتح جنگ
نظام الملک آصفجاه بهادر ند که از نظام الملکِ نخستین که بنیاد
نهندهٔ این خانه بود پشتِ پنجم و باخودِ آن بزرگوار پادشاه
نهم میباشند و اکنون سالِ سوم تختنشینیِ همایونِ شان
است

نامه نگار در روزگارِ افضل الدوله بهادر که این گوهر یکتا را
سپهرِ آفتاب زا بود بدین تختگاه رسید و از پرورشهای
پدرانهٔ سالارجنگِ گوهرشناس که دستورِ بزرگ این کشور
بود به آموزگاری فارسیِ آن نونهالِ چمنِ شهریاری
سرفراز شد چنانکه در همان روزها که بدانش آموزیِ آن پادشاه
زادهٔ خجسته اختر میپرداخت به پروانگیِ آن سپندارِ انجمنِ
بزرک منشانِ شاهور چامه ها و چکامه هایِ نظام الملک را با

از آنِ فرزندش ناصرجنگ و نبیره‌اش عمادالملک فراهم نموده
بزیورِ چاپ درآورد و گزارشِ روزگارِ هریک از ایشان
را در زبانِ آمیخته نبشته بر نامه‌هایِ پساوندِ ایشان بیفزود)
چون ازین ره سخنان بداستانِ دکن بیشتر بستگی دارد بهتر
این است که بی آنکه رشتهٔ سخن از دست رود سرِ خامه
را برگردانیم بگزارشِ آنچه وابسته بداستانِ هندست

گردن افراشتنِ نظام الملک جنگ نمودن
او با سرکردگانِ سیدها و بیرون آوردنِ کشورِ
دکن از چنگِ دست نشاندگانِ آن دوبرادر

حسین علیخان مانندِ برادرِ خود سید عبدالله خانِ قطب
الملک مردِ زودرنج کله‌برباد و کینه جویِ درشت خوئی بود و
از هرکس که باندک مایهٔ دلگیری رنجش میافت با هزارگونه
پوزش و چاکری آنرا فراموش نمیکرد و از همین بود که

دستِ دو سه تن از فرماندهان را که هنگامِ بازگشتِ او از دکن بزمین بوسی او چاکری نکرده بودند از کار کوتاه نمود و دوستانِ خوش آمدکارِ خود را بجایِ آنان رویِ کار آورد

از آنها یکی مرحمت خان فرماندهِ داری ماندرو بود که خواجم قلیخان را بجایِ او برگماشت و او از آنروی که نمیدانست انجامِ کارِ سیدها بکجا خواهد کشید در واگزاشتن جایِ خود درنگِ بسیار بکار برد و چون خواجم قلیخان سرگزشت را بدربار نوشت حسین علیخان به نظام الملک نگاشت که آن کار را چنانکه او پیش فرمان داده بود بانجام رساند

مرحمت خان چون دید که پایِ نظام الملک درمیان آمد جایِ خود را واگزاشت و از آنروی که یارایِ رفتنِ به تختگاه نداشت خودش را به نظام الملک بست

نظام الملک که از بلندی خاندان و شایستگی و کارشناسیِ

او آگاه بود او را گرامی داشته برهانیدنِ دژ رات گره
از جنگِ چترسالِ زمیندار که ناروا بر آن دست یافته و فرمان
بازگرفتنِ آن از پای تخت به نظام الملک رسیده بود
نامزدش فرمود

مرحمت خان آن دژ را بجنبشهایِ دلیرانه بگرفت
و نظام الملک بندوبستِ کشور مالوه را بپاداشِ آن
چاکریِ او سپردِ او نمود و او سرگرم کار شده دهی چند
را از سرزمینِ چندیری که نشیمن سرکشان بود بتاخت
و مردم را از دست درازیِ آن گروه آسوده ساخت
و برایِ پیشبردِ همین کارها لشکرِ بسیاری گرد خویش
فراهم نمود

همچنین چون هنگامیکه نظام الملک بکشورِ مالوه رسید
از هر گوشهٔ آشوبی سربلند نموده بود خوابانیدن آنها

اورا نیز بگرفتنِ سپاهِ درستی ناگزیر ساخت
پارهٔ اینرا نیز نوشته اند که آن کار از رسانندهٔ امین الدینخان
بود که با پادشاه بزبانِ ترکی گفتگو مینمود و دیگران نمیدانستند
که درمیانِ ایشان چه گفت وشنید میشود
بهرگونه که باشد لشکرگیریِ نظام الملک و مرحمت خان
بگوشِ قطب الملک رسید و سیدحسین علیخان به
نظام الملک نوشت که چون برایِ بندوبستِ دکن باید
ما مالوه را اردوگاه نموده خودنیز درآنجا فروکش کنیم بهتر
این است که فرماندهیِ یکی از چهار کشورانِ برهانپور
ملتان اکبرآباد یاالهٔ آباد را برایِ خود برگزینید و آنجا
را واگزارید
نظام الملک پاسخی نگاشت که چون خوانده شد هردو برادر
گماشتهٔ سرشناسِ او را که در پایِ تخت داشت درتنهائی

پیشِ خود خوانده سخنانِ ناشایسته دربارهٔ خدایگانِ او بر زبان
راندند (نوشته اند بر پیشانیِ نامهٔ او این پساوند نگارشیافته
بود: من بیوفا نیم بوفا میخورم قسم: من چون شما نیم بشما
میخورم قسم:
همین که نظام الملک بمیانجیِ گماشتهٔ خود بر آنچه آن دو برادر
دربارهٔ او گفته بودند آگهی یافت بفراهمیِ سامانِ نگاهبانیِ
جان و آبرویِ خود شتافت چه دانست که گردِ رنجشی
که اکنون بر دامانِ دلِ سیدها نشسته بهزار گونه آبهایِ
آغاره پوزش شسته نخواهد شد و دیگر در همچنان کشوری
که لگامِ فرمانش در دستِ همچنین دو برادرِ ستیزه جوست
خود را بجائی رسانیدن از کارهایِ ناشدنی است پس کمر
بست که پایِ خود را از میانِ آن سازشهایِ ناروایِ
بزرگانِ نمک نشناس پس کشد و برایِ خود جایِ درستی

بدست آرد و از همین روی آهنگِ گرفتنِ کشورِ دکن نمود
زیراکه در روزگارِ فرمانفرمائیِ پیشِ خود هم با بزرگانِ مسلمان
آن سرزمین و هم با مراتگان چنان راه رفته بود که
بیشترِشان خواهانِ کشوررانیِ او بودند پس امیدوار
بیاوریهایِ نهانی شده در آشکار درفشِ دادیاری
برافراشت و با مرحمت خان و چندین تن
از یارانِ دیگر که از پیش داشت و هم تازه
بدست آورده بود و دوازده هزار سوار از سرونج برآمده از
آبِ نربده گزر نمود

ب ۱۱۳۲ نیمهٔ ماهِ ۶
ف ۱۷۲۰ ماهِ ۴

چون آگهیِ جنبشِ نظام الملک باردویِ شاهی رسید
حسین علیخان به دلاورعلیخان نوشت که بهمراهیِ راجگان
لشکرِ خود را برداشته بدنبالِ نظام الملک بتازد
همچنین به عالم علیخان برادرزادهٔ خود که در اورنگ آباد

بفرمانفرمائیِ دکن میپرداخت نوشت که با لشکرِ شایسته
سرِ راه بر نظام الملک به بندد
نظام الملک بجنبشهایِ بخردانه دژهایِ آسیرگره و برهانپور
را از چنگِ دست نشاندگانِ سیدها بدرآورده فرماندهان
و سپاهیانِ آن هردو دژ را بدادنِ تنخواهِ دو سالهٔ ایشان
که پس افتاده بود روبخود کرد و چون شنید که دلاورعلی
رو به برهانپور میآید ازآن شهر برآمده با او جنگ درانداخت
و او را و بسیاریِ از سرانِ سپاه و لشکرش راکشته
برخاک انداخت پس ازآنجا بسویِ عالم علیخان تاخت
عالم علیخان باآنکه چندی از سردارانش — ۱۱۳۲ ہ ۸ ہ
به نظام الملک پیوسته بودند هنوز دارایِ سپاهِ — ۱۷۲۰ ء ۶ ہ
گرانی بود
نظام الملک در بالاپور که ازخاکِ برار بود باو برخوردم آنگاه سپاهی

آوارگان ماندند
خودِ سیدها گزشته ازچیرگی کنونیِ دشمن و ناپدیدیِ آیندۀ
انجامِ کار که بازیگرِ روزگار زیرِ آن پرده چه در سر دارد
چون از پادرآمدنِ جوانانِ نازنینِ خود را بنگاهِ اندیشه
درآوردند آشکار است که چگونه دلی داشتند
گویا بهرۀ آن روزگارِ پای تختِ هندوستان بجز از لرزش
و بی آرامی چیزی نبود زیرا که درمیانِ رسیدنِ آن
نگابهایِ ناگوار زمین لرزشِ پرزورِ بسیار شگفتی نیز
خود را درمیان انداخت (۱۱۳۲ / ۹۵۱۲۲)
روزِ آدینه که مسلمانان در پرستش گاهِ خود پس از
گزاردنِ نماز بشنیدنِ فرپند میپرداختند یکایک زمین
جنبید و تا چهل روز در هرروز چندین بار خانه ها و سراها
را بلرزه درمیاورد و آوازهایِ هراس انگیز از زیرِ زمین

برآمده در آسمان می‌پیچید و مردم را سراسیمه میگردانید
چنانکه در دهلی کهنه و شاهجهان آباد رخنه به بنیادها درافکنده
خانه هایِ کهن را بینداخت و سرائی نماند که شگافی بدر و دیوارِ
آن راه نیافت
هم درچنین گونه آن دو برادر را بادافراهِ روزگار برانداشت
که انجمنها برپا کردند و در بارهٔ بستنِ جلوِ آن آسیب چاره
جوئیها نمودند
پادشاه دراینجا نیز برهنمونیِ مادرِ خردمندش بجز آنچه خوشنودیِ
سیدها در آن بود سخنی بر زبان نراند مگر اینکه از هردری
سخن هایِ گوناگون درآن انجمنها بمیان میآمد
حسین علیخان میخواست امین الدینخان را بکشد قطب الملک
تن بآن کار درنمیداد و از همین بود که هرروز فرجایِ
تختگاه پر از آگهی هایِ کشته شدن یا زندان شدن

آونگان ماندند
خودِ سیدها گزشته از چیرگیِ کنونیِ دشمن و ناپدیدیِ آیندهٔ
انجامِ کار که بازیگرِ روزگار زیرِ آن پرده چه در سر دارد
چون از پا درآمدنِ جوانانِ نازنینِ خود را بنگاهِ اندیشه
درآوردند آشکار است که چگونه دلی داشتند
گویا بهرهٔ آن روزگارِ پای تخت هندوستان بجز از لرزش
و بی آرامی چیزی نبود زیرا که درمیانِ رسیدنِ آن
نگابهایِ ناگوار زمین لرزشِ پرزورِ بسیار شگفتی نیز
خود را درمیان انداخت (۱۱۳۲ ب / ۲۲ ما ۹)
روزِ آدینه که مسلمانان در پرستش گاهِ خود پس از
گزاردنِ نماز بشنیدنِ فرپند میپرداختند یکایک زمین
جنبید و تا چهل روز در هر روز چندین بار خانه‌ها و سراها
را بلرزه درمیاورد و آوازهایِ هراس انگیز از زیرِ زمین

برآمده در آسمان می‌پیچید و مردم را سراسیمه میگردانید
چنانکه در دهلیِ کهنه و شاهجهان آباد رخنه به بنیادها درافکنده
خانه‌هایِ کهن را بینداخت و سرائی نماند که شگافی بدر و دیوارِ
آن راه نیافت
هم درچنین گونه آن دو برادر را باد افراهِ روزگار برآنداشت
که انجمنها برپا کردند و در بارهٔ بستنِ جلوِ آن آسیب چاره
جوئیها نمودند
پادشاه دراینجا نیز برهنمونیِ مادرِ خردمندش بجز آنچه خوشنودی
سیدها درآن بود سخنی بر زبان نراند مگر اینکه از هر دری
سخن هایِ گوناگون درآن انجمنها بمیان میآمد
حسین علیخان میخواست امین الدینخان را بکشد قطب الملک
تن بآن کار درنمیداد و ازهمین بود که هرروز فرجایِ
تختگاه پر از آگهی هایِ کشته شدن یا زندان شدن

امین الدینخان بود و هر شب امین الدینخان بزرگانِ تورانی
را با مردانشان گردِ خود فراهم کرده بنگهبانیِ جانِ خود
هشیار میماند
سرانجام همه یکدل شدند در اینکه حسین علیخان پادشاه
را با بزرگانِ درگاه و سرانِ سپاه برداشته برای گوشمال
نظام الملک به دکن رود و قطب الملک به شاهجهان آباد
رفته به بندوبستِ کارهای کشور و نگاهبانیِ خانه پردازد از
اینروی فرمانها بهرسوی برای گردشدنِ سپاه فرستاده
شد و در چند روز از لشکریانِ تازه و افغان و راجگان
همسایه باندازهٔ پنجاهزار سواره و پیاده فراهم شده روی
به دکن نهادند

روی نمودنِ حسین علیخان با پادشاه به دکن و کشته
شدنِ او در راه

چنانکه نگارش یافت قطب الملک بآهنگِ شاهجهان آباد و حسین علیخان
با پادشاه و لشکرِ آراسته و توپ و توپخانه برایِ جنگ با
نظام الملک از اکبر آباد برآمده هریک راهِ خویش راپیش
گرفت (۱۱۳۲ ۹ ماه ۱۱)

امین الدینخان که با پادشاه در تباهیِ سیدها همراز بود اندیشید
که اگر حسین علیخان با این لشکر و این سازوسامان به نظام الملک
برخورد هرآینه براو دست خواهد یافت و اگر نظام الملک که (نبیرهٔ اودر
خودش است) از پا درآید آبرویِ بزرگانِ تورانی برخاکِ
خاری ریخته خواهد شد و چون کشتنِ حسین علیخان. را در نیروی
خودش به تنهائی نمیدید برایِ خود درآن کار دوست
ودمسازی پیدا کرد و آن سید محمد امین نامی بود ازمردمِ
نیشاپورِ خراسان که (در آغاز بازرگانِ پولداری بود و در
هندوستان چاکریهایِ لشکری هویدا نموده بپایهٔ بسیار

بلندی رسید و بهرام سعادت حالی سرفراز گردید و رفته رفته کارش چنان بالا گرفت که در لکنهور (بنیاد نهندهٔ خانهٔ پادشاهیِ اوده شد) درآن روزها با لشکریکه داشت همراهِ اردویِ پادشاه بود و از رهگذرِ مغول بودن ستاره اش با امین الدینخان همپائی نموده دوستِ یکرنگِ او شد و چون پیش ازآن آگهی یافته بود که آن دو برادرِ سید ازیکدیگر باین اندیشه و بندوبست جدا شدند که یکی شان پس از دست یافتنِ بر نظام الملک یا هنگامِ رسیدنِ باو پادشاه را با امین الدینخان و هریک از بزرگانِ تورانی که اندک گمانِ بدی باو داشتند بکشد و دیگری شان در شاهجهان آباد به نگهبانیِ خانه بپردازد در کشتنِ حسین علیخان با امین الدینخان همداستان شد

پس آن هردو برایِ آن کار مردی را برگزیدند مرحید نام

از مردمِ کاشغر و از الوسِ جغتای که جوانِ دلاورِ کینه توز و نبیرهٔ میرحیدر نویسندهٔ داستانِ رشیدی بود و از دوستهای کیش دشمنِ خونخوارِ هم آئینانِ حسین علیخان بود چنانکه از همین رهگذر دردم انجامِ آن کار را بگردن گرفت آنگاه میرحیدر یکی از دوستانِ خود را که او نیز مغول بود و در بیباکی دومِ خودش میدانست باخود همدست نموده آمادهٔ کار شد تا هنگامیکه اردوی گران شکوه در بیست فرسنگی فتح پور افتاده بود و حسین علیخان پادشاه را بپرده سرای خود رسانیده در پالکی نشسته به اردوی خود میرفت بر سر راهِ او ایستاده و آمادهٔ بیرون آوردنِ فریادنامه از بغلِ خود شد

چوبداران او را راه ندادن حسین علیخان از دور دیده آنها را از آن کار بازداشت و او را پیشِ خود خوانده فریادنامه اش را

که درآن از ستمِ امین الدینخان دادخواهی نموده بود بگرفت
و بخواندنِ آن پرداخت و میرحیدر بچالاکی دشنه از کمر
کشیده شکمش را بیک زخم چنان درید که جگرش شگافته
شد (چهارشنبه ۶ ماهِ ۱۲ / ۱۱۳۲)
حسین علیخان دردم چنان لگدی براو زد که پالکی فروغلتید
و همین سخن را گفت که پادشاه را بکشید و از پالکی
مرده سرنگون گشت
نوراللّه خان که پسرِ اودرزهٔ حسین علیخان بود و پیاده همراهِ
پالکی ماموزادهٔ خود میرفت بزخمِ شمشیر میرحیدر را کشت مغولِ
دیگر که همدستِ میرحیدر بود کشندهٔ دوستِ خودرا از پای
درآورد که مغولان از هرسوی ریختند و سرِ حسین علیخان
و نوراللّه خان را از تن جدا کرده نزدِ پادشاه بردند واز
سرکردگانِ باره و وابستگان حسین علیخان ... هرکدام ک

دست درآورده بسوی خرگاهِ شهنشهی پایِ دلاوری پیش
نهادند به تیرِ جان‌شکافِ مغولان از سرِ بجاک افتادند و
آنکه از همه بیشتر پایداری نمود غیرتخان خواهرزادهٔ حسین‌علیخان
بود که تا از هنگامهٔ جانگزایِ ماموی خود شنید از سر
چاشت دست نه‌شسته برخاست و بی‌آنکه بفراهمیِ سپاهِ
خود فرمان دهد بر پیل سوار شد و با همان دو سه هزار
سوار که گردش بودند روی بخرگاهِ پادشاه نهاد مگر به
جنبشهایِ امین‌الدین‌خانِ اعتمادالدوله پیش از رسیدنِ
او بزرگانِ تورانی بر درِ سراپردهٔ خسروی فراهم شده‌بودند
و تا از آهنگِ او شنیدند آمادهٔ کارزار شدند
سعادتخان گوشش بسخنِ مادرِ شاه که نمیخواست فرزندش
از پرده‌سرا بیرون آید نداده پای باندرون نهاد و پادشاهٔ
را خواهی نخواهی بیرون آورده بر پیل نشانده در دلِ لشکر

بجای داد و خودش سپاهِ پیش جنگ را برداشته روی
به غیرت خان نهاد
درآنمیان لشکریانِ هردو سوی دسته دسته بسردارانِ خود
پیوستند و جنگِ خونریزی آغاز شد و به کشته شدنِ -
غیرتخان و چندین تنِ دیگر از سپهکشانِ باره و بتاراج
رفتنِ گنجینه و کارخانه‌هایِ اردویِ حسین علیخان انجام
یافت
نوشته‌اند بجز پول که درگنجینه بیش از یک کرورِ هند
(چهار کرور تومانِ ایران) بود اندازهٔ نهندرهایِ ویژهٔ حسین علی
خان که در اردو داشت و ببادِ یغما رفت بشمار درنیاید
وآنچه در دنبال داشت که آنهم کم ازاین نبود بچنگِ
پادشاه افتاد و بازماندهٔ لشکر زیرِ سایهٔ شاه درآمدند

آگهی یافتنِ عبدالله‌خانِ قطب الملک

سنه ۱۱۳۲ / ۱۲ ماه ۶ / فن ۱۷۲۰ / ۱۰ ماه ۱۰

از کشته شدنِ برادر و برداشتنِ سلطان ابراهیم را بپادشاهی و بجنگ برخاستنِ با محمدشاه به خونخواهی

قطب الملک به بیست و پنج فرسنگیِ شاهجهان آباد رسیده بود که نامهٔ از رتن چند رسید و او را بر آنچه گزشته بود آگهانید
پیدا است که بر او چه گزشته و بر مردمِ اردو که
بیشترِشان از سیدهایِ باره بودند چه رفته باشد
اگرچه سپه کشانِ باره میخواستند از همانجا بسویِ اردویِ شهنشاهی برگردند و پیش از آنکه لشکرهایِ پریشان گردِ شاه فراهم شده بر زورش افزوده شود کارش را بسازند
مگر قطب الملک آنرا نه پسندید و خواست که از نژادِ اورنگزیب شاهزادهٔ را در دست گرفته لشکر بر سرِ محمدشاه کشد از اینرو
دو تن از گزیدگانِ دوستانِ خود را برایِ آن کار فرستاده

بنجم‌الدین علیخان که (صوبه‌دار) شاهجهان آباد بود نوشت که
در فراهمیِ سامانِ جنگ یکدم آسایش را برخود روا
ندارد
پس آن دو تن (شجاعت‌خان و مرتضی‌خان) سلطان
ابراهیم پورِ رفیع‌القدر نبیرهٔ بهادرشاه را از زندان
که در خانهٔ خودشش بود برآورده (۱۱۳۲ / ۱۱ماه۱۲) برتخت نشانیدند
و او را ابوالفتح ظهیرالدین سلطان ابراهیم خواندند و
قطب‌الملک دو روز پس ازآن بآستانِ والا رسیده
بپادشاهیِ او سرفرودآورد و گردِ دلجوئیِ بزرگانِ کهن برآمد
هرکه تن بهمراهیِ او درداد بجایگاهِ شایسته و بخششهایِ
خوب سرفرازش ساخت و پولِ هنگفتی که گویند بیش
ازیک کرورِ هند بود بیرون ریخته در راهِ گرفتنِ سپاه
بکاربرد و بدان اندازه برتنخواهِ لشکر بیفزود که ازمردمِ

بازار هم هرکه یابوئی داشت بشمارِ سواره و هرکه نداشت
به تیپ پیاده درمیآمد چنانکه در دو سه روز بیش از
نود هزار لشکر فراهم شد و او آن سپاه را با سلطان
ابراهیم برداشته (۱۱۳۲ / ۱۷ / ماه ۱۲) از شاهجهان آباد کوچ نمود
و تا هنگامیکه برابرِ لشکرِ پادشاه رسید که بیش از سه
هفته نکشید از فرآمدنِ چورامن راجهٔ گروهِ جات و
لشکریانِ برادرانش که پس از پیوستنِ بشاه ازاو
جدا شدند و (به اردوی قطب الملک پیوستند) نزدیکِ
پانزده هزار بر سپاهیکه گزارشیافت افزوده شد
ازآنسوی محمدشاه اگرچه نگران بود که سپاهِ بسیاری از
هرسوی باردویش فرارسد مگر بجز چهار هزار سوار که راجه
جی سینگ با شتابِ بسیار نزدش فرستاد و محمدخانِ بنگش
که با سه هزار سوار خود را باو رسانید و عزیزخان

روهیله و بایزیدخانِ میواتی دیگرکسی از سردارانِ نامی
با لشکرِ پادشاه نتوانست رسید
باری آن هردو لشکر میانِ آگره و دهلی برابرِ یکدیگر فرود
آمدند و تا دو سه روز باستواریِ جاهای خود پرداخته
بامدادِ روزِ چهاردهمِ نخستین ماهِ سالِ یکهزار و یکصد و سی
و سهِ تازی جنگ آغازیدند و سرداران و دلاورانِ
هردو لشکر بآهنگِ تباهیِ یکدیگر دست به شلیکِ توپ
و تفنگ و انداختنِ تیر و زدنِ شمشیر آزیدند و پس از
یکروز و یکشب که دلیرانِ هردو سپاه بهم درآویخته دادِ
مردی دادند (و باآنکه همه گرسنه و تشنه بودند باز جنگ از
میانشان وا اُفت نشده فیروزی گاهی بدینسوی و گاهی بدانسوی
می نگریست) از پایداریِ حیدرقلیخان که سالارِ توپخانهٔ محمدشاهی
بود و بهادریِ سعادت خان لرزه براندامِ سپاهِ

۱۱۳۳ م
۱۵ ماهِ ۱
۱۷۲۰ ف
ماهِ ۱۱

قطب الملک افتاده تهمتنانِ نامورِ باره کشته شدند و سپاهِ
شان پریشان گشت و روزِ دیگر که هنوز هم رشتهٔ جنگ
گسسته نشده بود قطب الملک گرفتار شد و آوازهٔ شادیانهٔ
فیروزی از لشکرِ محمد شاه برآمد

حیدر قلیخان قطب الملک را با برادرش نجم الدین علیخان
بر پیلِ خودِشان نشانده بنزدِ پادشاه آورد و او از سید
بودنِ آن دو برادر اندیشیده آزاری بایشان نرسانید
سلطان ابراهیم را نیز بجنگ آورده زندانش
کردند و از سر تا سرِ اردویِ قطب الملکی آنچه بتاراج نرفته
بود بچنگِ گنجورانِ خسروی درافتاد

نوشته اند روزیکه حسین علیخان کشته شد امین الدینخان
پیغامهایِ دوستانه به رتن چند فرستاده اورا نزدِ خود
خواند و او از جانِ خود ترسیده روی از او برتافت

و پس از آنکه بز سرگذشت را نوشته همراه سه سواری نزدِ قطب الملک فرستاد در پالکی نشسته راهِ خانهٔ خود گرفت و یکدسته از بازارخوابانِ اردو که پیش از این از او بدل رنجیده بودند بر سرِ او ریختند رختش را لغا کردند و خودش را از پالکی بیرون آورده با مشت و لگد چندانکه خواستند بزدند آنگاه برهنه پیشِ امین الدینخانش آوردند و چون با لابه و زاریِ بسیار بجان زینهار خواست بفرمودهٔ امین الدینخان جامه باو پوشانیده زیرِ زنجیر زندانش کردند و او بهمان گونه بود تا روزیکه محمد شاه پای در پهنهٔ کارزارِ قطب الملک نهاد و نخستین فرمانش این بود که سرِ رتن چند را از تن جدا کرده پیشِ پای پیلِ سواریش افکندند

محمد شاه بر جایگاهِ حیدرقلیخان افزوده سعادت خان را

بهادر جنگ فرنام داد و روزِ شانزدهم همان ماه اردوی خود را از آن جنگ گاه جنبش داده روی به تختگاه نهاد و روزِ بیست و دوم با فرِّ خورشیدی و بُرزِ جمشیدی و آنگونه شکوهِ شهنشاهی که در آن روزها کمتر دیده شده بود بشهر درآمده بر تختِ بلندِ نیاگانِ خود جای گرفت

قطب الملک در زندانِ پادشاه بود تا بمرد (۱۱۳۵ ب ۳۰ ماهِ ۱۲)

برخی نوشته‌اند که دو بار زهرش دادند چه بارِ نخستین کارگر نیفتاد و این نباید دروغ باشد زیراکه در بادافراهِ کارفرمایِ روزگار بلندی و پستی و بیشی و کمی چهره نمی‌پذیرد

در نژاد و گواسِ آن دو برادر

اینها سه برادر بودند از یک پدر و یک مادر برادر کهتر شان سید نورالدین علیخان نام داشت و هنگامیکه سلطان معظم لشکر بر سر برادرِ خود شاهزاده اعظم کشید این هر سه

برادر از سرکردگانِ لشکرِ پیش جنگِ معزالدین بودند و
ازبسکه بی باکانه خود را بلشکرِ دشمن زدند برادرِ کهتر از پای
درآمد و دو برادرِ دیگر زخمهایِ بسیار برداشته پس از آن
بهبودی یافتند

نامِ پدرِ ایشان سید عبدالله خان و از سیدهایِ باره بود
و نامِ قطب الملک که برادرِ مهتر بود نخست حسن علیخان
بود روزیکه محمد فرخسیر به تختِ دهلی برآمد او را سید عبدالله
خان نام نهاده قطب الملکش فرنام داده دستورِ بزرگِ
خویش ساخت و برادرِ دوم حسین علیخان را بفرنامِ
امیرالامرائی سربلند گردانیده سپه سالارِ سترگِ خود خواند

همهٔ داستان نویسانِ خاور آن دو برادر
را دارایِ خویهایِ پسندیده و خداوندِ شناسهایِ گزیده
دانسته اند و هردوشان را با دلیری و بهادری آشنا

و از بیداد و ستم بیگانه و در داد و دهش یگانه شمرده‌اند
و جنبشهای نکوهیدهٔ ایشان را نیز که دربارهٔ خداوندگاران
خود آشکار ساختند ستوده چنین میگویند که برای نگهداشت
جان و پاسِ زندگی و آبروی خود در آنگونه کارها ناگزیر
بودند مگر اینگونه سخنان را در نگاهِ دانشمندِ پاکبازی که از
هرگونه اندیشه‌های پشتی‌گری ساده باشد فروغی نیست از
اینروی که اگر کشتنِ فرخسیر را از جنبشهای ناگزیر
بتوان شمرد بر دست گرفتنِ فرخسیر و لشکرکشیدنِ بر سرِ
بهادرشاه و بیچاره و نابود ساختنِ او و دستورانِ
کهن خانهٔ تیمور را باری پوزشی نمی‌توان نهاد چه آن
پادشاه و دستورانش در پیِ ریختنِ خون و آبروی
ایشان نیفتاده بودند و ایشان در زیرِ سایهٔ پادشاهیِ
او جایگاهِ بلندی نیز داشتند آری اگر در کیشِ دلاوری

که هردو (پوتره حسین علی) در پرورشِ آن کواسِ والا دارایِ دستگاهِ بسیار فراخی بودند در آنچه کردند بخشیده توانند شد درین سخنی نیست که در بلندیِ اندیشه و دانستنِ منشِ پادشاهانِ هنرپیشه هریک در جایِ خود همانند نداشته جز آنکه عبدالله بیش از اندازه خواهشمندِ خوشگزرانی و همنشینیِ زنان بوده و شاید همین یکی مایهٔ آن دشمنی شده باشد که بر سرِ اندوختهایِ اکبرآباد میانِ هردو شان راه یافت و دشمنانِ گوشه‌نشین را در تباهیِ ایشان دلیر ساخت

در نهادنِ نامِ باره برآن گروه نویسندگان چیزها نوشته‌اند برخی میگویند پیشینیانِ ایشان در مینا بازارِ دهلی ازبسکه هرزگی کردند فرمان رفت که ایشان بیرون شهر بمانند و چون بیرون را در زبانِ اردو (باهر) میگویند

با هر رفته رفته فرسودهٔ زبانها گشته باره شد و بر آنها ماند
پارهٔ نوشته اند باره نامِ شهریست که آنها در آن
زیست میسمودند و باره در اردو دوازده را میگویند
باری این سیدها گروهِ توانائی بودند که زادبوم
شان بخشِ خاوریِ پرگنهٔ مظفرنگر بود و در روزگارِ
شمس الدینِ التمش بدین نام شناخته شدند
چون محمد شاه به تختگاهِ خود آرام گرفت پس از چند
روز سردارانِ پنجاب و دیگر سوانه‌ها که پیش از آن به
اردویِ شان خوانده و از رهگذرِ دوریِ راه بهنگام نتوانستند
رسید چهره سایِ آستانِ بلند شده هریک فراخورِ خود
جایگاهی فراتر از آنکه داشت سربلند شد
نامهٔ بپاسخ فرمانِ خسروی از نظام الملک بفرخنده بادیِ
آن فیروزی رسید و دلِ چندی از بزرگان را که از

سوی دکن بیتاب بود آسوده گردانید
چون از روزگارِ درازی آمدنی کشور همه از روی دلخواه
آن دو برادرِ سید بکار برده میشد آخریانِ خسروی
چنان تهی مانده بود که پنجرها و دریچه های سرای شهنشاهی
را که از زر و سیمِ ناب بودند گداخته و پول ساخته به
کار برده بودند و دیگر چیزی نمانده بود که پاسخ هزینهٔ کارخانه
های شهریاری را که نزدیک بود از آئین بیفتند بدهد
محمدشاه خواست بازیافت آزادبها را (جزیه)
باز در کار آورد و از اندرزهای گران بهای راجه جیت
سینگ از آن اندیشه افتاد و از دست تنگی اندیشمند
بود که ناگهان گنجینهٔ هنگفتی با پیشکشهای شایان از نزدِ
مرشدقلیخان فرمانفرمای بنگال به پیشگاه در رسید و اندکی
مایهٔ دوری تنگدستی گردید

درآنمیان امین الدینخان که هنگامِ کشته شدنِ حسین علیخان بپایهٔ والایِ دستوری رسید به بیماریِ دردِ شانه یا گرده گرفتار شد و پس از سه ماه و بیست و دو روز که بدستوری گزرانید (بامدادِ سه شنبهٔ بیست و نهم سالِ یکهزار و یکصد و سی و سه تازی) از همان درد ره سپرِ جهانِ دیگر گشت

در نژادِ امین الدینخان و سرگزشتِ نمود و انمود

امین الدینخان پسرِ خواجه بهاءالدین قاضیِ سمرقند و برادر زادهٔ خواجه عابدِ چین قلیچخان بود که نیایِ نظام الملک است گویند در پایانهایِ روزگارِ اورنگزیب میر محمد حسین نامی از مردمِ مشهد پیدا شده نامهٔ بزبانِ فارسی باستان نگاشته نامش را (آغوزهٔ مقدسه)

گزاشته کیشی از نو پدید آورد و نامِ خود را (نمودوانمود)
نهاد و چون از دانش و هنر و نیز از سیم و زر دارای
سرمایهٔ ژرفی بود تا گاهِ بهادر شاه پیروانِ بسیار و
گرویدگانِ بی شمار بهم بسته آنها را (فرود) خواند
میگفت هریک از جانشینانِ واپسین پیمبران رادوپایه
بود یکی (بیگوگی) دیگری (پیشوائی) و بیگوگی به نهمین که من
باشم و پیشوائی به دوازدهمین که (مهدی) باشد انجام
پزیرفت چنانکه فرتاب و درتاب به پیمبران فرود میآمد به
من نیز فرود میآید
و همچنین میگفت فرود آمدنِ فرتاب بر من بدوگونه است
یکی چنین است که نخست گویِ رخشندهٔ مانندِ آفتاب
بچشم نمودار میشود و سخنانِ چند بر آن نگارش یافته
که برمیخوانم و اینکه پس از آن بیهوش میشوم از آن نیست

که فروغِ آن مرا فرومیگیرد و درآن هنگام بر من آنگونه دشوار میگذرد که دیگریرا تابِ برداشتِ آن نمیباشد

دیگری این است که آوازی بگوشِ دلم برمیخورد و آن سخنان را که نوشته‌ام و مینویسم درمی‌یابم

روزی سه بار (پیش از برآمدنِ آفتاب و نیمروز هنگامیکه آفتاب میانِ آسمان است و پس از فرورفتنِ اخترِ جهانتاب که سرخی هنوز بجا است) برای فربودانِ خود نماز درمیان گزاشته آن را (دید) نام نهاده بود و آن دید بدینگونه بود که خودش یا جانشینش به نمازگاه درآمده درمیان ایستاده میشد و بر چهار سوی او از فربودان چندانکه آنجا آمده بودند چهار رده مانندِ چهار دیوارِ خانهٔ که چهار گوشه باشد بسته میگشت و هر ردهٔ بردهٔ که روبرویش بود نگریسته سخنانیکه ساخته و پرداختهٔ خودِ او بود بر زبان

میراندند پس ازآن هررده بهمان سوی سرفرود آوردهٔ
بدستِ چپِ خود میگردید چنانکه ردهٔ برین رویه باختررویه
باختررویه فرودین رویه فرودین رویه خاوررویه خاوررویه
برین رویه گردد آنگاه نخست بزمین فرو و پس ازآن
برآسمان فرا می‌نگریستند و در هرهنگام سخنانِ ویژهٔ
ازهمان سان داشتند که میخواندند و چون نگریستنِ برهر
شش سوی بانجام میرسید (دید) پایان یافتهٔ پراگنده
می‌گشتند

این سید که لافِ پیغمبری زد رفته‌رفته از انبوهیِ پیروان
و فراخیِ دستگاهِ بزرگواری کارش چنان بالاگرفت
که محمدفرخسیر نیمشبی چنانکه کسی پی بدان نبرد بخانهٔ او رفته
زمینِ چاکری بوسید و چون حسن علیخانِ قطب الملک نخوشگزاری
و حسین علیخان نه بلشکرکشی میپرداخت کسی باندیشهٔ ریشه‌کنیِ

او نیفتاد تا امین‌الدینخان رویِ کار آمد و بگرفتاریِ او فرمان داد و چون این آگهی باو رسید سخنانِ چندی در زبانِ فارسیِ باستان که کسی نمیدانست چیست بر پرچهٔ کاغذی نگاشته نزدش فرستاد

نوشته‌اند که چون آن نگاشته به امین‌الدینخان رسید دردم شکمش بسته و دردِ شانه‌اش آغاز شد پس بیشتر خشمگین شده فرمود که همین دم کشان کشان اورا نزدِ من آرید مگر زنانِ پرده سرا باندیشهٔ اینکه مبادا دمِ آن مردِ خدا کارگر افتد یا از ریخته شدنِ خونش آسیبی بجانِ امین‌الدینخان رسد چوبداران را از آن کار بازداشتند و هنگامِ شام فرزندِ او قمرالدینخان با چندین هزار روپیه نزدِ آن مرد رفته با لابه وزاریِ بسیار رویِ پایش افتاد که از برایِ خدا آنچه خواندهٔ واخوان و او نپذیرفت

قمرالدینخان خواهش نمود که آن روپیه را بدرویشانِ
درِ خانه بخش نماید از آن نیز سرباززده گفت مرا بمردهٔ زرِ رنگ
گیتی نیازی نیست شما میدانید و درویشان هرچه میخواهید
بکنید پس درویشان آن پولها را میانِ خود بخش نمودند
(این همه از پیِ آنست که زر میخواهند) قمرالدینخان بخانه
برگشت و هرچه پزشکان درمان نمودند تا جائیکه بدستور
و آب ریختن ها چاره جوئیها نمودند باز گشایشی دست نداد
و چون شب بپایان رفت روزش بسر آمد

از این رویداد پارهٔ مردمان و همهٔ پیروانِ (نمود و انمود)
مردنِ امین الدینخان را از نفرینِ او دانستند و دانستِ
ایشان را از فروغِ راستی رنگی نمودار نیست زیرا
که در جایِ دیگر نوشته اند که سه شنبهٔ بیست و دوم
همان ماه محمدشاه بآهنگِ شکار سوار شد و به پیشگاهِ

شاه گزارش رفت که چون امین‌الدینخان بیمار است
از همراهی پوزش خواسته است و از آنروز اگر همان روز
را نخستین روزِ بیماریش بگیریم تا روزِ مردنش یکهفته
کشیده است پس میشاید که او در بیماری فرمان به
گرفتنِ (نمودوانمود) داده باشد و چون از نبشتهٔ او چیزی
دلنهادش نشده بخشم آمده باشد و چیرگیِ خشم بیماری
او را زور داده کارش را ساخته باشد و این نیز اندیشهٔ
ماست راستیِ این چیزها را خدا میداند و بس
باری پس از مرگِ (نمودوانمود) میانِ فرزندان
و شاگردانش بر سرِ جانشینی گفتگوها رفت که از آنها
فرومایگی و بی پایگیِ کارشان بر جهانیان روشن گشت
و چندان نگذشت که چراغِ پیشوائی شان بیفسرد
پس از مرگِ امین‌الدینخان فرنامِ او را که اعتمادالدوله

بود به پسرش قمرالدینخان دادند و گزرانیدنِ کارِ دستوری
را در هنگام سپردِ عنایت اللهخان داشتند
سعادتخانِ بهادرجنگ را برهان الملک خوانده بفرماندهی
اکبرآباد و حیدرقلیخانِ معزالدوله را بفرمانفرمائیِ گجرات
نامزد نمودند و این یکی برایِ آن بود که میخواستند گجرات
را از چنگ راجه اجیت سینگ که دوستِ سید ها
بود بیرون آرند
راجه درآن هنگام دارایِ دو فرماندهی بود یکی گجرات
که سید عبدالله خان بپاسِ دوستی باو داده بود دیگری
اجمیر که پادشاه بمیانجیِ مادرِ خود درآنروزها که با عبداللهخان
سرِ جنگ داشت بنامِ او نگاشت و درآن که به نگینهٔ
شهنشاهی آرایش پذیرفته بود محمد شاه سوگندها یاد
نموده بود که اگر بیاریِ سیدها پای پیش نگزارے

و خود را یکباره بکنار کشی تا من زنده‌ام آن هردو فرماندهی بنامِ تو خواهد بود

اگرچه در آن روزها محمدشاه فرموده بود که زنگی از پیشِ بامِ سرایِ پادشاهی آویزان نموده زنجیرش را رو به بیرونِ دیوارِ دژ فروآویختند که اگر دستِ ستم دیدهٔ بجائی نرسد بدستگیریِ آن زنجیرِ داد دادخواهی بتواند نمود مگر چنان زود خود را بگردابِ خوشگذرانی درانداخت که دامانِ آبرویِ کشوررانی را تر ساخت بویژه هنگامیکه دخترِ محمدفرخسیر را (شبِ سه‌شنبهٔ نوزدهمِ ماهِ دومِ سالِ یکهزار و یکصد و سی و سهِ تازی) بزنی گرفت و ویرا بدلداریِ خود برگزید و یکباره روی از بست و گشادِ کارهای پادشاهی برتافت و لگامِ فرماندهی افتاد بدستِ چاکرانِ تخت که همه نوجوان و تازه برآمده و بیشتر همسالِ خودش

بودند و خوش آمدگوئی و چاپلوسیِ آنان بزرگانِ کهن را
از کارهایِ ناگزیری شد زیراکه هرچه آنان میخواستند
بشاه میگفتند و شاه بگونهٔ که آنان دلنهادش می نمودند
فرمان میداد و ازهمین روی کارهایِ کشور رو به تباهی
نهاد و رفته رفته رشتهٔ آسایش ازآئین افتاد چنانکه
شاه در سپردِ فرماندهیِ گجرات به حیدرقلیخان از نوشتهٔ
که به راجه اجیت سینگ فرستاده و زبانیکه باو داده بود فراموش
فرمود و از همان چهرهٔ کارها رنگِ دیگر پزیرفت
هنوز گماشتهٔ حیدرقلی بخاکِ گجرات درنیامده بود که برای
بدست آوردنِ خوشنودیِ او و حیدرقلیخان یکدو تن
ازکارگزارانِ فرماندهِ پیش که ازاو رنجش یافته بودند
بیدادِ گماشتهٔ او راکه راجپوتی بود و ازاو هم خوش
نبودند دستاویز نموده مشتی از افغانان را با مردمِ شهر

برانگیزانده بر سرِ او تاختند و آن سردارِ راجپوت بکارزار ایستاده پس از آنکه مردم بسیاری از راجپوت کشته و زخمی شدند بسوی جیپور که راجه هم در آنجا بود گریخت

برا اینهم بسنده نکرده فرماندهی اجمیر را بنام مظفرخان نوشته روانهٔ آنسویش نمودند و او هنوز بدانجا نرسیده بود که شنید راجه اجیت سینگ با سی هزار سوارِ راجپوت و دیگر زمینداران آنسامان به اجمیر درآمد او نیز چون دستش تهی بود چندی از آبادانیهای خاکِ اجمیر را تاراج نمود تا از آن رهگذر تنخواهِ سپاهش را داده سختگیریِ آنها را از سرِ خود دور کند و چون از آن کار نیز آنچه اندیشیده بود هویدا نگشت هرچه داشت بلشکریان بخش نموده به انبیر نزدِ گماشتهٔ راجه جی سینگ

رفت و فرجامه و فرمانی که از پادشاه برایِ فرماندهیِ اجمیر یافته بود نزدِ صمصام الدوله فرستاد

چون آگهیِ آنگونه کردارِ مظفرخان به اجمیر رسید پسرانِ اجیت سینگ هردو بچاپیدنِ آبادچه‌هایِ پادشاهی افتادند برخی زمینداران از رسانده‌ٔ راجه شهرِ نارنول را چنان تالان نمودند که بر تن کسی جامهٔ هم بجا نماند و بسیاری از مردمِ شهر که بپاسِ خواسته و آبروی خود دست درآوردند گشته و گرفتار شدند

چون این سرگزشت‌ها بپایِ تخت رسید همهٔ کارفرمایانِ کشور یک زبان شدند که لشکری برایِ گوشمالِ راجه باید به اجمیر فرستاد و هرباماداد فرمانِ سپهبدیِ آن لشکر بنامِ یکی برمیآمد و شامگاه بنامِ دیگری زیرا که از رنگریز چندی که یکی ازآنها نبودنِ پول و نارسائیِ سامان بود

کسی بآن کار تن در نمیداد و سرانجام هم که سعادتخان
را برایِ همان کار از اکبرآباد بپای تخت خواندند باز تا چه در
دلِ شان گزشت که از آن اندیشه نیز افتادند
باآنکه بر همه آشکار بود که سعادت خان چون با داشتنِ
زور و زر بزیورِ دلاوری و سخت بازوئی نیز آراسته است
هرآینه مردِ پهنهٔ کارزار راجه خواهد بود چنانکه تا فرمانِ
آمدن باو رسید همان دم از اکبرآباد تنها سوار شد
و سپاهش را فرمود تا با ساز و سامان از دنبال
خودرا باو برسانند و خودش چاپاری به پیشگاهِ شهریاری
درآمد و باز دستوریِ رفتنش ندادند
چنین مینماید که خانخانانِ صمصام الدوله چون به پیرامون
کارها مینگریست جنگِ با راجه را بهیچروی درست
نمیدید و در برابرِ کنگاشش همه پایداری نموده

میگفت که برایِ جنگ زرِ فراوان و لشکرِ گران درکار
است و اکنون را دستِ دارائیِ ما از دامانِ این هر دو
چیزِ گران بها کوتاه است و اگر بکوشیم و باندازهٔ که توانیم
زر و لشکری هم فراهم کنیم باز درین گاه جنگ
ستوده نیست چه نزدِ خردمند جنگِ با همسایه هنگامی
بجا است که آسایشی از سویِ همخانه آرایشِ روزگار
باشد و اینک فرجایِ فرمان روائیِ ما از هستیِ اینچنین نوا
نیز اندکی تهی است بالایِ همه میگیریم که ما بر راجه
چیره شدیم و او به کوهستانهایِ دشوارگزار پناه گرفت
چون دستِ ما باو نرسد پس از برداشتِ زیانهای
بسیار بجز اینکه دوستِ ارجمندی را دشمنِ خود ساخته
ایم آیا هیچ سودی بهرهٔ روزگارِ ما خواهد شد و اگر
او بر ما دست یابد انجامِ آن خود آشکار است که بکجا

خواهد کشید

ازین دور اندیشیهایِ صمصام الدوله گزشته در نگاهِ
او اجیت سنگ بیگناه نیز مینمود چه اگر او به اجمیر
در آمد از آرزوی بود که آن کشور را بخودش واگزاشته
بوند و در دستش بود و اگر با لشکر آمد برایِ آن
بود که چون گجراتش را بدیگری دادند میترسید که مبادا
با اجمیرش نیز همان رفتار شود و بیچاره گزارشنامهٔ
هم باپایانِ فروتنی بشاه نگاشته نزدِ صمصام الدوله
فرستاده بود که از نگاهِ والا بگزراند و در آن پس از
آنکه شاه را بنوشته و نویدِ خودش یادآوری نمودهٔ
چنین نگاشته بود که اگر هر دو کشورداریِ گجرات و
اجمیر را بدستورِ پیش بمن واگزارند بیش از آن نیست
که پیمانِ خود نگاهداشته اند و اگر خواهند جز آن کنند

کشورداریِ گجرات را پیشکش می‌کنم و امید میدارم
که دست از کشورداریِ اجمیر بردارند که اگر آن نیز
از دستِ من بیرون رود مرا در نگاهِ خویشاوندان و
همچشمان آبروئی بجا نمی‌ماند و هویداست که مردان تا کجا
بپاسِ آبرویِ خود در ایستادگی و پایداری ناگزیرند
باری اینهمه گفتگوها بجائی نرسید سرانجام
همه یکزبان شدند که صمصام الدوله باید خودش سرگردگی
سپاهی را که بجنگِ اجیت نامزد شده بگردن گیرد
و او بناگزیر تن در داده خونی را بخونی می‌شست از آنسوی
نامه‌هایِ مهرآمیز به اجیت سینگ نوشته به پزیرفته شدنِ
درخواهش امیدوار ساخته از آهنگِ تاختن به
پای تختش بازداشت و ازینسوی پیشخانهٔ خود را بیرون
فرستاده دربارهٔ جنبش خود بیورشهای گوناگون امروز

و فردا کرد تا آگهیِ روی نمودنِ نظام الملک بسوی
پای تخت درپیچید و بیکدلی همه یکسوئیِ کارها بسته به آمدنِ
او شد

این نیز میتواند بود که چون سعادتخان را از اکبرآباد برای
سرکردگیِ لشکریکه بجنگِ راجه اجیت سینگ نامزد شده بود
بپای تخت خواندند در همان هنگام نامهٔ راجه هم
رسیده باشد و چون از پایانِ آن نامه بویِ سرکشیِ
ناگزیرانهٔ بمغزشان رسیده آمادگیِ جنبشهایِ جنگجویانهٔ
او را نیز بآهنگِ دهلی شنیده اند و از آمدنِ نظام الملک
هم آگهی داشته اند سعادت خان را مردِ جنگ راجه
ندانسته او را فرمانِ بازگشت به اکبرآباد داده نگرانِ
آمدنِ نظام الملک شده اند و چون شنیده اند که آمدنِ
نظام الملک برایِ گوشمالِ سرکشانِ تازهٔ دکن پس افتاده

صمصام الدوله را که راهِ نامه نگاریِ دوستانه با اجیت سنگ
کشاده میداشت برآن داشتند که بگونهٔ که نگارش یافت
کار کنند تا نظام الملک در رسد
باری نظام الملک هنگامِ مردنِ امین الدینخان ازاورنگ آباد
بآهنگِ تختگاه کوچ نموده بنزدیکیِ فردا پور رسیده بود که
اورا از سرکشیِ افغانانِ بیجاپور و کرناتک آگاه نمودند
و او به بازگشت ناگزیر شده رفت و گردِ آشوبِ آنان
را فروخوابانیده بازآمد و پسینِ روزِ پنجشنبهٔ یازدهمِ ماهِ
چهارمِ سالِ یکهزار و یکصد و سی و چهار به شاهجهان آباد
رسید و یکشنبهٔ پنجمِ ماهِ پنجمِ همان سال ببازیافتِ فرجامه
و خامه دانِ گوهرنگار نازان گشت
نظام الملک که هم از روزگارِ اورنگزیب دست اندر کارِ
فرکارهایِ سترگ و هم در سرشت گوهرش پاک

ب ۱۱۳۴ ۱۱ ماهِ ۴
ف ۱۷۲۲ ماهِ ۱

و بسیار بزرگ بود پس از آنکه چند روز بکارِ دستوری
پرداخت نهادِ دربار و رفتارِ چاکرانِ تخت در نگاهِ بلندش
پسندیده نیامد

بهمانگونه بزرگانِ ناآزموده کارِ کم سال کارگزاریِ نظام‌الملک
را که در برابرِ پیشرفتِ اندیشه‌هاشان دیوارِ استواری بود
بدیدهٔ خوشدلی ننگریدند

بیش از همه حیدرقلیخان که خداوندِ اندیشه‌هایِ بلند بود دلو دلان
همچنان دستوری به منشش گران آمده با او ناسازگاریها
نمود و چون گفتگو میانِ ایشان بدرازی کشید محمد شاه بپاسِ
دلجوییِ نظام‌الملک حیدرقلیخان را فرمود که به سرِ فرماندهیِ
خود رود و او به گجرات رفته اندک روزی را دارایِ لشکرِ
بسیار و ساز و سامانِ بی‌شمار شده پولِ هنگفتی هم که گویند
به کرورها رسید بهم بست

اگرچه نظام‌الملک از رفتارِ چاکرانِ تخت بیش از اندازه دلتنگ بود و باآنکه پیش از آمدنِ بپای‌تخت از رهگذرِ مرا دلش آسایشِ گونهٔ پیدا کرده بود هنوز یکدم از اندیشهٔ آن گروه آرام نمی‌غنود چه اگر همدران روزها اندکی دیر بر سرِ شان رسیده بود آئینِ پادشاهیِ آراستهٔ درمیانِ خود نهاده رخنه‌ها بکشورِ دکن میافکندند که بستنِ شان کارِ آسانی نبود و از همین یکی فرمانفرمائیِ کشور دکن را برکار دستوریِ بزرگِ پای‌تخت بیشی می‌نهاد مگر بازخویِ بزرگا او او را نگزاشت که دست‌کاری و داغ‌دوزیِ شکستگیهای بنیادِ سرایِ شهنشاهی را رها کرده بکارهایِ سودمندِ خود پردازد از نیروی افتاد درپیِ اندرزگریِ پادشاه و براهِ راست آوردنِ بزرگانِ کج اندیشِ بارگاه مگرچون نوشداروی پند که مزهٔ تلخ دارد سازگاری نمینماید جز با منشِ خردمندان

نیک بخت که داروی تلخ را درمانِ دردِ جانِ شیرینِ خود
شناخته چشیدنش را از روی خواهشِ دل برخود گوارا
می کنند و نیز چون درآن روزها خردمندی و نیک بختی
گیاهی بود که در باغچهٔ سرای شهنشاهی از بیخ خشکیده
و دیگر سرِ روئیدن نداشت اندرزهای پاکیزهٔ گران بهای
دوستانهٔ نظام الملک برمنشِ پادشاه و بندگانِ درگاه
بسیار گران آمد

شاه بیش از آن گفتگوی با نظام الملک را برنتافت
و هر روز از چهرهٔ کردار و گفتارش نشانهای بیمهرے
دربارهٔ او هویدا میگشت تا آنکه حیدرقلیخان از رسانهٔ
برخی بزرگانِ دربار و خواجه سرایان در گجرات سر به
شورش برافراخت و خوابانیدنِ آشوبِ او را بسته
به جنبشِ نظام الملک دانسته فرمانِ (صوبه دارے

گجرات را بنامِ او نوشتند و چون سردمهری از هر دو
سوی بپایهٔ بلندی رسیده بود نظام‌الملک تن دَر داد
و با شکوهِ شاهانه روی به گجرات نهاد و پیش از آنکه
بخاکِ آن کشور درآید بشگفت کاریهایِ خائنه جادوکردار
سرداران و لشکریانِ حیدرقلی را که مغولِ تورانی و
افغان بودند روبخود کرد و او تا چشم کشاد کسیرا گردِ
خود ندید و از نزدیک رسیدنِ نظام‌الملک نیز شنیده
خود را بکالیوگی انداخت و نزدیکانش بهانهٔ همان
بیماری در تختِ روانی نشانیده از آن کشورش بدر بردند
و او به پیشگاهِ شهنشاهی رسیده نوازش یافت تا پس
از چندی بیکاری که فرمانده‌یِ اجمیر را چونکه هنوز کارِ
اجیت سینگ را یکسو نه نموده بودند باو دادند چه اجیت
سینگ نیز چون از درآمدنِ نظام‌الملک بپایِ تخت

شنید دیگر پایِ گستاخی پیش ننهاد

حیدرقلی که دشمنِ کهنِ راجه بود آنرا بخوشی پزیرفته ازاندوختهٔ که در دست داشت لشکرِ درستی بیاراست و به اجمیر رفته راجه را از آن کشور بیرون کرده خود بجایش نشست

نظام الملک بکوریِ چشمِ بدخواهان گجرات را بآئینِ دادگریِ خود بیاراست و از آنجا پس از آنکه حامدخان اودرِ خود را بجایِ خود بگماشت روی به مالوه گزاشت که در دستِ راجه گردهر بهادر بود و با آن کشور نیز همچنان رفتاری نموده با شکوهیِ ده چندان که هنگامِ رفتن داشت به دهلی برگشت (روزِ یکشنبهٔ نخستین روزِ ماهِ دهمِ سالِ یکهزار و یکصد و سی و پنجِ تازی)

چون هنگامیکه راجه گردهر بهادر را از اود به مالوه فرستادند فرماندهیِ آن کشور را به سعادتخانِ برهان الملک دادند واو

خود در اوو مانده گماشتهٔ در اکبرآباد نشاند تا روزیکه یکی از گروهِ
جات گماشتهٔ اورا بگلولهٔ تفنگ کشت و تا صمصام الدوله
شنید که برهان الملک میخواهد بآهنگِ خونخواهیِ گماشتهٔ
خود جنبش نماید اکبرآباد را ازاو گرفته به راجه جی سینگ داد
وگوشمالِ آن گروهِ سرکش را بدستِ کوششِ اونهاد
ازآنروز اود به سعادت خان ماند و جی سینگ به اکبرآباد
درآمده سزادادنِ سرگروهِ جات را پیش نهادِ اندیشهٔ
خود ساخت

چورامن که بزرگِ آن گروه و مردِ سالخوردهٔ بوُد پیش از
رسیدنِ او بر سرِ کاری از فرزندِ خود محکم سینگ رنجیده
زهر خورد و بمرد و فرزندش در دژِ تهول بجایِ پدر نشست
راجه جی سینگ بدن سینگ برادر زادهٔ چورامن
را بر دست گرفته آن زمینداری را به پیمانِ اینکه او

با مردم درست رفتار کند و پیشکشی به دهلی فرستد
از پادشاه بنامِ او بگرفت

محکم سینگ چون دید که همهٔ دوستانش براجه پیوستند
نیمشبی بگریخت و دژ بی جنگ (شبِ پنجشنبهٔ ۹ ماهِ ۲ ۱۱۳۵) بدست
آمده سپردِ بدن سینگ شد

افزایشِ رنجش میانِ شاه و نظام الملک

ازآنجا که کامیابیِ نظام الملک جز آن بود که شاه و درباریانش
در فرستادنِ او به گجرات پنداشته بودند این خود پیداست
که چندانکه اخترِ کامیابیِ او فروزنده‌تر آزرِ رشکِ آنان سوزنده‌تر
بوده است مگر چون آن هنگام را در دستگاهِ پادشاهی
که نمونهٔ شاه بازیِ کودکان بود ازآنروی که آنمایه هوش
و خرد یافت نمیشد که زبانهٔ آن آتشِ سرکشِ خانه‌سوز
را بآئینِ درستِ پسندیده فرونشاند چاکرانِ تخت افسردنِ

آنرا از پاشیدنِ آبهایِ خنکِ سخنانِ سردِ گوشدار
دانستند که تا توانستند در پیش رو و پشتِ سرِ نظام الملک
بهادر بکار برده دلِ راست اندیشِ او را خستند و او که
در شگفتگیِ رخسار از باغِ رنگین پربارتر و در نهفتگیِ پندار از
کوهِ سنگین بردبارتر بود همه را دید و شنید و بروی خود
نیاورد و تا چندی نگران نشست که شاید از روی او
شرم کرده پندش را بشنوند تا بو که بدستیاریِ نیک
رفتاریهایِ آنها شگافهائی را که به بنیادهایِ کاخِ شهنشهی
راه یافته درزبندی بتواند کرد و چون دید که کار از کار گذشته
و مِش به منشِ افسردهٔ ایشان در نمیگیرد دست از پادشاهی
خانهٔ مغول شست و بیش از آن تاب نیاورده در اندیشهٔ
کارِ خود افتاد

گزاشت نمودنِ نظام الملک کارِ دستوری را و بنیاد

نهادنِ پادشاهیِ خود را در کشورِ دکن

چون نظام الملک دید که پادشاه همدمیِ بزرگ زادگانِ شوخ
منش را بهیچ چیز نمیدهد و جز به هم سخنیِ آنان و همنشینیِ زنان
بچیزِ دیگر دلبستگی ندارد و بدرخواهِ او رفتارِ خود رها کرده به
کاروبارِ کشورداری نمیپردازد یکباره دست و دلش از
کار سرد شده بدربار نرفت و کارِ دستوریرا گزاشت نمود
و محمدشاه که یکگونه آسایشِ خود را در دوریِ او مینگریست
با پایانِ خوشدلی آنرا پزیرفت مگر چندان نگزشت

۱۱۳۶ ماه ۱
۱۷۲۴ ماه ۱۰

که هم پادشاه و هم چاکرانِ درگاه در اندیشه افتاده
رنجشِ آنچنان سپهبدِ بزرگی را درست ندانستند و برای
اینکه او را بنویدهایِ بیفروغ در آشکار خوشش داشته در
نهان زورش را کم کنند هر روز انجمن ها کرده در آن
باره سخن میراندند تا آنکه چند تن از سردارانِ نیک اندیش

نزدِ او رفته بدربارش آوردند و پادشاه درآنروز (دوشنبه دومِ ماهِ دومِ سالِ یکهزار و یکصد و سی و شش تازی) گردِ دلجوئی او برآمده فرنامِ (وکیلِ مطلق) را بر دیگر پایهایش بیفزود مگر اینکه نظام الملک مانندِ آنان بچه نبود که گول خورد آنها در پایانِ پوشیدگی به مبارزخان که فرمانده حیدرآباد بود از سوی پادشاه فرمانی فرستاده اورا بنویدِ فرمانفرمائیِ همهٔ کشورانِ دکن خوشدل و امیدوار ساختند به پیمانِ اینکه گماشتگانِ نظام الملک را ازآن کشور براند ونظام الملک برآن آگهی یافت و دردم ناسازکاریِ اوکهٔ تختگاه رابهانه نموده باهنگِ شکار بسویِ مرادآباد که اوکهٔ خویش داشت سوار شد (یکشنبه بیستم ماهِ دومِ سالِ یکهزار و یکصد و شش) و چون اندکی راه درنوردید سرِ اسبِ شهریاریِ دادیارا را بسوی دکن برگردانیده بآن گشور درآمد و بفراهمی سازو

سامانِ جنگ پرداخت

ازآنسوی مبارزخان از زورِ مستیِ بادهٔ آز پر ازآرزوی فرمانفرمائیِ دکن و تهی از خردِ خرده‌بین و هوشِ دوراندیش لشکرِ درستی بهمراهیِ ابراهیم‌خان برادرِ داودخانِ پنی آراسته نموده آمادهٔ کارزار شد

ازآنجا که یکی ازآئین‌هایِ ویژهٔ نظام‌الملک این بود که تا کار بآشتی میگذشت بجنگِ دشمنی پای پیش نمی‌نهاد و برایِ آنکه خونی ریخته نگردد پولهایِ فراوان را ببادِ نیستی درمیداد و دراینجا نیز آغاز کرد بفرستادنِ پیک و پیام مگر چونکه سرکردگانِ مبارزخان همه دشمنانِ کهنِ نظام‌الملک و برفرمانِ دهلی نامِ پادشاه را که بدستِ خود نوشته بود دیده بودند ازآن کار سودی بدستِ او نیامد و چارهٔ بجز جنگ نماند ازینروی آهنگِ کارزارِ او نموده جنگِ

۱۱۳۷
ه ۱۴۲۴
و ۱۷۲۴
باه ۱۰

بسیار سختی آغاز و بکشته شدنِ مبارزخان و بیشترِ سردارانِ
او انجام یافت
نوشته‌اند چهار هزار مرد و چندین پیل در آن هنگامه کشته
بر خاک افتاد
نظام‌الملک سرِ مبارزخان را با برخی از خواسته و پیلانِ
او که بجنگ آمده بودند و فیروزی‌نامهٔ که رهنمونِ آگهی پایمالیِ
سرکشِ شورشگری بود بپادشاه فرستاده پس از آن خانهٔ
پادشاهیِ خود را در دکن بنیاد نهاده حیدرآباد را تختگاه
نمود و آزادانه فرمان راند مگر راهِ نامه‌نگاری را با دهلی
بند نفرموده گاهگاهی پیشکشهایِ دوستانه نیز میفرستاد
محمدشاه پس از نظام‌الملک دستوریِ کشور را
به قمرالدینخان پسرِ امین‌الدین خان داده او را (جملة‌الملک)
خواند (و او خوشنودی نظام‌الملک را در آن کار بدست

آورده هفت ماه از رفتنِ او گزشته بود که لگامِ دستوری را
بدست گرفت) و چون از سرگزشتِ مبارزخان شنید
دلش بهم برآمد و خواست دستوریِ کشور را بدوستِ
یکرنگی دهد که بزیورِ دلاوری نیز آراسته باشد و زورِ تورانیان
را اندک اندک کم کند از نیروی حیدرقلیخان را از اجمیر خواند
و پایهٔ (میرآتشی) را از سعدالدینخانِ تورانی که از برداشتگانِ
نظام الملک بود گرفته باو داد و (صوبه داریِ) مالوه را نیز که
بنامِ نظام الملک و در دستِ گماشتهٔ او عظیم الله خان بود
بنامِ راجه گردهر بهادر کرد و او یارِ دیگر بآن کشور رفته
عظیم الله ازآنروی که سپاهِ آنجا همراهِ نظام الملک
رفته بود بی گفتگو رهگراهِ سویِ دهلی شد
ازآنچه نویسندگان نوشته اند چنین برمیآید که چون آن
داستان بگوشِ نظام الملک رسید دانست که با گجرات و گماشتهٔ

او حامدخان نیز همان رفتار خواهد شد که با مالوه و عظیم الله
شد از نیروی یکدوتن از سرداران مراته را بکمک او
برانگیزاند تا چون دودشمن بزرگ او بهم درآویزند خودش
آسوده واکشد و همین مایهٔ آن شد که برخی از کشورهای
هندوستان نیز از دست رفت و چون بزورمندی و
تناوری و آئین کشورداریِ همان روزهای مراته نگریسته
میشود چهرهٔ کار بگونهٔ دیگر نمودار میگردد چه تنومندیِ آن گروه
در آن روزها بجائی رسیده بود که اگر بر خودِ نظام الملک
میتاختند شاید او بکارِ خود درمیماند و اگر گفته شود که جنبشهای
آن گروه بسویِ هندوستان (گوکه انگیختهٔ خواهشِ خودِشان
بود) همان بوده که نظام الملک خواسته یا آرزو کرده است
آنرا نیز باور نمیتوان کرد که سرتاسر چنان بوده زیرا که
چون آن گروه یکدو کشورِ هند را بدست آورده کارِشان

در آن سامان بالا گرفته بر زورِ شان افزوده شد نظام الملک در اندیشه‌هایِ دور و دراز افتاده چنان بیمناک گشت که به چاره‌جوئی‌هایِ گوناگون از دستِ آن گروه نیمه جانی بدر برد و من برایِ آگهیِ خوانندگان رویدادهایِ آن روزگار و پایه و مایهٔ کارگزارانِ هر دو سه گروه را (مراتب بزرگانِ دربار و نظام الملک) موشکافانه مینویسم تا بیخ کار بر همه آشکار گردد

برگزیدنِ پادشاه سربلندخانِ مبارزالملک را بفرمانفرمائیِ گجرات و سرکشیِ حامدخان و انجامِ کارِ ایشان

در اینکه حامدخان دستِ سرهنگان و جاگیردارانِ پادشاهی را در خامه‌روِ گجرات از کار کوتاه ساخت و در اینکه پادشاه سربلندخان را بفرمان فرمائیِ آن کشور برگماشت

سخنی نیست مگر اینکه کدام یک از آن دو کار بر دیگری پیشی گرفت براستی نه پیوسته

از اینکه حامدخان از مراته یاری جست چنین مینماید که او پیشدستی ننموده و از اینکه پادشاه از بلندپروازیهای تورانیان بستوه آمده میخواست قطب الملک را از زندان رهائی دهد (چنانکه همان مایهٔ این شد که زهرش دادند) آشکارا میشود که نخست او پایِ کجروی پیش نهاده مگر درست روشن نمیگردد که نظام الملک را در آن کار دستی بوده یا نه چه از رویِ آنچه پس ازین نوشته میشود نهادِ فرمانفرمائیِ مراته در آن هنگام بگونهٔ مینموده که نظام الملک را کاستنِ کالایِ توانائیِ آن گروه بیشتر در کار بوده تا خاستنِ بالایِ کشورافزائیِ ایشان یا زهی حامدخان در سرکشی پیشدستی نمود یا ننمود

و نظام الملک را در آن کار دستی بود یا نبود ما را بدان
کاری نیست آنچه در راستی روی داد این است
که تا آگهی جنگِ شکرکهیره و کشته شدنِ مبارزخان بدربار رسید
نظام الملک را از فرمانفرمائیِ مالوه و گجرات انداخته
نخستین را به گردهر بهادر چنانکه گفته شد و دومین را به سربلند
خان دادند

سربلندخان که از دوستیِ سیدها بفرماندهیِ کابل رسید
پس از آنکه دوستانش از بزرگی افتادند آن کشور
از او گرفته و به ناصرخان داده شده بود و او از آن روز
در دهلی با دلِ شکسته زیست مینمود و بدربار هم کمتر
میرفت و چون دستش از رهگذرِ بیکاریِ چند ساله تهی
بود برایِ سرانجامِ سازِ لشکر یک کرور روپیه باو دادند
و چون او مردِ رزم آزمایِ سپاه پرور و در همهٔ کشوران

هندوستان فرمانفرمائی کرده بود و چشمِ سرکردگانِ
لشکر همیشه نگران بود که او دستش بکاری بند شود
تا خود را بزیرِ درفشِ سپهبدیِ او درآرند در چند روز
لشکرِ بسیار خوبی گردش فراهم شد و ساز و سامانی
بسزا راست نموده برای گماشتگیِ اجمیر که آنرا نیز
باو داده بودند رهائیِ سید نجم الدین علیخانِ باره را سفارش
نمود و در دم از آنرو پزیرفته شد که پادشاه از دیر باز در
نهان نگاهِ مهری براو داشت زیرا که هنگامِ مردنِ
رفیع الدوله که محمد شاه در شاهجهان آباد زندان بود
نوید برآمدنِ از بند و رسیدنِ بتختِ بلندِ شهنشاهیِ
خود را از زبانِ او شنید که برای همان کار از
اکبرآباد فرستادندش
سربلندخان شجاعت خانِ گجراتی را از سویِ خود بفرماندهی

آن کشور برگماشته نجم‌الدین علیخان را به اجمیر فرستاد
حامدخان از پیشِ شجاعت‌خان برخاسته
گجرات را باو واگزاشت و بدستیاریِ کنتاجیِ مراته باز
آمده با او جنگ درداد
شجاعت‌خان در جنگ کشته شد و چون برادرش رستم
علیخان که فرماندهِ سورت بود از ناکامیِ او شنید با لشکرِ
گرانی بهمراهیِ پیلاجیِ گایکوار آهنگِ حامدخان نمود
کنتاجیِ گایکوار را فریفته از رستم‌علیخان روگردانش ساخته
بسویِ حامدخانش کشید و از همین روی او نیز به
برادر پیوست
سربلندخان از شنیدنِ آن سرگزشت خودش
ره نوردِ سویِ گجرات شد نجم‌الدین علیخان نیز از اجمیر
خود را باو رسانید

حامدخان همپایِ کنتاجی و پیلاجیِ گایکوار که سرداران مرانه بودند آن دو سپهدار را پیشباز نمودند

سربلندخان چون دید که آتشِ دمش به حامدخان درنمیگیرد یکدسته لشکر از راهِ دیگر بسویِ احمدآباد روان ساخته خود پای به پهنهٔ کارزار گزاشت و بیک آسیب لشکرِ پیش آهنگِ دشمن را از پیش برداشت و بیورشهایِ دلیرانه ونبرد هایِ مردانه آنمایه کوشید که شکست به لشکرِ روبرو درداد هردو سردارِ مرانه رویِ بگریز نهادند حامدخان نزدِ نظام الملک شتافت و سربلندخان به احمدآباد درآمد

حامدخان از نظام الملک کمک یافته سالِ دیگر با همان دو سردارِ مرانه یکبایک ریختند بخاکِ گجرات و آغازِ تاخت وتاز نمودند

پسرِ سربلندخان با نجم الدین و شست هزار مردِ جنگی از

هر گروه و توپخانهٔ بسیار بر آنها تاخته پس از جنگِ بزرگی که نزدیکِ کمبایت میانِ آن دو سپاه دست داد لشکرِ گجرات دشمن را بهم درشکسته تا رودِ نربده دنبالشان نمود

در آنمیان کارهایِ دربار زیر و بالا شد و دو سه تن از بزرگان که کارِ کسی بی گرفتنِ دمجا هرگز از دست شان ساخته نگشته بود پا پیچِ کردارهایِ ناشایستهٔ خود شده گرفتار گشتند و خانه و اندوختهٔ شان خامه بندِ گنجورانِ شاهی شد

یکی از آنان روشن الدوله که سربلندخان از دوستی و سفارشِ او به فرمانفرمائیِ گجرات رسیده بود از همه رسواتر برآمد و چون کارهایِ او بدستِ صمصام الدوله افتاد از دادنِ پنج لک روپیه که ماهانه نزدِ سربلندخان

برای هزینهٔ سپاه فرستاده میشد به بهانهٔ اینکه دشمنانِ گجرات پایمال و پراگنده شدند و داشتنِ لشکرِ فراوان در کار نیست سر باززد و فرمانفرمائیِ گجرات را به راجه ابهی سینگ پسر راجه اجیت سینگ (او را اجیت سینگِ دوم نیز مینامیدند) داد

سربلندخان باآنکه از نرسیدنِ ماهانه لشکرِ بسیاری از گردش پاشیدند باز دوبار بادو گماشتهٔ ابهی سینگ جنگیده آنها را به گجرات راه نداد و چون شنید که ابهی سینگ بخشم آمده با پنجاهزار سواره و پیادهٔ راجپوت ره‌نوردِ سویِ گجرات است با لشکریکه داشت اورا پیشباز نموده در یک کارزار چنان مردانه براو راند که اورا پس نشاند مگرچون دستش تهی بود واز نگریز نظام‌الملک و پادشاه نیز دلش آسوده نبود آشتی را

از جنگ بهتر دانست و آنرا بگونهٔ انجام داد که بگوشِ
هر که رسید مایهٔ شگفتیِ او گردید
ابهی سینگ در پسینِ همان روز آگهی یافت که مبارز الملک
(سربلندخان) تنها با چند تن اینک با دستار و جامهٔ
ساده و بی افزارِ جنگ بسراپرده نزدیک رسیده است
و دردم به پیشوازِ او برخاست و بیرونِ دروازهٔ باو رسیده بپیچید
باپایانِ گرم جوشی پذیرائیش نمود و بر سندلیِ خودش جای
داده مایهٔ آمدنِ او را بدانگونه درچنان هنگام بپرسید
سربلندخان هرچه در دل داشت با او درمیان
گزاشت و گفت آن پیوندی که میانِ من و پدرِ شما بود
از دوستی گزشته بپایهٔ برادری رسیده بود چنانکه بارها
دستارِمان را بیکدیگر دادیم و اینکه من با برادرزادهٔ خودم
که شما باشید پایِ پیکار پیش نهادم از آنرو می بود که

نگویند من گجرات را از درماندگی واگزاشتم اکنون فرمان فرمائی این کشور بشما ارزانی و خجسته باد خواهشی که من از شما دارم اینست که بپول و سامان راه مرا آنمایه یاوری نمائید که لشکرِ من از بارِ گرانِ تنگدستی سبکدوش شده بتوانم آنها را ازین کشور بیرون برم این بگفت و دستارِ سادهٔ خود را بر سرِ او و دستار او را که با کمهٔ گوهرآگین بود بر سرِ خود نهاد

ابهی سینگ از شنیدنِ این سخنان برخود ببالید و برآوردنِ خواهشِ او را سرمایهٔ نیکبختی و نامورئ خود شناخته از زر و سامان آنچه توانست همهٔ لشکریانش را فرمود تا فراهم کرده باردویِ او رسانیدند پس او به احمدآباد رفت و سربلندخان روی به تختگاه نهاد

صمصام الدوله نزدِ پادشاه رفتارهای دشمنانه

سربلند را که با گماشتگانِ ابهی سینگ نموده بود از جنبشهای
سرکشانه وانمود ساخته فرمانِ دویست تن گرزدار همانجا
گرفت تا آنها رفته در اکبرآباد باو رسیدند و همانجا نگاهش
داشتند

بنیاد گرفتنِ خانهٔ پیشوایانِ مراته رفتارِ نظام‌الملک آصفجاه بهادر با مراتگان و سرکردنِ سپاهِ آن گروه بترکتازیِ هندوستان

نظام‌الملک در نخستین بار که بفرمانفرمائیِ دکن رسید (از
سالِ یکهزار و یکصد و بیست و پنج تا سالِ یکهزار و یکصد
و بیست و هشتِ تازی) اگرچه ساهو راجهٔ آن روزگار
مراته تخت نشاندهٔ مغول بود مگر چنانکه نگارش یافت او
از نژادِ سیواجیِ بزرگ کسانیرا پشتی نمود که دوشمان
ساهو بودند و همین یکی مایهٔ آن شد که آن گروه از

رهگذرِ خانه‌جنگی تا چندی بجاهایِ دیگر چنانکه باید دست اندازی نتوانستندکرد و زورِ ساهو چند روزی کم شد تا آنکه باز از شایستگیِ دستورانِ کاردان دوباره نیرویش بپایهٔ نخستین بازآمد و از پادشاه گردشی که پس ازآن درمیانِ آن گروه روی نمود چهرهٔ کارهایِ درازدستی شان رنگین‌تر ازگونهٔ پیشین نمودار شد این است که نویسندگان آنگونه جنبشهایِ نظام‌الملک را ازشمارِ شورانگیزی و ورغلانی گرفته‌اند و چون راستیِ سرگزشت نگارش یابد روشن خواهدشد که کارهایِ آن روزها همه از رویِ نقشِ هنگام روی نموده بی‌آنکه خوداندیشیِ نظام‌الملک را درآن دستی بوده

راستیِ آن سرگزشت چنین است که مردنِ سیواجی فرزندِ تارابای (۱۱۲۳ ماهِ ۱۲ و ۱۷۱۲ ماهِ ۱) از بیماریِ آبله کارهایِ

کولاپور را دیگرگون ساخت

رامچندر پنت لگامِ فرماندهی را از دستِ تارابای گرفت و سمبهاجی فرزندِ دیگرِ راجه رام را که از شکمِ زنِ دیگرش (راجس بای) بود بجایِ او نشاند و چون جانشینیِ او از روی یوسِ هندو درست بود آن کار مایهٔ خوشنودیِ مردم نیز گشت

درآنمیان تارابای آشکارا ساخت که زنِ فرزندش آبستن است و رامچندر هردوشان را گرفت و در بند نهاد و آزادانه بکشوررانی پرداخت

ساهو یکی از دستورانِ خود پورشرام را که در بند بود رهائی داده بجایگاهِ پیشینه‌اش رسانید و بندوبستِ ذرِ وشلگره را با خامه روِ آن بدستورِ پیش باد واگزاشت و او فرزندِ مهترِ خود کشناجیِ بهاسکر را بدان کار نامزد نمود (۱۱۲۹

(۱۷۱۴ م)

کشناجی تا آن دژ را بدست گرفت درفشِ سرکشی برافراشت
و با دشمنانِ ساهو درساخت

ساهو چون شنید که کشناجی در کولاپور نزدِ سنباجی
رفته و دستورِ او شده آن رفتار را از رسانندهٔ پدرش
دانسته دوباره پورشرام را گرفت و زندان کرد و به
همین اندیشه که مبادا درمیانِ مردم بدنام شود از
کشتنِ او کناره جست

درآنمیان داودخانِ پنی از دکن برداشته و به گجرات
گزاشته شد و آن پیوند که میانِ راجه ساهو و دکن بود
گسیخته گشت ازینروی ساهو چندرسینِ جادو فرزندِ سناپتی
را که تازه بفرنامِ پدرش (سناپتی) سرفراز نموده بود
با لشکرِ گرانی از ستاره بآهنگِ فراهم آوریِ (چهوت)

(چهاریک) سردیسموکی (ده‌یک) و (گهانس دانه) (کاه و جو)
بسوی آبادانیهای مغول بیرون فرستاد و بالاجی بشناتهه
را برای گردآوری بخش خودش همراهِ او کرد
بالاجی بشناتهه از مردمِ کوکن بود و از چند پشتش همه
باج نویس دهی از آنجا بودند و خودش از روی
شایستگی نخست کارکنِ سناپتی جادو پدرِ چندرسین
شد پس از آن بجاکریِ راجه درآمده بهمراهیِ این سناپتی
نامزد گشت و این همان بالاجی بشناتهه است که پس
ازین بپایهٔ پیشوائی میرسد و در دکن خانهٔ برهمنانِ پیشوا
بنیاد نهادهٔ فرزندِ اوست
سناپتی چندرسین دشمنیِ بالاجی را از همان روزها که
کارکنِ پدرش بود در دل داشت و آن از رهگذرِ
کاریکه از راجه سپردِ او شد یک بر هزار افزوده گشت

و در میانِ راه باندک بهانهٔ (مانندِ همان که باز شبانگاه
بکبک گفت که گناه ازین بزرگتر میشود که تو در سایه آرام کنی
و من در آفتابِ گرم بتحبسم) آهنگِ گرفتاریِ او کرد و او
با هردو پسرش باجی راو و چمناجی و چند تنی که همراه داشت
رو بگریز گزاشت و چون سوارانِ سناپتی در پیش بودند
از دهی بدهی و از دژی به دژی افتاد تا سرانجام که به
پایمردیِ دو تن از سلهداران به دژِچی که در پندوگره
بود رسید و فرماندهِ آنجا بفرمانِ راجه ساهو او را زیرِ بالِ
خود گرفت

چندرسینِ جادو به ساهو پیام فرستاد که اگر بالاجی
را بمن نسپاری دیگر چشمِ چاکری و نیک خواهی از
من مدار
ساهو از شنیدنِ آن پیغامِ گستاخ بهم برآمد گرچون آمادهٔ

گوشمال دادنِ او نبود آن هنگام را بیش ازآن نکرد که روی
از سپردِ بالاجی برتافت و دردم به هیبت راوِ سرلشکر که در
نزدیکیِ احمدنگر بود فرمان فرستاد که بزودی خود را به ستاره
برساند

هیبت راو پیش ازآن امیدوارِ فرمانِ (سناپتی) بود
و از شنیدنِ اینکه آنرا به چندرسینِ جادو دادند براو
رشک ورزیده دشمنِ جانیِ او شده بود ازینروی دردم
باهنگِ او شتافت

سناپتی تا شنید که سرلشکر نزدیک رسید ازگردِ
پندوگره برخاسته اورا پیشباز نمود و پس ازجنگِ
سختی شکست خورده به کولاپور پناه برد و راجهٔ آنجا
(سناجی) کنگی سرزبی راو را که همراهِ او بود بدادنِ جاگیرِ
کاگل که بنامِ نیاکانش بود سرفراز فرمود پس آن

هردو سردار بهمراهیِ یکدیگر رفتند بدیدنِ نظام الملک که تازه بفرمانفرمائیِ دکن (نخستین بار) آمده بود

نظام الملک پایهٔ پذیرائیِ پناه آمدگانِ خود را بلند برداشت سرزمینِ فراخی در نزدیکیِ بهالکی که در هشت فرسنگیِ خاورِ بیدر بود فراخورِ هزینهٔ سپاهِ جادو باو واگزاشت همراهیانش را نوازش نموده رمباجی نمبلکر را فرنامِ (راو رمبا) داده بشمارِ سرهنگانِ خود درآورد و بدرخواستِ جادو سپاهی همراهِ او کرده بر سرِ سرلشکر فرستاد که از گوداوری بسوی بیما کوچ نموده بود

ساهو تا شنید سپاهِ درستی بسرکردگیِ بالاجی بشناتهه بکمکِ سرلشکر روانه نمود

بالاجی در نزدیکیِ پورندر به سرلشکر پیوسته از همانجا جنگ آغاز شد و پس از زدو خوردهای بسیار که سپاهِ

مراته شکست یافت آشتی گونهٔ نموده لشکرِ نظام‌الملک
به اورنگ آباد برگشت و راورمبا که خامه رد پونه را در همان
هنگامه بجنگ آورد بجاگیری از همان سرزمین سربلند
شد

پس از آن تا پایانِ فرمانفرمائیِ نظام‌الملک رویدادهای
بسیاری از همین گونه رخ نمود که بیشتر بداستانِ دکن
بستگی دارند مگر درآنمیان بالاجی کارش بالاگرفته در
دستگاهِ راجه ساهو بپایهٔ پیشوائی (دستوریِ دوم در
۱۱۲۶ - ۱۷۱۴) رسید و در بست وکشادِ کارهایِ کشور
چندان زیرکی و هشیاری بکار برد که با آن همه
شکستها که از رهگذرِ خانه‌جنگی‌ها به بنیادِ شهریاریِ
ساهو راه یافت و درزبندیِ آنها کارِ سالهایِ دراز
بود باز راجه در اندک روزی پس از رفتنِ نظام‌الملک

از دکن خود را گرفت و آنچنان پیمانی با حسین علیخان
بست که هرگز در خواب هم به پهنهٔ آرزوی او سر
درنیاورده بود چنانکه کارگزاران و گماشتگانِ راجه ساهو
(مانندِ کوزه داران) برای گردآوریِ چهاریک و دیگر چیزها
در هر ده کدهٔ نشسته و در راستی فرمان میراندند
که نظام الملک با دوازده هزار مرد (بارِ دوم) روی به
دکن آورد و چندر سینِ جادو بهمراهیِ نیمبلکر پسرِ هیبت
راو سرلشکر که بی پدر شده بود و راو رمبا با چندین تنِ
دیگر از سرکردگانِ مراته که از ساهو دل آزرده شده بودند
تا شنیدند که نظام الملک دژِ آسیرگره را از طالبخان
و برهانپور را از محمد انورخان بخوشی بازگرفت روی
بدرگاهِ او نهادند و بهتر از آنکه در دل داشتند پذیرفته
شدند و جنگهائی که پس از آن اورا با دلاورعلیخان

و عالم علیخان روی داد بکمکِ او مردانگیها نیز نمودند
درآنمیان بالاجی بشناتهه (۱۱۳۲ف ۱۷۲۰ ۱۱۵۱) رخت از جهان
بربست حسین علیخان کشته شد و نظام الملک که پیش این
بگماشتگانِ ساهو گفته بود که آنچه بزرگانِ دربارِ پادشاهی
زبان داده اند که بمراته برسانند من نیز خواهم داد در گمان
افتاد و دست از دادنِ پارهٔ ازآن نگاه داشت زیرا که
سنباجی راجهٔ کولاپور که هنگامِ فرودآمدنِ به برهانپور
لشکری بچاکریِ او فرستاده بود بگواهیِ چند رسینِ جادو
چنان وانمود ساخت که بزرگِ مراته اوست که از روی
راستی و سزاواری دارایِ سانِ تختِ مراته است نه ساهو
اگر نظام الملک درآن هنگام که از سویِ
دهلی نیز دلش آسوده شده بود یکی ازآن دو راجه را
بدست میگرفت دیگریرا تباه مینمود مگر از رهگذرِ خوبیهای

چندی که خودش میدانست چنان نکرد و بهمین بنده
کرد که کارِ آنها بیکسوئی نه انجامد تا چون آنها بیکدیگر پردازند
او کارهایِ خود را انجام دهد و در راستی میتوان گفت
که این یکی از اندیشه‌هایِ بخردانهٔ او بوده چه درمیانِ همان
دو سه سال که او به دهلی رفت و کارِ گجرات و مالوه
را راست کرد و باز به دکن برگشت باجی راوِ پیشوا باآنکه
از خشت‌هائیکه نظام‌الملک کارگذاشته بود یکروز هم سرش
از کارهایِ درونی آسوده نبود باز یکبار لشکر به خاندیس
کشید چندبار سردارانِ خود را به مالوه فرستاد و بارها
لشکرِ برهانپور را شکست داد و اگر عظیم‌الله از مالوه داود
خان را بیاریِ فرماندهِ آنجا نه فرستاده بود آن شهر
برباد میرفت

بهمین گونه سیواجی که از دیرباز در اندیشهٔ آن بود که

کشایشهایِ مراته را بسویِ برین پهن کند و ساهو تن
در نمیداد جنبشها نمود و کوششها بکار برد تا هم ساهو
و هم پریتی نیدهی را (دستورِ بزرگ) در برآوردنِ آرزوی
دیرینِ خویش با خود یکدل ساخت چه پیش از آن ساهو
همیشه گفتارِ پریتی نیدهی را برگفتهٔ او برتری میداد و گفتار
او این بود که ما باید تخت کرناتک را بیفزائیم همهٔ
سرزمین هائیرا که سیواجی بجنگ آورده بود باز بدست آریم
و کارِ مان را با نظام الملک که لشکرِ فیروزمندش بردرِ
دروازهایِ کشورِ مان نشسته است یکسو نمائیم آنگاه بپردازیم
به پیش بردنِ ترکتازیهایِ خود بسویِ هندوستان
باجی راو میگفت روزیکه سیواجی دست بکارِ ترکتازی
زد و پس از آن بکامیابی هایِ گوناگون برخورده به
پایهٔ پادشاهی رسیده بنیادِ خسرویِ مراته را برافراشت

در دکن شاهانِ نامور همه با سازِ جنگ و سامانِ لشکر و دارای
تخت و افسر بودند و تختِ هندوستان بدست شهنشاهان
جنگجوی لشکرکش بود و اکنون کشورِ هندوستان از داشتنِ
آنگونه سامان بی بهره است و چون آصفجاه که تازه دکن را
دادیارانه بچنگ آورده دشمنی بزرگتر از جاگرانِ تختِ شهنشاهی
ندارد هرگز اندیشهٔ لشکرکشی بخاکِ مراته نخواهد نمود و بهمین که ما
او را آسوده گزاریم که برای خودمان نیز اکنون همان خوب است
بسنده خواهد کرد از اینها گزشته اگر ما برای مراتگان در بیرون
کاری پیدا نکنیم که همان رهنمونِ دوست کامیِ ماست
آنها در درون برای خود پیدا خواهند کرد و آن همان خواهد
بود که دشمنانِ ما میخواهند پس اینک همان هنگام
است که ما بریزیم به هندوستان و بیگانگان را
از زاد بومِ خود بیرون کنیم و درفشِ والائی خود را

بالایِ کوهِ همالیا برپا نمائیم

بهمین سان باجی راو راجه ساهو و پرتی نیدهی را توی کار آورد مگر از دراندازیِ نظام الملک بهادر که اورا سرگرمِ شکسته بندیِ کارهایِ درونی میداشت همچنان هنگامی به دستش نیافتاد که درآن کار پائی بسزا پیش نهد تا آنکه از تاخت و تازِ کامیابانه سردارانِ مراته کنتاجی و پیلاجی در گجرات که به نویدِ گرفتنِ چهاریک بیاریِ حامدخان رفته بودند شنید و بیش ازآن تاب نیاورده لشکر بخاکِ هندوستان کشید و کارهائی کرد که اینک نگارش خواهد یافت

چون . نظام الملک (سومین بار) بافرمانِ آصفجاهی به دکن درآمد و پس از جنگِ شکرکهیره حیدرآباد را که تختگاهِ حکمرانانِ قطب شاهی بود پایِ تختِ شهریاریِ خود ساخت بودنِ

گماشتگانِ مراته را که برایِ گردآوریِ بخشِ ساهو در
همسایگی هایِ آن شهر بودند درست ندید
اگرچه پیش از بیرون کردنِ آنان چنانکه گفته شد به ساهو
زبان داده بود که با او همان پیمانِ شهنشاهی را بسر
خواهد برد مگر هم از سویِ او در دادنِ چهاریک و دیگر
چیزها کوتاهی رفته بود و هم از ساهو از رویِ پیمان در
باز داشتنِ مراته از تاخت و تاز و راهزنی چشم پوشی
شده بود و از همین رهگذر نخست پیغامهایِ بسیار میانِ آن
ایشان رفت و آمد میکرد تا آنکه گفتگویِ پیمانی بمیانجیِ پرتی
نیدهی چنان درمیان آمد که ساهو دست از چهوت و
سردیسموکیِ نزدیکیهایِ حیدرآباد بردارد و بجایِ چهوت
پول بگیرد و برایِ آن دیگر سرزمینی نزدیکِ اندا پور که
دیسموکِ پدرانش بود بجاگیر بیابد و تیولی نیز از برار

برای آن میانجی گری به پریتی نیدهی داده شود و چون آصفجاه
شنید که باجی راو از آنروی که نمیخواهد درمیانه آشتی
بجا باشد سرازبستنِ آن پیمان باززده و آمادهٔ ستیز
است بریکپا ایستاد که باید آنچه بگفتگو درآمده چهره پزیرد
و برای همین ناگزیر شد که سنباجی را پیشِ خودخوانده
(کوزه دارانِ) اورا جابجا نشاند و ازآنِ ساهو را برخیزاند
و فرمود تا هنگامیکه این گفتگو یکسو نگردد و دانسته نشود
که سانِ گرفتنِ (چهوت) و جزآن باکیست بهیچکدام داده
نخواهد شد

ساهو از شنیدنِ آن سخن ناخوش شد و باجی راو
هنگامیراکه همیشه می جست آندم بدستش آمده اوراچنان
برآشفته ساخت که همانجا فرمان یافت که درآن باره
هرچه میداند بکند

درآن هنگام چون نوغانِ بارش درپیش بود باجی راو جنبشی ننمود و چون آن بسر رسید سپاهِ شهرآشوبی فراهم نموده آهنگِ آصفجاه کرده به جالنه درآمده و دست بتاخت و تاراج برگشاد

۱۱۴۰ ماهِ ۴
۱۷۲۷ ماه ۱۰

آصفجاه ازآنروی دیر بر سرِ کار رسید که راهِ سنباجی را میدید و چون او باردو رسید اورا برداشته روی بدشمن نهاد و عوض خانِ عضدالدوله را بسرکردگیِ لشکرِ پیش جنگ بر سرِ او فرستاد باجی راو ازاو شکست خورده به برهانپور گریخت و چون دید که عوض خان در دنبال و آصفجاه از پیِ او دشت نوردِ راهِ کینه جوئی است راه را چپ زده سر از گجرات درآورد مگر بدانگونه که آصفجاه باآنکه دنبالِ او را رها نکرد هنوز باو نرسیده بود که او در نزدیکیِ

سورت فرود آمد

از بلندیِ بختِ پیشوا سربلندخان چنان پنداشت که او به پشت بانیِ آصفجاه پایِ ترکتازی به گجرات نهاده و با او به پیکار برنخاسته به ناگاه از آن دشمنِ دوست روی سراسیمه شد

باجی راو در گجرات بویرانی و تباهی میپرداخت که شنید آصفجاه برایِ آنکه پونه را که زادبومِ اوست با خاک یکسان نماید روی بدانسو نهاده و در دم گجرات را گزاشته به دکن برگشت

آصفجاه هنوز به احمدنگر نرسیده بود که اورا از رفتنِ پیشوا بسویِ اورنگ آباد آگهی دادند و بآهنگِ او روان شد و پیش ازآنکه بهم برسند باجی راو از تنگِ کنارِ گزشته بلوکهایِ گانداپور و بیضاپور را آتش زد آنگاه

پیرامونِ لشکرِ آصفجاه درآمده پس از زدوخوردهایِ بسیار اورا بسرزمینی کشید که برایِ خودش خوش آیند بود و چون دید که از زورِ آتش خانۀ آصفجاهی پایِ مردانگیش را نیرویِ پیش آمدن نیست روشی که در جنگ شاه کارِ مراته بود پیشه کرد راه هایِ درآمدِ خوراک را باردویِ او بست چراگاه ها را بسوزاند و آبِ جویهائی را که از کنارِ لشکرگاهِ او میگذشت بند نمود و چون با اینهمه کاری از دستش ساخته نشد بمیانجیِ عوض خان خواهانِ آشتی شد و پذیرفته گشت به پیمانِ آنکه با سنباجی دشمنی نورزد دیگر آنکه مراته بیش از چاریکِ باجگزاریِ دکن نخواهد

۱۱۴۱
۱۷۲۸

برخی نوشته اند که آن بندِ پیمان نامه که دربارۀ سنباجی بود چنین بود که آصفجاه اورا تندرست به کولاپور برساند پس ازآن ساهو خود داند

گویند پس از آن آشتی آصفجاه و باجی راو یکدیگر را دیدن نموده چیزهای گران بها نیازِ یکدیگر کرده آن دو لشکر از هم جدا شدند

سودهای آن آشتی که رهنمونِ آسایشِ هر دو سوی بود به باجی راو بیشتر برخورد نمود چه او پس از بازگشتِ از گجرات راه پیک و پیام را با سربلندخان در بارهٔ بازیافتِ (چهوت) و سردیسموکی کشورِ گجرات گشاده داشت و او که پس از سراسیمگیِ گزشته کمرِ پایداری در برابرِ ترکتازیِ مراته بسته بود از شنیدنِ آشتیِ باجی راو با آصفجاه برای آنکه کشورِ گجرات را از تباهی و ویرانی وارهاند تن بخواهشهای او درداد و آنرا سرمایهٔ آرشِ کشور شمرد چه همان آبرو را پیش از آن به پیلاجی وکنتاجی داده بود و آنها بجای بازیافتِ چاریک و ده یک (چهوت

و سردیسموکی) همهٔ باجگزاریِ کشور را بجنگ آوردند و
آنرا از دست اندازیِ دیگران چنانکه در پیمان نامه بود نگهبانی
هم نکردند تا آنکه باجی راو آمد و آنهمه ویرانی بدان کشور رسیانند
سربلند خان دستاویزی در پذیرفتنِ دادنِ چهوت
و سردیسموکیِ باجگزاری و گمرکِ همهٔ خامه روِ گجرات را
بجز سورت نوشت و به باجی راو فرستاد و دران } ١١٤١ و ١٧٢٩
نگاشته بود که آن داده میشود به پیمانِ اینکه بیش از آن نخواهند
در هرجائی که کارکنانِ شاهی هستند بیش از دو سه
تن (از کوزه دارانِ) مراته برایِ گردآوریِ بخشِ خود
گزاشته نشود دو هزار و پانسد سوار همیشه برایِ کار آماده
باشند هیچگاه خواهشی بتازه نکنند و در هویدا ساختنِ
هرگونه کوششی که برایِ راندنِ فرمانِ شهنشاهی کار افتد
کوتاهی ننمایند و نیز باجی راو از سویِ راجه ساهو بگردن بگیرد

که از زمینداران رنجیده و کسانیکه برهمزنِ آسایشِ مردمند پشتی ننماید.

درآنمیان پریتی نیدهی شنید که سنباجی در براوادو که لبوی بریتی رود ورنا افتاده است اردو زده و دست به یغمای آنسامان گشاده پس دردم آهنگِ او نموده خود را بدانجا رسانید و او را سراسیمه و ناگزیر ساخت که بزرگی و برتری ساهو گردن نهاده نوشته داد که تختِ مراته سانِ ساهو است. و خودش نیز یکی از فرمانبرانِ اوست و پیمان با او بست که ازروی آن همهٔ مراتستان ازآنِ ساهو شد. بجز کولاپور و سرزمینی از همانجا که باخترش بدریا می‌پیوست که آنرا با فرنامِ راجگی برای خودش واگذاشت

این کارها در روزهائی رخنمود که باجی راو ازکشورِ مراته دور بود مگر درکجا بودنش را داستان نگارانِ انگریز

۱۱۴۲ ق
۱۷۳۰ ف

همزبانی نکرده اندکی رفتنِ ناگزیرش را برایِ پشتیبانیِ جمناجی
به گجرات پنداشته دیگری برایِ چاپیدنِ مالوه و ناگزیرساختن
سربلندخان بدادنِ چهوت و سردیسموکیِ گجرات اورا آنسوی
نربده انگاشته وچون بسراپایِ کارهایِ آن روزها نگریسته
میشود چنین مینماید که او درآن روزگار از نربده گزشته
و درسوانه هایِ گجرات می بوده نه درتاخت وتازِ مالوه آنهم
نه تنها برایِ پشتی بانیِ جمناجی که بتاراجِ یکدو سرزمین
(پتیلاد و دهالکه) از خاکِ گجرات میپرداخت چه او هم درآن
هنگام که سرگرمِ جنگِ با آصفجاه بود نامه نگاریرا با سربلندخان
از دست نداده بود وچون باآن شهریار آشتی نمود برای
یافتنِ پاسخِ انجامینِ سربلندخان روی به گجرات نهاد
اینرا نیز نوشته اند که اگرچه باجی راو بارها دسته هایِ لشکر به
تالانِ مالوه فرستاده یکبار هم خودش باهنگِ آنجا از

نربده گزشت مگر پیش ازآنکه بیش از یازده سال از روزِ
پیشوا شدنش بگزرد هرگز تا دیر درآن کشور زیست ننمود
و آن دو سال پس ازآن است که پرتی‌نیدی به
سنباجی تاخت و آن پیمان را با او بست و گزشتنِ
پیشوا نیز از نربده (بارِ نخستین) شش سال پیش ازآن بود
باری پرتی‌نیدهی از یافتنِ آن فیروزی که در
راستی آن هنگام را برای خانهٔ مراته کارِ بسیار سودمندی
بود چندان تختی ورنبست که بتواند با بختِ پیشوا برابری
کند و دشنیمهای اورا درجای دوستِ خودش
آصفجاه× که برای آسایشِ کشورِ خود در دراندازیِ بکارهای
درونیِ مراته از داشتنِ دست افزارِ کارگری ناگزیر بود در
پیِ جستجوی همچنان کسی افتاد و پیدا نمود و آن داباری
بود که از فرزندانِ سناپتی (سپه سالار) و نخستین مردی

× نیز انگریزان [illegible]

بود که پایِ مراته را در گجرات گشود و همدرآن روزها که پیشوا در
گرفتنِ دستاویز از سربلندخان کوشش مینمود او باین اندیشه
که مبادا بارِ تخمیرا که خودش پاشید دیگری بدرود درپیِ
گردآوریِ سپاه افتاد و چون چیرگی و کامیابیِ پیشوا را
درآن کار نگریست بیشتر بخشم آمد تاآنکه بنویدِ کمکِ پادشاهِ
توانائی مانندِ آصفجاه که در دکن بیاریِ او پای پیش خواهد نهاد
پشت گرم شده با سی وپنجهزار مرد برایِ سزادادنِ پیشوا آهنگِ
دکن نمود و چون سخنش این بود که میخواهد راجه را از
بندگیِ دستورش آزاد نماید شمارهٔ شگرفی از سردارانِ
مراته همراهِ او شدند که پیلاجیِ گیگوار یکی ازآنها بود

باجی راو که از کینهٔ دیرینهٔ او آگاه بود از جنبشهایِ تازهٔ او
نیز شنید و پروائی ننمود مگر درآندم که یاوریِ آصفجاه را
گوشزدش کردند بیتاب شد و دانست که اگر پیشدستی

نکند و بماند تا آن هردو در خاکِ دکن بهم پیوندند کارش
از چاره درخواهد گزشت پس با شتابِ بسیار از نربده
تا شد و به گجرات درآمده نزدیکی برووده باو رسید و با
آنکه سپاهش در شمار از نیمهٔ آنکه دشمنش داشت
هم کمتر بود باز از رهگذرِ کشته کاریِ × بر لشکرِ
ناآزموده کارِ دشمن دست یافت و داباری در جنگ
کشته شد

۱۱۴۳ ماه ۱۰
۱۷۳۱ ماه ۴

باجی راو جایِ او را با آنچه از کشورِ گجرات بمراته رسیدنی
بود به فرزندِ او بسونت راو واگزاشت به پیمانِ آنکه نیمهٔ
آنچه بدست میآید بمیانجیِ پیشوا براجه فرستاده شود و چون
فرزندِ او کودک بود مادرش را جایستاد و پیلاجیِ
گیکوار را کارگزارِ او نموده پیش از آنکه نوغانِ بارشش
بسر رسد به ستاره برگشت

پیلاجیِ گیکوار که درآن هنگام بر بروده و دلوبهای دست داشت نیایِ همین گیکوار است که اکنون در گجرات راجهٔ بروده است

باجی راو برایِ سازشی که آصفجاه با دشمنانِ او نمودهٔ بود میخواست با او از درِ پیکار درآید مگر رویدادهایِ تازهٔ اورا از آن آهنگ بازداشتند و اندیشه اش را بسوئی که درآن هنگام سودمندِ روزگارش بود برگماشتند پس بناگزیر با آصفجاه دیدن نموده خواهش کرد که از کشورِ خاندیس جاهائی را که گاهِ رفت و آمدِ به مالوه گذرگاهِ لشکرِ اوست سپردِ نگهبانیِ او نمایند آصفجاه این خواهشِ اورا پذیرفت و بر سرِ همین پیمانِ دیرین را تازه کروند و از یکدیگر جدا شدند

همین جاست که همهٔ داستان پردازانِ خاور و بیشتر

نویسندگان باختر جنبشهایِ پیشوا را که بسویِ برین نمود انگیخته در غلانی و رشته جنبانیِ آصفجاه دانسته اند

بدینسان بود آشوب انگیزیهایِ آصفجاه در دکن که نویسندگان در کارِ مراته باو بسته آنرا مایهٔ برباد رفتنِ تختِ شهنشاهی دانسته اند و نمیدانند که اگر کارگزاریِ بحجردانهٔ او درمیان نیامده (گو که برایِ درستیِ کارِ خودش) بود مراتگان آنچه در هند کردند که بیشتر مایهٔ سستیِ پایهٔ پادشاهیِ مغول شد چندین سال پیش از آن کرده بودند

آری اگر بگاشته بودند که گرفتنِ کشورِ مالوه و گجرات از آصفجاه و دادنِ آنها را بدیگران مایهٔ سرنگونی خانهٔ تیمور شد هر آینه راهی بجائی که راست و درست بود میسرد مگر چون به منشِ کارهایِ آن هنگام برنخورده از نهادِ اندیشهٔ بزرگانِ مراته آگهیِ بسزا نداشته اند بدبدهٔ دریافت

شان چنان رسیده که نگاشته‌اند
شگفت‌تر اینکه نویسندگانِ انگریزآن رفتارِ آصفجاه را
که بگمانِ دیگران بدآمده ستوده‌اند و آنگونه کارهایِ اورا
انگیختهٔ دانشِ مرزبانی و دوراندیشیِ او شمرده‌اند وازین
دانسته میشود که اورا چنانکه بود نشناخته‌اند زیراکه چون درآن
هنگام زورِ تورانیانِ بزرگانِ دربار بر دیگران میچربید
جانِ دوراندیشی درآن بود که درباریان را بر سرکار
آورده آنها را از گجرات و مالوه برانگیزاند و خودش ازدکن
بجنبش درآمده از سه سوی کشورِ مراته را درمیان
گرفته زورِ آن گروه رایکباره نابود سازند و چون چنین
نکرد بایددانست که کاردرجایِ دیگری گیرافتاده و رشتهٔ
پیوندِ بزرگان دربار به نهادِ دیگری گره خورده که گشادنش
درآنگاه بدانگونه دشوار مینموده ازآن روی اوراجزآنکه

خاموشش نشیند چارهٔ. به ویژه در چنان هنگامی که لشکرکشی پیشوا به آشکار جلوکشش جنگی بوده که میانِ هندوانِ راجپوت و هندوانِ مراته روی مینمود نه اینکه در راستی میخواسته است خانهٔ دهلی را بدستِ ترکتازیِ مراته ویران نماید

از اینها گزشته آیا میتوان گفت که اگر آصفجاه پایانِ کوشش خود را هم بکارمیبرد در بازداشتنِ پیشوا از اندیشه که داشت توانا می بود (هرگز نه) زیراکه از آنچه جنبش انگیزِ آهنگِ باجی راو بسوی هندوستان شد (چشم از آرزوی نهانی دیرین او پوشیده) یکی آن بود که محمد شاه دستاویزی را که سربلندخان در بارهٔ دادنِ چهوت و سردیسموکیِ گجرات به پیشوا داده بود نه پسندید و آنرا وازده سربلند را از گجرات برداشت و ابهی سینگ را بجایِ او گزاشت

دیگری آنکه از رسانندهٔ ابهی سینگ پیلاجیِ گیکوار
را که بکارگزاریِ بسونت راوِ سناپتی دست نشاندهٔ خودش
بود کشتند
دیگر آنکه چون پیش ازآن بسرکردگیِ برادرِ خود چمناجی لشکر
بمالوه فرستاده بود و راجه گردهر بهادر با او بجنگ برخاسته
پس از زدوخوردهایِ مردانه (۱۱۴۲ و ۱۷۲۹) در جنگ
کشته شد و دیا بهادر نیز که خویشِ او بود و جایِ او را
گرفت کوششهایِ دلیرانه کرده سرانجام در پهنهٔ کارزار
بیفتاد پس آشکار است که از دست بهم دادن {۱۱۴۵ / ۱۷۳۲}
اینهمه آن هنگام را رسیدنِ خودش با لشکرِ توانائی
در آن مرزبوم برایِ بندوبستِ کارهایِ گجرات از جنبشهای
ناگزیری مینمود
دیگر آنکه از نهادِ دربار و کمزوریِ شهنشاهیِ دهلی وی دانشی

و دودلیِ دستورانِ آن تختگاه بخوبی آگاه شده بپایانِ توانائی و نیرویِ هنرمندیِ آصفجاه نیزی برده بود پس بهتر ازآن هیچ ندید که همدرآن سال از نربده گزشت و به مالوه درآمد و برادرِ خود را با پیلاجی جادو برایِ بندوبستِ کارهایِ خانه و دربار به ستاره فرستاد و لگامِ لشکر را بدستِ خود گرفت

هم درآن گاه چتورسال راجهٔ بندیل کند اورا بیاریِ خود خواند و مائهٔ آن این بود که پس از کشته شدنِ دیابهادر از پیشگاهِ شهنشاهی فرماندهیِ مالوه به محمدخانِ بنگش که فرماندهِ الهٰ آباد بود داده شد و چون بندیل کهند افتاده بود میانِ الهٰ آباد و مالوه محمدخان برایِ آنکه از دیوارِ بیگانه پردهٔ میانِ هردو کشورش نباشد آهنگِ آن سرزمین نموده همانجا بارِ و بنهٔ خود را بگشود

چو سال راجهٔ بندیل کهند از رفت و آمدِ سپاهِ محمدخان
بستوه آمده از مرانه یاری جست و یافت چنانکه ۱۱۴۶ ف / ۱۷۳۳ ع
پیشوا که آندم آمادهٔ هرگونه ترکتازی بود دردم بسوی
بندیل کهند شتافت و محمدخان را گرد گرفته او را ناگزیر ساخت
که در دژی باره گزین شد و بسختی میگذرانید تا آنکه زن ش
چادر و روبندِ خویش را نزدِ افغانانِ بنگش که در
روهیلکهند بودند فرستاد و آن کار چنان خونِ آنگروه
را بجوش آورد که همه زیرِ درفشِ قایم جنگ فرزندِ
بنگش فراهم شدند و باندک مایه پولی که از آن زن
بدست آمد بسنده کرده رفتند و محمدخان را از آن
تنگنای خونخوار رهائی داده به الهآباد رسانیدند و چون
راجه کشورِ خود را سرتاسر از لشکرِ بنگش تهی یافت
دلش آسوده گشت و پیشوا را بدادنِ دژی (جانسی

که بر رودِ جمنا افتاده است) با خامه‌روش که سالی دویست و بیست و پنجهزار روپیه آمدنیش بود نواخته او را فرزند خود خواند چنانکه پس از مرگِ او که بزودی رخنمود کشورش میانِ باجی‌راو و دو فرزندی که خودِ راجه داشت برادروار بخش شد مگر چندان نگذشت که سرتاسرِ آن کشور بدستِ مراتگان افتاد

چون سرگذشتِ محمدخانِ بنگش بگوشِ بزرگانِ دهلی رسید رسوائیِ آن شکست را در چشمِ پادشاه از بیکارگیِ آن سردار وانمود ساخته چنان کردند که پادشاه او را از فرمانِ دهیِ اله‌آباد هم برداشت و گناهانِ گذشتهٔ سربلند خان را (که نکرده بود) بدیدهٔ بخشندگی نگریسته لگامِ فرماندهیِ آنجا را بدستِ او گذاشت و راجه‌جی‌سینگِ دوم را بفرماندهیِ مالوه و آگره برگماشت

سربلندخان اگرچه فرزندِ مهترِ خود خانزادخانِ غالب جنگ
را بجایِ خود درآن کشور فرستاده خودش در دهلی
ماند مگر از رنجشی که دلش از شاه و دستورانش یافته
بود در خانهٔ خود نشست و در دربار بسیار کم آمدوشد
مینمود

چون خداوندانِ فرمان شنیدند که مراته با لشکرِ
بندیل کهند همدست شده زوری پیدا کرده اند و هر روز
پائی پیشتر می نهند و جائی را بدست میآرند چنانکه درازدستیِ
ایشان از گوالیار نیز گزشته بود منظفرخان بهادر
برادرِ صمصام الدوله را برایِ گوشمالِ آن گروه
(۱۱۴۶ / ۱۶ ماهِ ۹) برگزیدند و اورا با ساز و سامانِ درخور
و لشکرِ فراوان روانه نمودند

مراتگان از شیوهٔ که در جنگ داشتند هیچ جا برابر

او درنیابند تا او به سرنج رسیده اردو زد پس
گردش را بگرفتند و از بند نمودنِ راهِ خوراک چنان
کار را بر او تنگ نمودند که با آنهمه لافِ بهادری
که در خانه میزد درخواستِ دستوریِ بازگشت بشاه
و برادر فرستاد و چون پذیرفته شد آنرا بهترینِ مهربانی
هایِ ایزدی شمرده به دهلی برگشت

چنانکه نگارش یافت راجه ابهی سنگ چون پیشرفتِ
کارهایِ گجراتِ خود را در گشته شدنِ پیلاجیِ گیکوار دید
چند تن را برگماشت تا کارِ او را ساختند و برووه را
گرفت (۱۱۴۵ ق ۱۷۳۲ م) مگر هم در آن سال فرزند و برادرِ
او جز آنکه لشکرهای آراسته فراهم کردند گروهِ کوهستانیانِ
بهیل و کولی را نیز ورشورانیده با خود کردند و تختِ
برووه را پس گرفتند (چنانکه تا هنوز در دستِ نژادِ شان

است) آنگاه ریختند به گجرات و سوانه‌هایِ خاوریش
را بجنگ آوردند
ابهی سینگ که در فروخوابانیدنِ آشوبِ کوهستانیان
که انگیختهٔ مراته و سرتاسرِ کشور را فروگرفته بود هوشی
در سر نداشت ناگهان شنید که مراته خود را در نزدیکی
جودپور که زادبوم و کشورِ پدریِ او بود رسانیده آنجا
را تالان میکنند و ناگزیر شد که سرداریرا در گجرات
بجایِ خود گزاشته برای نگهبانیِ مرزبومِ خود روی
به جودپور نهاد
گماشتهٔ او نیز در برابرِ ترکتازیهایِ مراته چنانکه باید پایداری
نتوانست کرد و چون بدینگونه کشورِ گجرات و ماوه لگدکوب
سمِ اسبانِ مراته بود باجی راو بدان اندازه برخواهش
ا... خو... ... که ... آ... ... آ... ... نگاه ... تخت

شهنشهی دشوار مینمود

شاید بزرگانِ دهلی راهِ پس نشاندن و گریزاندن مراته‌گان را در ترسانیدنِ اوشان جتند که صمصام‌الدوله (امیرالامرا) و اعتمادالدوله قمرالدینخان با شکوهِ شاهانه و ساز و لشکری شایانِ آهنگِ جنگِ مراته از تختگاه بیرون رفتند و بی آنکه با دشمن روبرو شوند برگشتند

مراتگان از شنیدنِ آنگونه جنبشِ لشکریِ بزرگانِ دهلی چشمِ شان بخیره‌سری سفیدتر گشت و هر روز پائی پیشتر گزاشته جائی را میچاپیدند و هنوز آن سال بپایان نرسیده بود که پایِ کشتار و تاراجِ شان در آبادیِ چه سانبهر که در شستِ فرسنگیِ شاهجهان آباد بود باز شد

محمدشاه یادگارخانِ کشمیری را با فرمانِ (صوبه‌داری)

گجرات و مالوه بمیانجیِ راجه جی سینگ نزدِ باجی راو فرستاد
و چون از پاسخی که آن ایلچی بشاه آورد دانسته شد
که آتشِ آزِ سپه‌کشِ مرانه بیش از آن بالا گرفته است که
به آب پاشیِ آنمایه بخشش فرونشیند، آهنگِ جنگ نمودند
صمصام الدوله با چندین تن از راجگانِ نامور
و توپ و توپخانه و لشکریکه شمارش میانِ سی و چهل هزار
بود. از تختگاه برآمده به نزدیکیِ اکبرآباد فرودآمده لشکرگاه
ساخت { ۱۱۴۹ هـ / ۱۱ آماه / ۱۷۳۷ م }
اعتمادالدوله با همان گونه ساز و سامانِ سپاه و سرکردگانِ
تورانی و هندوستانی که زیرِ فرمانِ خودش بودند بر
سرِ راهِ اجمیر اردو زده آماده پذیرائیِ دشمن نشست
محمدخانِ بنگش نیز بفرمانِ پادشاه از فرخ آباد که آبادکرده
و نشیمنِ خودش بود با لشکریکه داشت برآمده نگرانِ

فرارسیدنِ دشمن بود مگر از میانِ این سپهبدان و
آن همهٔ لشکرکشان که در اردویِ شان بودند یک تن هم
نبود که برایِ جنگ رنگی بسزا بریزد که اگر دشمن بجان
نگریزد باری بیش از آن نه ستیزد و بدتر از همه هر یک
از ایشان از بیخردی آبرویِ خود را در روسیاهیِ دیگران
میدید و میخواست که دیگران از مراتهٔ شکست خورده
خار و رسوا شوند تا خودش سرخرو برآید
صمصام الدوله در لشکرگاهِ خود نشسته میخواست آن کارِ
بزرگ را بزورِ خامه انجام دهد از نیروی راهِ نامه‌نگاری
باجی سینگ کشاده داشت جنگی مینوشت و چرندی
پاسخ میافت
اعتماد الدوله در اردویِ خود از بزرگانِ هند و توران
انجمن ها ساخته بچاره جوئی سخنها میراند و پیوسِ همه

این بود که گرهِ این کار بجز از ناخنِ یاریِ آصفجاه
کشاده نخواهد شد

پادشاه نیز همهٔ بگوشش میرسید مگر همان گفتهٔ صمصام الدوله
را که یاری جستنِ از آصفجاه را درست نمیدانست می
پسندید چه از چاکرانِ تخت که گردِ او می بودند اگر مردِ
بخردی هم پیدا میشد چارهٔ بجز خاموشی نداشت از آنرو
که پادشاه خوب یا بد هرچه از هرکس می شنید همان
را به صمصام الدوله می نگاشت

باری سردارانِ پادشاهی در گردابِ همین گونه کشمکش
و دودلی فرورفته بودند که از آگهیِ فیروزیِ برهان الملک
و شکستِ مراته اندکی آسوده شدند مگر صمصام الدوله
آن سپهبدِ دلیرِ تهمتن را نیز از بددلی نگذاشت که
کارِ فیروزیِ خود را انجام داده مراتگان را از هند بیرون

کند بدینسان که مراتگان دژِ راجهٔ بهداور را که از وابستگانِ
برهان الملک بود گرفته بودند و او ازآن سردار یاری
جست برهان الملک باو نوشت که بهیچروی تن بخاری
درمده و برآوردنِ خواهشِ مراته را بدادنِ پول گردن
منه که اینک بیاریِ تو خواهم رسید پس بهمراهیِ دامادِ
خود ابوالمنصورخانِ صفدرجنگ لشکرِ آراسته و ساز
و سامانِ پیراستهٔ را که همیشه آماده میداشت برداشت
از رودِ گنگ بگزشت و میخواست که از جمنا هم تا شده
خود را بیاریِ راجه برساند مگر سپاهِ مراته برهبریِ لشکرِ
بندیل کهند گزرگاه را گرفته بودند و از همین که او نتوانست
خود را زودتر برساند راجه از درازدستی هایِ مراته
آسیب هایِ بزرگ برخورد

درآنمیان برهان الملک شنید که ملهرراوِ هلکر پیشدستی نموده

از آبِ جمن گزر کرده از اتاوه تا موتی باغِ اکبرآباد بهرجا
رسیده آتش کشیده و با خاک همسان نموده پس
بچالاکی آهنگِ او نمود و در هنگامیکه او بویرانی
سعدآباد و جالیسر میپرداخت مانندِ مرگِ ناگهانی { ۱۱۶۹ ب / ۲۲ ماهِ ۱۱
بر سرِ او فرود آمد خودش را زخمدار سه تن از سرهنگانِ
نامورش را گرفتار بسیاری از لشکریانش را دوچارِ
شمشیرِ آبدار ساخته تا اعتمادپور که سه فرسنگ از
آنجا دور بود دنبالش نمود

بازماندگانِ مرانه گریزان خود را بآبِ جمن رسانیدند
مگر چون گزرگاهی را که ازآن تا شده بودند از سراسیمگی
گم کردند و ناگزیر هم بودند که بآب بزنند و آنجاکه چنان
کردند پایاب نداشت بسیاریشان در گردابِ نیستی
نابود شدند و ملهرراو با چند تن از همراهیان خود را

بلشکرگاهِ باجی راو که در نزدیکیِ گوالیار افتاده بود رسانید
برهان الملک تا دو سه روز پی در پی بدنبالِ
او همیتاخت و چون از رسیدن باو نومید شد باردوی
خود برگشت
و برای تاختن بر باجی راو لشکرِ خود را با ساز و سامان
شایسته آراسته نموده آمادهٔ کوچ بود که از نزدِ صمصام
الدوله نامه‌ها در رسید و او را از رفتن بازداشت
چه صمصام الدوله چون از آن سرگزشت شنید برمنشِ
نازکش گران آمد و نمیخواست آن کار که خود برایِ
انجام دادنش پای پیش نهاده بود بدستِ دیگری یکسو
گردد بویژه همچنان کارِ سترگی که همهٔ بزرگانِ کشور به
چاره سازیِ آن درمانده باشند پس بزودی نامه‌ها
نوشت و سوگندها یاد کرد که اینک من نیز آماده‌ام

چندان بمانید تا من هم بیایم و بهمدستیِ یکدیگر آن گروهِ
بدنهادِ سرکش را بسزا رسانیم

چند روز برآن گزشت و باجی راو چون از آهنگِ
پیشتازیِ برهان الملک که آگهی یافته بود نشانی نیافت
و پایِ تخت را نیز از لشکر تهی میدانست بهتر از همه
آن دید که بدان سوی شتافت و یکایک به تغلق آباد
رسید و بخش از پیش یادکرده هندوان را آنروز
در آنجا جشنِ پرستشی بود و بیشترِ مسلمانانِ پایِ تخت
برایِ گردشِ آنجا انبوه شده بودند (گردِ گله توتیایِ
چشمِ گرگ) { ۱۱۴۹ ب / ۸ ماهِ ۱۲ }

باجی راو با دلِ خرم و نهادِ شاد چنان دست بتاراجِ آن
انجمن برکشاد که جامهٔ هم بر تنِ یکی از آنان بجا ننهاد
روزِ دیگر میناباززار و آبادیهایِ بیرونِ دهلی

رایغما نموده همه را آتش زد و این آگهی که مراته بیرونِ
دروازهٔ دهلی بویرانی و یغماگری میپردازد لرزه دراندامِ تختِ
خسروی افکند

پس لشکری که در شهر بود بسرکردگیِ چندین تن از بازماندهٔ
بزرگان آهنگِ آن گروه نموده بیرونِ شهر به آنها
رسیده لشکر آراستند

مراته بهمان دستوری که در جنگ شیوهٔ آنها بود باآن
سپاه پیش آمد یکدسته سوار برابرِ آنها تا جائی که دور
از تیررس بود درآمده خودی نموده بگونهٔ پراگنده شدند
که لشکرِ دهلی را دلیر ساخته درپیِ خود کشیدند و آنها را
بردند تا سرِ بزنگاهی که همهٔ سپاهِ شان تیپ تیپ جابجا
آمادهٔ کار بودند پس آن بیچارگان را درمیان گرفته چنان
زدند که هرکدامِ شان زنده برگشت اگر زخمدار نبود لخت

و برهنه بود

چون آگهیِ تباه کاریِ مراته در تغلق آباد و بیرونِ های
دهلی همدرآن روز بهر سوی گسترده شد سپهبد انبیک
برایِ راندنِ آن دشمنِ بی باک رفته بودند آن را
شنیده دردم برایِ نگهبانیِ پادشاه بسویِ تختگاه
شتافتند

اعتماد الدوله پسینِ همانروز هنگامی رسید که مراته کارِ
لشکرِ دهلی را ساخته بود

باجی راو چون دید که او مردانه هنگامه آرایِ ناوردست
لشکرِ خود را برداشت و پس نشست و چون شنید
که همهٔ سپهبدان در دو روز یکی پسِ دیگری فراآمدند
و برهان الملک هم درمیانِ ایشان است تابِ پایداری
درخود ندید و بی آنکه جائی زیست نماید یکسر بسویِ مالوه

شتافت مگر در راه شهرچه‌هایِ ریواری و پاتودهی
را نیز تاراج کرده ویران نمود

برهان الملک از آن دلیری و بهادری که در گِلش
سرشته شده بود و آن ورزشی که در لشکرآرائی و
سپاه‌کشی داشت هنوز از اندیشهٔ که پیش از آن
دربارهٔ تاختنِ بر مراته نموده بود بیرون نیامده بود مگر
دیگران که در سرشت بگونهٔ دیگر بودند با او همرهی ننمودند
و به تنها رفتنِ خودش نیز تن درندادند .

اگر برهان الملک در آن روزها دارایِ جایگاهِ صمصام‌الدوله
بود با آن دلیریِ رسائی که داشت میتوان گفت که تا
هنگامیکه از درازدستی و سرکشیِ مراته نشانی بجا
بود او از پا نمی‌نشست چه او با آنهمه سرمایهٔ که در دلاوری
و جنگجوئی و لشکرآرائی اندوخته بود برهنمونیِ بخت بزیورِ

دانشی و خرد آراسته نیز بود و از همین رهگذر اگر از خلشهای
رشک آتشِ دشمنیِ آصفجاه و دیگر بزرگانِ تورانی
را در نهادِ خود هم میداشت باز چنان نبود که خودش
را سوخته و دودمانِ تیموری را خاکسترِ ناچیز گرداند چنانکه
چون همه درین یکدل شدند که نظام الملک را بیاریِ
خود به دهلی خوانند باز صمصام الدوله پیش از آنکه او برسد
برای آنکه آن کار بنامِ خودش انجام پذیرفته باشد
با مراته به پیمانِ اینکه زیرِ فرمانِ شهنشاه و چاکرانِ تخت
بمانند و با نظام الملک دوستی ننمایند بگونهٔ دلخواهِ آن
گروه آشتی نمود

محمد شاه فرجامهٔ سنگینی با فرنامِ (آصفجاهی و وکیلِ مطلق)
به نظام الملک فرستاده او را برای یاوری به پیشگاهِ
تختِ والا خواند و او به پیرویِ فرمانِ شاه فرزندِ دوم

۱۱۵۰ ن
۱۷۳۷ م
۱۱۴۶ ف

خود میر احمد خانِ نظام الدوله را در دکن بجایِ خود گزاشته به دهلی درآمد

یکماه پس ازآن فرماندهیِ اکبرآباد و مالوه را که بنامِ راجه جی سینگ و باجی راو بود (برخی گجرات را بجایِ اکبرآباد نوشته‌اند) به غازی الدینخان فرزندِ آصفجاه داده گوشمالِ مراته را به آصفجاه واگزاشتند

آصفجاه از رویِ فرمانِ پادشاه از دهلی برآمده به اکبرآباد فرود آمده آنجا ازآبِ جمنا گزشت و باز از پائینِ کالپی دوباره بآبِ جمن زده به بندیل کهند درآمد و راجهٔ آنجا را برداشته روی به مالوه نهاده به سرنج دررسید

همدرآنجا شنید که باجی راو که از دکن به پیشبازش آمده با لشکرِ گرانی بشمارِ هشتاد هزار سوارِ نامی از نربده گزشت پس آن دو لشکر نزدیکِ بهوپال بهم رسیدند

آصفجاه پائینِ دیوارِ شهرجایِ استوارے
برگزیده چشم براهِ یورشِ دشمن نشست و در جنگ
پشیدستی ننمود

نویسندگانِ انگریز برآنند که چون مراته هرگز در جنگِ
روبرو چنانکه باید کاری از پیش نبردند اگر آصفجاه با
آن توپخانهٔ که داشت بجنگ پای پیش میگزاشت دشمن
را بهم درمی‌شکست و مایهٔ آنرا که چنان نکرد چیزهاے
نگاشته‌اند که بیشترش درست است
چون آصفجاه پیش ازآن چندین بار با مراته جنگها آزمودهٔ
بود و خودش نیز در کارِ جنگ شیوهٔ ویژانی داشت
لشکرِ خود را پس از یکدو جنگ که میان سرهنگانشان
دست داد بجائی گزاشت که پایانش به آبگیرِ بسیار
بزرگی پیوسته بود و توپخانه‌اش را بگونهٔ بیاراست که

یورشِ هر دشمنی را و گرچه در پایانِ توانائی و زبردستی باشد دچارِ تباهی گرداند مگر باجی راو که بیش از دو برابرِ لشکرِ آصفجاه بود شیوهٔ جنگ‌آوریِ مراته را از دست نداد و بجز آنکه این بار نتوانست آبرابر رویِ لشکرِ آصفجاه به‌بندد از کارهایِ زیانمندی را هم بجانگزاشت چنانکه هرگز بجائی که تیررسِ لشکرگاهِ او بود نزدیک نشد هرچه آبادی در گردوبرِ او بود ویران نمود بر دسته‌هایِ سپاهیکه از اردویِ او جدا میشدند یورش برد راهِ درآمدِ خوراک را باردولش از هرسوی بند نمود و چنان کار را براو تنگ ساخت که راهِ پیک و نامه میانِ او و لشکرِ دنباله اش یکباره بسته شد

چون یکماه کار بدینسان گزشت و آصفجاه دید که خوراکِ لشکرش اینک روی بنابودی خواهد نهاد آهنگِ بازگشت

تباهی

بسویِ برین نمود و آن از جنبشهایِ هوشیارانهٔ او بود چه صمصام الدوله که بفرمانِ شاه بایستی از هر چیز باو کمک برساند جز آنکه چنان نکرد و بدل هم از دشواریِ کارِ او شاد شد آنچنان فرمانهائی نیز از سویِ پادشاه بهن درپراگنده ساخت که شنیدنِ شان آسایش بخشِ اندیشهٔ باجی راو گردید و اورا بخوبی آگهانید که از آنسوی کاری که مایهٔ افزایش توانائیِ او باشد آشکار نخواهد شد و از سویِ دکن نیز اندکی نومید گشت چه باآنکه میدانست که فرزندش ناصر جنگ در فراهمیِ سپاه در اورنگ آباد و حیدرآباد بجان میکوشد باز بیمِ آن داشت که مبادا او به هنگام نرسد پس لشکرِ خود را برداشت و در پناهِ توپخانه و شترانِ زنبورک خانه روی به برین گزاشت و باآنکه بسیاری از بار و بنهٔ خود را در دژِ بهوپال و اسلام گره رها کرد

باز آنمایه سنگین بار بود که بیش از روزی یکفرسنگ راه نتوانست پیمود (۳ ماهِ ۹)

مرانگان بآئینی که در جنگ داشتند دنباله و بازوی لشکرِ آصفجاه را رها ننمودند و پایانِ کوششِ خود را برایِ چیرگی بکار بردند و دستِ شان بجائی بند نشد و در هر سری که برایِ بچنگ آوردنِ توپخانه یورش بردند هم از سرزنشِ توپخانه سرِشان بسنگ آمد

سرانجام پس از بیست و چهار روز که چند فرودگاه بهمان گونه نوردیده شده بود گفتگویِ آشتی درمیان آمده آصفجاه از دستِ خود نوشته داد که مالوه را با هرزمینی که میانِ نربده و رودِ چمبل است از شهنشاه برایِ او بستاند و پایانِ کوششِ خود را بجا آورد که پنجاه لک روپیه از پادشاه گرفته نزدِ

۱۱۵۰ ش
۲۶ ماهِ ۹
۱۷۳۸ و
۱۱ ماهِ ۲

او بفرستند

بدینگونه پیمان نامهٔ که آنرا درائی سرائی خواندند میانشان دادوستد شده ازهم جدا شدند

نویسندگانِ هند همگی یکزبانند دراینکه شنیدنِ آگهیِ آهنگِ نادرشاه بسویِ هند آصفجاه را بدانچه کرد ناگزیر ساخت

انگریزان آن را باور نمیکنند و دستاویزِ شان اینست که درآن هنگام که آصفجاه با مراتهٔ آشتی کرد نادرشاه گردِ قندهار نشسته بود و از آمدنِ به هندش سخنی درمیان نیامده بود و اگر هم آمده بود بزرگانِ دهلی آنسان از پس و پیشِ کارهایِ کشور بی پروا بودند که جنبشِ اورا بچیز نمی شمردند مگر اینکه دستاویزِ ایشان استوار نیست زیرا که نادرشاه کمابیش یکسال گردِ قندهار

نشست و هم از آغازهای جنبشِ آن شهر راهِ پیک
و پیام را با دهلی گشود و هنگامیکه آن شهر را گرفته
روی به کابل و غزنین نهاد یکدو ماه پس از آن بود
که آصفجاه با مراته آشتی نمود و آشکار است که آگهی
همهٔ جنبشهائیکه در سوانه روی میسنمود به آصفجاه میرسید
و او مانندِ دیگر بزرگانِ دهلی کالیوه و بی پروا و ناانجام
اندیشس نبود

تاختنِ نادرشاه بهند و درآمدنش به دهلی

چون نادرشاه که یکی از کشایندگانِ دروازهٔ هند و
ربایندگانِ تختِ دهلی بود داستانش در شگفت انگیزی
کمتر از سرگذشت هیچیک از پادشاهانِ نامدار نیست و
از همین اگر سرگذشت زندگیِ او درین نامه یاد شود
خرده گیری را گنجایشِ دست اندازی نخواهد بود پس

پس بهتر آنست که گزارشِ کارهایش بپایمردیِ خامه سپارش یابد و نیز چون نمایشِ کردارِ او در رسیدنِ بپادشاهی و تاختنِ بهند بی افزایشِ آنچه بسته بآنست نیکو نمینماید اگر از آن نیز چیزکی نگارش یابد میشاید و آن خاموش شدنِ چراغِ دودمانِ شاه صفی بود

بدینگونه که پس از آنکه فرزندانِ شاه صفی تا بیش از دویست سال در ایران کشور راندند و از زورِ شمشیرِ دو سه تن از آنان دامانِ پادشاهیِ آن کشور بهرسوی پهن شد شاه سلطان حسین که پادشاهِ نهم آنخانه بود به تختِ شهنشاهی برآمد (۱۱۰۶ ھ ۱۶۹۴ ع) و روز بروز سستیِ بنیادِ خسروی آشکار گردید تا آنکه یکباره سرنگون شد و مایهٔ آن این بود که راهی که آن پادشاه پیشگرفت جز آن بود که نیاگانِ

او پیمودند آنها در پیشبردِ کارهایِ جهانداری روائیِ کیش را دست افزارِ بزرگِ اندیشه هایِ خویش ساختند و از همان رهگزر دستِ سروری به بسی کشورهایِ دور و نزدیک دراز کرده گردنِ دارائی برافراشتند و او فرمانهایِ پادشاهی را پیروِ فرگفت هایِ کیش نموده هرچه پدرانش ازآن روشِ والا در دویست سال بدست آورده بودند همه را در راهِ پرورشِ اندیشۀ نکوهیدۀ خود در بیست سال از دست داد

نخستین کارش این بود که آخوندها را رویِ کارآورد و لگامِ کشور را بدستِ بزرگِ آن گروه که (ملامحمد باقرِ مجلسی) نام داشت واگزاشت و ازو خواهش نمود که ازرویِ آئینِ پوسِ کارگزارانِ کشور را رهبری نماید و چاکرانِ تخت را فرمود که فرگفت هایِ او را در

بندوبستِ کشورکار بندند پس اندرونِ پرده سرا
را نشیمن ساخت و نمازِ پنجگانهٔ هرروزه و روزهٔ یکماههٔ
هرساله و همنشینیِ شبانروزیِ زنان را سرمایهٔ بازیافت
و چشیدنِ چاشنیِ مزه‌هایِ هردوجهان شناخت
چنین میدانم که آنچه نگارش یافت بس است
برایِ آنکه هوشیارانِ خردمند به بیخ و بنِ مایهٔ ویرانی
آنخانه پی برند چنانکه چندان نکشید که آشوبهایِ خفته از
گوشه وکنارِ کشور سربلند نمودند و پادشاهانِ همسایه که
از سالهایِ دراز نگرانِ همچنان روزی بودند ببرآوردن
آرزویِ دیرینِ خود آمادهٔ کار شدند و آشکار است که آن
کشورِ بخت برگشته که زیرِ فرمانِ چندین هزار آخوند درافتاده
باشد و چشمِ سودها و درآمدِ مرزبانیِ آن بهزینهٔ فراهمیِ
سامانِ آسایش و خوشگذرانیِ آن گروه داده شود

هرگز نمیتواند آنهمه آسیبهای ناگهانی را که از همان
رهگزر برای ویرانی آن سر از گریبانش درآورده اند
از سرِ خود دور گرداند چه لاخیزِ بیمناکِ جهان آشوبِ کشور
اوباری که جلوش جز از کوهسارِ لشکرهای خونخوار بسته نگردد
و مانندِ مارِ کراز درایشِ افسون و افسانه آزاد باشد
پیداست که خار و خاشاکِ پند و اندرزی که آنگونه
کشوررانان بمیانجیِ مردمانِ کیش پرستِ نمازخوان پیشش
فرستند چه پایه و مایه خواهد داشت
اگرچه از بنیادِ ستمی که در هر سرزمین افکنده و تخم
بیدادی که در هر مرز و بوم پراگنده شده بود نشانه‌های
آنچه زادهٔ درازدستی است در هرجا نمودار گشته
بود مگر آنکه در خود نمائی پیش آهنگِ همه شد و سرانجام
نیز روزگارِ پادشاهیِ آنخانه از دنبالهٔ همان بپایان

رسید سرکشیِ میرویس غلزائی بود در قندهار (سنه ۱۱۲۰ وفات ۱۷۰۷) و سرگذشتِ آن چنین است که گرگین خان داورِ گرجستان که در نژاد ترسا و بکیشِ اسلام درآمده بود فرمانفرمای قندهار شد و گرجیانیکه همراهِ او بودند دستِ بیداد بمردمِ آن کشور گشودند

مردمِ قندهار از ستمِ آن گروه بستوه آمده فریاد به میرویس بردند که بزرگِ ایلِ افغانانِ غلزائی بود و او به سفاهان آمده رویِ دادخواهی بدرگاهِ شهنشاهی نهاد

چون چندی گذشت و کسی بدادِ او نرسید و از راه و روشِ بزرگانِ دربار نیز آگاه گردید دستوریِ خاکبوسیِ مکه خواست و یافت و پس از آستان بوسی خانه یکسر به قندهار شتافت و در هنگامیکه اردوی

گرگین خان برای گوشمالِ تیرهٔ کاکری بیرونِ قندهار افتاده بود برادِ تاختهٔ گرفتارِش نمود آنگاه اورا نابود گردانیده بر قندهار دست یافت

بزرگانِ دربار پس از شنیدنِ آن هنگامه دو بار کس به قندهار فرستادند که میرویس را پند داده و اورا بیاگهاند که سرکشی فرجامِ پسندیده ندارد و با پادشاه درافتادن انجامش نیکو نخواهد بود و چون شنیدند که میرویس در هربار فرستادهٔ ایشان را زندان نمود لشکری به کیخسروخان برادرزادهٔ گرگین داده بخونخواهیِ اودرِ خودش نامزد نمودند

کیخسرو به هرات رسیده مشتی از افغانانِ ابدالی را که دشمنِ غلزائی بودند و پس از آن از روزگارِ احمدشاهِ ابدالی آنها را درّانی خواندند برداشته میرویس

را شکست داده گریزان ساخت و قندهار را درمیان گرفت

چون روزگارِ خجالتش بدیر کشید مردم شهر خواستند به پیمان دژ را بدست دهند و کیخسرو نپذیرفت میرویس افغانانِ پراگنده را فراهم کرده از ایشان انجمنِ بزرگی ساخته سرافرازی های آزادی و خواری بندگی و زیردستی را بر همه شان شنوانیده گفت که اکنون اگر ما زبونی را بخود راه دهیم و دشمن چیره گردد یکتن از ما زنده نگزارد پس بهتر آنست که همه مردانه بکوشیم تا آنکه یا به نیکنامی کشته شویم یا بر دشمنِ زبردست دست یابیم

افغانانِ شهر از گفتارِ میرویس شنیده خونِ شان بجوش آمده همه یکباره از جان گزشته بیرون ریختند

و او نیز از بیرون یورش آورده جنگها درمیانِ هردو گروه روی داده سرانجام از بستنِ راهِ خوراک باردوی خسروخان براو دست یافتند خسرو در جنگ کشته شد لشکرش پریشان گردید و میرویس در قندهار خودسرانه فرمان راند تا پس از هشت سال که بمرد و برادرش میرعبدالله یا (عبدالعزیز) بجای او نشست و چون یکسال بفرماندهی او گزشت محمود پسرِ میرویس که هنگامِ مرگِ پدر هژده ساله بود با چند تن از دوستانِ خودش سازش کرده بر سرِ او ریخت و او را از پای درآورده داورِ قندهار شد

شورشِ افغانانِ ابدالی

هنگامیکه خسروخان بر درِ قندهار بود عبداللهخانِ سدوزائی از ملتان نزدِ او رفته بفرماندهی افغانانِ ابدالی سرفرازی

یافت و همچنان بود تا آنکه دید بزرگانِ دربارِ اصفهان
پس از کشته شدنِ خسرو لشکری بسرکردگیِ محمد زمانخان
شاملو نامزدِ قندهار کردند و چون آن سردار به خراسان
رسیده بمرد دست از قندهار برداشتند پس چنان
پنداشت که اگر او نیز همچنان رفتاری دربارهٔ هرات
پیشنهادِ آهنگِ خود سازد بی سود نخواهد بود از نیروی
با فرزندِ خود اسدالله بآن شهر درآمد عباس قلیخان
شاملو که فرماندهِ هرات بود باندیشهٔ او پی برده هر دو تن
را زندان کرد

مردمِ هرات به عباس قلی شوریده دستش را از
کار کوتاه کردند

بزرگانِ کشور جعفرخانِ استاجلو را بفرماندهیِ هرات
فرستادند مگر پیش از آنکه او بآن شهر درآید عبدالله خان

و اسدالله از زندان گریخته اسفزار را گرفتند و با لشکرِ آراسته جعفرخان را در یک فرسنگیِ شهر پیشباز نمودند و در جنگ گرفتارش نموده شهر را گرد گرفتند و پس از چندی با افغانانِ شهر سازش نموده آنرا بچنگ آوردند (۱۱۲۹ ب ۲۲ ماهِ ۹ و ۱۷۱۶ ا)

چندان نگذشت که بادخیز و مرغاب و دیگر جاهائی را که در خامه روِ هرات بود زیرِ نگین آورده فراه را نیز که سالِ پیش بدستِ افغانانِ غلیزائی در افتاده بود باآنگروه جنگیده پس گرفتند و با فتح علیخانِ ترکمان که از پیشگاهِ تخت تازه بفرماندهیِ هرات نامزد شده بود جنگیده ازاو شکست خوردند و چون هنگامِ گریز او را که دنبالشان کرده بود با بیش از چند تنی ندیدند سرِ اسبِ ستیز را برگردانیده بخاکش افگندند

از آنسوی محمودِ غلیزائی بر سرِ فراه آمد و اسدالله در جنگِ او کشته شد

محمد زمانخان که عبدالله را بی‌پسر یافت به هرات آمده او را زندان نمود و جعفرخان و دیگر زندانیان را کشته آن کشور را دادیارانه بدست گرفت

بزرگانِ دربارِ جنگِ میانِ ابدالی و غلیزائی را سرمایهٔ خوشدلیِ خود شناخته برایِ محمود که ریشخندانه آگهیِ کشتنِ اسدالله را بایشان فرستاده بود فرنام و شمشیرِ گوهرنگار روانه داشتند و صفی‌قلیخان را فرماندهِ هرات ساختند و او نیز پس از جنگ که با زمانخان نمود کشته شد و هرات پیروِ قندهار گشت

آگهیِ کشته شدنِ صفی‌قلیخان چاکرانِ تخت را برآنداشت که اسمعیل خان را سپه‌سالار نموده برهائیِ هرات فرستادندش

و چون آن سردار به مشهد رسید و از خودسریِ
ملک محمودِ سیستانی که فرماندهِ تون بود شنید پیش رفتن
را در جائی که پشتِ سر از آشوب تهی نبود درست ندید
از نیروی همدر آنجا ماند و به بندوبستِ کارِ آن سوانه
پرداخت مگر سرانجام همدر آنجا گرفتار و سیستانی بر
مشهد دست یافته پادشاه دادیار شد

در همان روزها که محمود کشتنِ اسدالله را بگونهٔ چاکری
وانمودِ بزرگانِ اسفهان ساخت و دید که آنان بدامِ
نادان فریبیِ او درافتادند برایِ یکباره شکار نمودنِ آن
بیخردان دامِ دیگری گسترد و نوشت که اگر شاه را
به خراسان آرند و من از قندهار به هرات آیم از
دو سوی ابدالی را درمیان گرفته کارِ شان را یکسو
خواهیم کرد

بزرگانِ اسفهان از تاریکیِ خرد دروغهایِ او را فروغی نهاده
قندهار را باو واگزاشتند
محمود بیجن سلطانِ لکزی را در قندهار بجایِ خود گزاشته
آهنگِ هرات نمود و به سیستان درآمد
چون درآنروزها از گوشه وکنارهایِ کشورستانِ ایران
کمتر جائی بود که تهی از سرکش باشد یا پراز شورش
نباشد ازنیروی مردمِ کرمان که از تاخت وتازِ شهدادخان
بلوچ شهر را گزاشته بیرون گریخته بودند محمود را که درآن
هنگام در بم بود بیاری خواندند
محمود به کرمان رفت و پس از نه ماه که آمدنِ آنجا را
بازیافت نمود از شنیدنِ شورشی که بیجن سلطان به
دستیاریِ فارسی زبانانِ قندهار درآن شهر برپا کرده
بود کرمان را یغما کرده بدانسوی بازگشت نمود

سالِ دیگر بار محمود آهنگِ گرفتنِ کرمان نموده آن شهر
را درمیان گرفت

مردمِ آنجا چون دیدند که از هیچ سوی کمکی بایشان
رسید بدادنِ پیشکش زنهار یافتند

محمود چون دید که از آن همه ناهنجاریها که کرد آوازی
از جائی بلند نشد دانست که خانه تهی است و روی
به اصفهان نهاد

بزرگانِ اسفهان سپاهی از مردمانِ شهر و روستائی
گرد نموده آنها را به بهترینِ افزارهایِ جنگ آراسته
ساخته به پیشبازِ محمود فرستادند

در کلوناباد که چار فرسنگیِ اسفهان است (۱۱۳۴ ۲۰ ماهِ ۵
۱۷۲۲ ۱۱ ماهِ ۳) آن هردو لشکر بهم رسیدند سپاهِ شاهی
شکست خورد و محمود روزِ نخستینِ ماهِ دیگر به فرح‌آباد

فرود آمده سیبه‌بندی و برافراشتنِ سنگر آغاز نهاد و راهِ خوراکی را بشهرنشینان چنان بند نمود که پس از هفت ماه در شهر از چیزهای خوردنی نامی هم بجا نماند و بزرگانِ اصفهان بناگزیر شاه را (۱۱۳۵ / ۱۱ ماهِ ۱ و ۱۷۲۲ / ۲۳ ماهِ ۱۰) نزدِ محمود برده شهر را دست دادند

یکی از نویسندگانِ انگریز نگاشته (که هنگامیکه[۲] محمودِ سیستانی با ده هزار سوار بیاریِ اصفهان آمده به گلناباد رسید و محمودِ غلیزائی پیشکشهای خوبی باو فرستاده نوشت که اگر دست از یاریِ اصفهان برداری و از همان راهی که آمدی برگردی کشورِ خراسان نیز مانندِ سیستان بتو و نژادِ تو واگذاشته خواهد شد و سیستانی که آن دانه‌های گران‌بها را دید بدامِ نویدِ دارائیِ خراسان درافتاده سرِ خویش گرفت و غلیزائی پس از آن با دلِ آسوده پرداخت

[۲] [illegible]

بگرد گرفتنِ همهٔ شهر) و آنرا از دو روی باور نتوان کرد
یکی اینکه از نویسندگانِ آگاه دلِ ایران که او نیز نامهٔ خود
را از رویِ نگاشتهٔ آنان نوشته کمتر کسی است که
آنرا یاد نموده باشد دیگر آنکه سیستانی آن روزها را در
شهرِ تون که آرش گاهِ فرماندهیش بود نشسته با سرنگان
اسمعیل خانِ سپهسالار در کشمکش بود و چشم به
فرماندهیِ مشهد دوخته نمی توانست بسوئی جنبش
نماید مگر چون همدر آن هنگام بزرگانِ اسفهان تهماسب
میرزا پسرِ سلطان حسین را پادشاه نموده شباشب از
اسفهان بیرون فرستادندش تا او که بقزوین رفته
لشکری از سوانه آوز آبادگان فراهم نموده بیاریِ پدر
شتابد چنانکه او از قزوین نامه ها بهرسوی روان ساخته
از لشکرکشانِ کشور یاری جست و بخواهش او فتحعلیخان

قاجار با دو سه هزار سوار بختیاریِ اسفهان باندیشهٔ اینکه مبادا
خودِ بدرهه دزد باشد باو گفتند که ما را بیاریِ تو نیازی
نیست و او بدش آمده بازارِ اسفهان را تاراج کرده
روی به استرآباد نهاد پس میشاید که نگارندهٔ آن داستان
ملک محمود را بجایِ فتح علیخان دانسته باشد

باری محمود به اسفهان دست یافت سلطان حسین را
زندان کرد چندان نگذشت که بزرگانِ اسفهان بدگمان
شده پاکشان را کشت سی و یکتن از بزرگ و کوچک
شاهزادگانِ خانهٔ شیخ صفی را از پای درآورد و در روزگار
پادشاهیِ خود که کمتر از دو سال بود آنمایه خونریزی نمود که کالیوه
گشت و سرش را بیش از آن تابِ افسر نمانده کارش
بدیوانگی کشید

اشرف که اودرزاده و درپیِ تباهیِ او بود در نهان جانش

بستاند و جایش بگرفت (۱۱۳۷ ت ماهِ ۱۲ و ۱۷۲۴ ت ماهِ ۵) و چندی از شهرهای
ایران را بدست آورده بود که نامهٔ از نزدِ پادشاهِ ترک باو
رسید که چون افغانانِ بی سروپا شایستهٔ تخت و افسر
نیستند و جانشینِ خسروان پادشاهانند بهتر آنست که
سلطان حسین را سپرد نموده از ایران بیرون روند
و این در سالِ سومِ تخت نشینیِ اشرف بود که سپهبدان
ترک شهرهایِ تفلیس و ایروان و تبریز و گنجه و اردبیل
و زنجان و کزاز و سلطانیه و کرمانشهان و همدان
را پس از جنگهایِ خونریز که با شهرنشینان کرده بچنگ
آورده بودند

اشرف از خواندنِ آن نامه خشمناک شده روی به
گلپایگان نهاد و از آنجا دژخیمی به اسفهان روانه نمود تا
سرِ سلطان حسین را از تن جدا ساخته نزدِ ایلچیِ ترک

فرستاد و پاسخ او را از نوکِ تیر و دمِ شمشیر داد
جنگ میانِ افغان و ترک درگیر شد ترکان
شکستِ سخت خورده تابِ ستیز نیاوردند و گریز را
رهنمونِ زنهارِ جان شمردند و اشرف با دلی شاد و
سری پر از باد روی به اسفهان نهاد
ترکان پس از آن ایلچی فرستاده بپادشاهیِ او
گردن نهادند و با او پیمانی بستند که هیچکدام از آنها
بکشورِ یکدیگر دست اندازی نکند و از رویِ آن پیمان همهٔ
کشورهائی را که پیش از آن بدستِ ترک درآمده بود
ترکان را شد

بر تخت نشستنِ تهماسب میرزا

تهماسب میرزا در قزوین بود که آگهیِ از دست رفتنِ
اسفهان باو رسید و همانجای پای بر تخت و افسر بر سر

نهاد (۱۱۳۵ ش ۳۰ ماهِ ۱ – ۱۷۲۲ و ۱۲ ماهِ ۱۱) و چون سپاهِ افغان روی بدان
شهر آورد او آهنگِ آزر آبادگان نمود
مردمِ قزوین که دیدند شاه روی از نگهبانیِ ایشان برتافت
شهر را بسردارِ افغان دست دادند و چون دیدند که
افغانان دستِ بی‌آزرمی بزنان و بچه‌گانِ ایشان گشادند
سرکشی آغاز نهادند و از افغانانیکه بشهر درآمده بودند
یکتن زنده نگذاشتند و آنانکه بیرونِ شهر فرودآمده
بودند از دیدنِ آن رفتار سراسیمه گشته به اسفهان
گریختند چنانکه محمود پس از آن تیغِ کشتار میانِ
بزرگانِ ایران نهاد
شاه تهماسب چون به آذرآبادگان رسید و لشکرِ ترک
را آمادهٔ گرفتنِ آن کشور دید به مازندران شتافت
و در راه کس فرستاده از شهنشاهِ روس یاری

جست
امپراتورِ روس هنگامِ برآورده شدنِ آرزویِ دیرینِ
خود را نزدیک پنداشته لشکری از دریا برشت فرستاد
و خودش از خشکی با ده هزار سپاه به دربند فرود
آمده بادکوبه را نیز بگرفت
تهماسب در مازندران بگرد کردنِ سپاه میپرداخت
و یکدو سردارِ بزرگ اسمعیل خان و نجفقلی بیگ
نیز از ایلِ قاجار و کُرد با چند هزار سپاه بچاکری
و یاوریش درآمده بودند که آگهی هایِ سرکشیِ ملکِ
سیستانی در مشهد و دست یافتنش بر خراسان از یکسو
و رسیدنِ لشکرِ افغانان به تهران و سوانهٔ خراسان
از دیگر سوی لرزه بر اندامِ آسایشش در انداخت
و روی نهادن بخراسان و گوشمال ملک را

نخستین تر شناخت

پیوستن نادر به شاه تهماسب

درآنمیان نادرقلی بیگ که در سالِ یکهزار و یکصد و تازی میانِ ایل افشارِ ابیورد سر بجهان درآورده از فروغندگیِ گوهرِ دلاوری و جنگجوئی و کاردانی باد ستِ تنها و از پیشهٔ راهزنی وترکتازی یکی از مردانِ مرد و لشکرشکنانِ پهنهٔ ناورد گردیده دارایِ سه چهار هزار سوارِ رزمجوی شده بود ازآنروی که پیش ازآن اورا با ملک محمود زدوخوردها دست داده به هنرِ سپاه کشی و جنگ آزمائی نامور گشته آوازه سپهبدیش به هرسوی درپیچیده بود هنگامیکه تهماسب برایِ جنگِ ملک محمود به مشاه رود درآمده بود شایسته چنان دید که اورا بیاری خواند و او درخبوشان به پیشگاهِ والا

رسیده بدریافتِ جایگاهِ بلندی سرفراز شد (۱۱۳۹ ه / ۱۵ ماهِ ۱۲۲)

(۱۷۲۶ م / ۹ ماهِ ۲۴)

پیش از پیوستنِ نادر به تهماسب فتح علیخانِ قاجار برای
آنکه درآینده آرزوی نهانیِ خود را بآسانی برآورده
گرداند بهانهٔ به نجف قلی بیگ که همچشمِ خودش میدانست
گرفته تهماسب را بکشتنِ او واداشت پس ازآن
نادر که باو هم اندیش بود از همان باده جامی باو پیمود
مگر کشتنِ فتح علیخان را بچندگونه نوشته اند گروهی
برآنند که مایهٔ بزرگِ کشتنِ او نادر شد برخی نگاشته
اند که خود تهماسب بر فراخیِ دستگاهِ او رشک
برده بدل براو خشمناک بود پارهٔ گفته اند که بزرگانِ
دربار چشم دیدنِ اورا از چندین رهگذر نداشتند
ازآنروی به نابودیش کوشیدند از اینها گزشته من

در ایران از دانشمندِ دل آگهی چیزی شنیدم که در هیچ نامهٔ ندیدم و آن اینست که چون شاه با نادر و فتح علیخان و دیگر بزرگان برای جنگِ با ملک محمود کنگاش نمود فتح علی خان سخنش این بود که اینک زمستان و سرما در پایانِ سختی است و ما ساز و سامانی که باید و شاید نداریم از نیروی من به استرآباد میروم و در بهارِ آینده با پول که از همه چیز بیشتر درکار است و سازِ سپاه کشی برگشته بر ملک بیتازیم و شاه را رفتنِ او پسند نیفتاد

فتح علیخان دلتنگ شده روی از شاه برتافت و به اردویِ خود شتافت پس آنان باهم گفتگو نمودند که اگر او به استرآباد رود و در خودسری دومِ ملک محمود شود کارِ ما بسی دشوارتر از آن میشود که اکنون هست و

نادر که شاه را اندیشناک دید گفت اگر شاه فرمان دهد من
او را بآستان میآورم شاه فرمود پایانِ آرزو همین است
آنگاه نادر بسراپردهٔ خانِ قاجار درآمده اورا دید که چکمه
شلوار میکند و سراسرِ اردویش برای کوچ بجنب و جو درآمده اند
پس گفت فرمانِ شاه این است که نزوی و روی
ببارگاهِ شاه نهی
خان سخنِ او را نپذیرفت نادر دیگر بار همان را بازگو نمود
و چون سخنانِ ناسزا ازو بپاسخ بشنود شمشیر از نیام
برآورد و سرش را از تن جدا کرد و بی آنکه کسی جلوش
درآید آنرا نزدِ تهماسب آورده گزارش نمود که چون
گردن بفرمان ننهاد سرش را آوردم
باری چون آگهیِ کشته شدنِ فتح علیخان به ملک محمود رسید
چنان دانست که اکنون بخوبی میتواند تهماسب را بچا

گرداند و پرداخت بآماده ساختنِ لشکرِ خود که یکایک
روی نمودنِ نادر را به مشهد گوشزدش کردند و با
لشکرِ خود او را پیشباز نموده در نیم فرسنگی شهر بهم خوردند
و پس از جنگِ خونریزی سیستانی به شهر گریخته باز
نشین شد

نادر شهر را درمیان گرفت و پس از دو ماه بگشود
سیستانی بجان زنهار یافت و بجامهٔ درویشی درآمده
از پرستارانِ خاکدانِ پاکِ پیشوایِ هشتمین شد (ب ۱۱۳۹ ۱۶ ماه ۲
ف ۱۷۲۶) و پس از چندی که نامه‌نگاریهایِ نهانیِ
او با بزرگانِ تاتار که در مرو بنامِ او فرمان میراندند
آشکارا شد نادر زنده بودنِ او را درست ندیده
کارش را ساخت

آهنگِ نادر بگوشمالِ افغانانِ ابدالی

چون نادر خاکِ خراسان را از خاشاکِ سرکشان پاکیزه
ساخت بگوشمالِ افغانانِ ابدالی پرداخت چه آن گروه
درمیانِ آن چند سال هرات را بچنگ گرفته بگوشه
و کنارِ خراسان نیز دست اندازیها کرده بودند از نیروی
با لشکرِ آراسته (۱۱۴۱ ب ۴ ماهِ ۱۰ و ۱۷۲۸ ۱۳ ماهِ ۵) از مشهد بیرون شده
بخاکِ هرات درآمد و پس ازآن که درچند جنگ
شکستِ شان داد افغانان رام شده بزرگانِ شان
با پیشکشهایِ شایسته بدرگاهِ نادری روی نهاده
زنهار خواستند
نادر همه شان را بفرجامه هایِ گران بها نواخته فرماندهی
هرات را باز به الهیارخان واگزاشته چند تن از
سردارانِ شان را با خود گرفت و فارسی زبانانِ آن
سرزمین را با گروهِ جمشیدی که در بادخیز میماندند کوچانیده

در خاکِ خراسان جای داده بدان کشور بازآمده (۱۱۴۱ / ۱۲ ماهِ ۴ / ۱۷۲۹ / ۷ ماهِ ۱۱) به مشهد رسید و از آنجا باز فرجامهٔ گران بهائی با شمشیرِ گوهرنگار به الهیارخان فرستاد

روی نمودنِ نادر بجنگِ افغانانِ غلیزائی که داورِ اسفهان شده بودند

چون اشرف از رفتنِ نادر بجنگِ افغانانِ ابدالی آگهی یافت با لشکرِ آراسته از اسفهان بسویِ خراسان شتافت

نادر روزِ جشنِ دهمِ ماهِ دوازدهم (عیدِ قربان) بیشترِ لشکریان خود را دستوری داده بود که بخانه هایِ خود رفته بیاسایند

اندیشه اش آن بود که در آن زمستان ترکمانهایِ دشت را بتاراجد و بهارِ آینده بر سرِ اسفهان رود مگر هنوز نیاسوده بود که آگهیِ رسیدنِ لشکرِ اشرف بسوانهٔ

خراسان (۱۱۴۲/۱۴ ماهِ ۱ – ۱۷۲۸/۲۸ ماهِ ۸) بگوششش رسید و در دم بفراهمیِ
سپاه فرمان داده توپخانه را با یکدستهٔ لشکر از پیش
فرستاده خودش با تهماسب شاه در هژدهم ماهِ دوم همان
سال از راهِ نیشاپور و سبزوار روی باو نهاد که
در آن هنگام سمنان را گرد گرفته بود
اشرف نیز که از آهنگِ او شنود از درِ سمنان برخاسته
او را پیشباز نمود و در جهان دوست (۱۱۴۲/۶ ماهِ ۳) آن دو دریایِ
لشکر سر ببرِ هم گزاشته کوسِ نبرد نواختند و چنان
دلیرانه جنبیدند که لرزه در اندامِ زمین انداختند
سرانجام شمارهٔ شگرفی از بزرگان و لشکریانِ افغان
بر زمین افتاده اشرف دست از ستیز برداشت و پایِ
گریز پیش گزاشت و توپ و توپخانه و رخت و بنهٔ سرا سرِ
اردویش بدستِ دشمن افتاد پس از آنجا بو راین

آمده فرماندهِ تهران را با لشکرِ آنجا خواند و در درهٔ خار راهِ لشکرِ خراسان را با توپهائی که هنگامِ رفتن آنجا گزاشته بود و لشکرِ تهران بربست مگر سپاهِ نادر سے نه چنان لاخیزِ دریاگزاری بود که بدآنگونه خار و خاشاک جلوش بسته توانستی شد

اشرف از آنجا به اسفهان گریخت و بازماندهٔ سامانِ زورآزمائیِ خود را گردکرده در مورچه‌خار که نه فرسنگیِ اسفهان است جایِ استواری بدست آورده نگرانِ آمدنِ دشمن نشست

نادر که در جنگِ مهمان‌دوست لشکرِ خود را از اینکه در یورشِ بر دشمن پیشدستی نمایند بازداشته بود چون در راه از زبانِ گرفتار اینکه بدستِ لشکرِ پیش جنگ افتاده بودند شنید که چند تن از پاشایان با چند هزار

لشکرِ ترک که اشرف پیش از آن بیاریِ خود خوانده شان اکنون همراهِ اویند درینجا تا بدشمن رسید فرمان یورش داد (۱۱۴۲ ب ۲۰ ماهِ ۳) و پس از دار و گیرهایِ مردانه و ستیز و آویزهایِ دلیرانه که از هردو سوی رخ نمود بادِ پیروزی بپرچمِ درفشهایِ نادری وزید

اشرف به اسفهان درآمده شباشب افغانان را با چه توانست برداشت و رویِ گریز به شیراز گزاشت

چون درآنروز پیش ازآنکه جنگ بپایان رسد برخی از لشکریانِ نادر دست به یغما کشودند پس از گریزِ افغان که اردویِ شان از همه چیز درجا ماند نادر فرمود آنهمه را که بهایِ چندین کرور تومان داشت دریکجا گرد نموده آتش زدند و پس از سه روز که آگهیِ گریزِ اشرف رسید کسانِ خود را برایِ نگهبانیِ گنجینه و سامان

پادشاهی به اسفهان فرستاده خود درپیِ آن بدان شهر درآمد و اسفهانیان که سایهٔ مردم کشورِ خود را بر سرِ خود دیدند بازماندگانِ افغان را که در شهر و بیرون و گوشه وکنار بدست آوردند همه را پارچه پارچه کردند آنگاه نادر آنچه از زر و زیور و ساز و سامان که از اندوخته هایِ افغان بدست آمد همه را بلشکریان بخش نمود کس به تهران فرستاد و پادشاه را ازآن فیروزی آگهی داده بسویِ اسفهانش خواند

شاه به اسفهان درآمده برتختِ نیاگانِ خود آرام گرفت (۸ ماهِ ۵)

نادر را میگویند که میخواست به خراسان برگردد واگر این سخن راست هم باشد بیش ازین نیست که بزبان بوده نه از رویِ خواهشِ دل چه نادر

از دامغان ایلچی بدربارِ پادشاهِ ترک فرستاد که کشورهائی
را که سپه‌کشانِ آن شهریار از ایران گرفته اند
واگزارند و چون در اسفهان شنید که ایلچیِ او چون
به تبریز رسید بمرد ایلچیِ دیگر روانه نمود ازین خوب
آشکار میشود که او هم از نخست آرزوهایِ دورودراز
در دل داشته نه اینکه به خراسان تنها خرسند
می بوده

شاه تهماسب چون از رهگزرِ نادر اندیشناک بود از رفتنِ
او بدشش نمیآمد

مگر چون میدانست که اگر دشمن چشمِ اورا دوردیده
سری برگرداند کار بگوشهٔ نخستین انجام خواهد یافت تن
برفتنِ او درنداد چنانکه نادر در اسفهان بیش از چهل
روز نیاسوده بود که شنید اشرف در شیراز از

بلهای فارس و الوسهای تازی سرگرمِ فراهمیِ سپاه
ست و هم در آن هنگام که دلِ زمستان و سختیِ
سرما در پایانِ زورمندی بود بهر شهری فرمانده‌یی
برگماشته خود با لشکر روی به شیراز نمود (۳ماه۷)
اشرف نیز با آنمایه سپاهی که در آنمیان با
کوششهای فراوان فراهم کرده بود سه باره اورا
پیشباز نمود و در زرغان که پنج فرسنگیِ شیراز است
بهم رسیدند جنگِ سختی دیگرباره آغاز شد و باز بگونه
رزمهای پیشین انجام یافت
اشرف به شیراز گریخت و از آنجا افغانان را باز
و بچه برداشته باهنگِ قندهار بسویِ بلوچستان شتافت
نادر از شیراز تا نزدیکِ ف اورا دنبال کرد و چون
از رسیدنِ باو نومید شد بدان شهر برگشته فرمانها

بهرسوی روانه ساخت که از گروهِ افغان هرکرا هرکجا بیابند
زنده نگزارند

هنگامِ دنباله‌تازی پیش‌آهنگِ لشکرِ نادر بسیاری ازافغان
را که بدیشان رسیدند یا کشتند یا زنده دستگیر ساختند
و چون بیش از دو سه هزار بچه‌گانِ خردسال را
زنده و کشته در کنارهایِ راه افتاده دیدند چنان دانستند
که چون آن گروه بردنِ بچه‌گانِ خود را در نیرویِ خود
ندیدند برخی از آنان بچه‌گانِ خود را کشته پارهٔ زنده
بینداختند و گریختند و اگر این کردار برایِ رهائیِ جانِ
خودشان بوده به آرزویِ خود نرسیدند زیراکه از آن دشتِ
خونخوار از بیست هزار افغان بجز چند تن کسی زنده
جان بدر نبرد

اگر بدستِ چادرنشینانِ آن راه‌ها کشته نشدند در بیابانهای

خشک و دشت های چول از گرسنگی و تشنگی به سخت
بدین گونه جان سپردند چنانکه افغانانِ کشته و مرده و
اسبان و شترانِ ازپادرآمده در هرجا افتاده بودند
خود اشرف را یکی از بزرگانِ بلوچ شناخته اورا کشت
و سرش را با گوهرِ گران بهائی که بر کلاه داشت نزدِ
تهماسب فرستاد

روی نهادنِ نادر بجنگِ ترکان

در بهارِ همان سال پس از گرفتنِ جشنِ نوروز (۲۹ ماهِ ۸)
و نواختنِ بزرگ و کوچکِ سپاه را به جامه هایِ گران بها
و بخششهایِ دلفروز از راهِ شوشتر و دزفول روی
به نهاوند نهاد

از بزرگانِ ایلهایِ گوناگون و فرماندهانِ شهرهائیکه
بر سرِ راه بودند هرکس بپایِ بندگی ره نوردِ

سوی اردوی نادری شد فرمانِ بزرگیِ خود را بنام نگینِ او تازه کرد و هرکه در سرکشی ماند بسزا رسید

درمیانِ راه ایلچی شاه تهماسب با سیسد دست جامه سنگین برای سرانِ سپاهش و یک افسرِ گوهرنشان برای خودش دررسید و اورا بهم بالینیِ خواهرِ شاه که اشرف از شیراز نزدِ نادر و او از زرغان به اسفهانش فرستاد مژده داد

نادر ایلچی شاه را نوازش فرموده اورا با یک ایلچی از خودش بازگردانید و از شاه خواهش نمود که خراسان را باو واگزارند و یکی از شاهزادهٔ بهارا نیز به رضاقلی میرزا فرزندِ مهترِ او دهند

هنوز در راه بود که ایلچیِ او با فرمانِ دارائیِ مازندران و خراسان و قندهار و کرمان و سیستان و پزیرائیِ

درخواستِ دیگرش برگشت

روزفول محمدخانِ بلوچ که اشرف اورا بایلچی گری نزدِ سلطان احمدخانِ ترک به اسلامبول فرستاده بود باپاسخی که آن شهریار به اشرف داده بود بارودوی نادری دررسید وچون نادر آن جنبش اورا انگیخته درستکرداری وریخته راست رفتاری شناخت گردِ دلجوئی او برآمده نوازشش فرمود و فرماندهی کوه کیلویه را باو داده بدانسویش روانه فرمود

چون پاشاهای ترک از نزدیک رسیدنِ نادر آگهی یافتند با لشکرهای گرانِ آراسته به پیشبازش شتافتند جنگهای خونخوار درمیانِ شان پدیدار شد و در هر جنگ شکست به لشکرِ ترک افتاده بیشترِشان یا کشته یا دستگیر شدند و بازمانده پس از آنکه همهٔ سامانهای اردویشان

را واگزاشتند به بغداد گریختند و نهاوند و همدان و کرمان
شاهان بدستِ سپه‌کشانِ نادر درافتاد پس ازآن نادر
روی به آذرآبادگان نهاد

لشکرکشیِ نادر به آذرآبادگان

چون نادر از بندوبستِ همدان و کرمانشهان وارهید
توپخانهٔ دشمن‌سوزی را بسویِ تبریز کشید (۱۱۴۳ س ۱ ماهِ ۱ — ۱۷۲۹ ع ۷ ماهِ ۸)
پاشایانِ بزرگ که درآن سوانه از گروهِ ینیکچری و ترک
دارایِ لشکرهایِ گران بودند و جابجا فرمان میراندند باآنکه
هرکجا گردِ سپاهِ نادر از دور نمایان میشد ازپیش برمیخاستند
باز از بیدارمغزی و رنگ‌آمیزیِ زمینهٔ لشکرآرائی و رزم‌آزمائی
نادر سپهبدانِ او از بیراهه بیابان‌نوردِ دشتِ جنگجوئی شده
ازپس وپیشِ ایشان سربرآورده شمارهٔ شگفتی از
آنگروه کشتند و از زن و مرد بسیاری را دستگیر نمودند

راحت و سامانِ اردویِ ایشان را فراچنگ گرفتند
آئین‌هایِ پسندیدهٔ که نادر در لشکر نهاده بود آنچه از
بیشتر ایرانیان را پرتوِ هستیِ او سرمایهٔ نازِ بیکران تواند
ه این است که بسویِ پردهٔ تنی از آنهمه زنانِ مهوش
ه ترکان دل کرده و رفته بودند و هرچند دسته‌شان را
مشتی از توپچیان و تفنگچیان پیش انداخته میبردند از
هیچ سو دستِ بیباکی و نابکاری دراز نشد
بدان سان نادر تبریز و مراغه و دیگر شهرهایِ آن کشور
را فراچنگ آورده میخواست به نخجوان و ایروان رود که
چاپارِ خراسان رسید و او را آگهانید که افغانانِ ابدالی
سرِ شورش بلند نموده الهیارخان را از هرات بیرون
کرده ذوالفقارخان را که از همان تیرهٔ خودشان بود بفرمانده‌ی
برداشته بر مشهد بتاختند و ابراهیم خان برادرِ او

را شکسته ساختند

نادر فرماندهانِ کاردان به شهرهایِ نوآبادگان برگماشت و همه‌شان را از لشکر و سازِ جنگ بی‌نیاز داشته
ایلغار روی به خراسان نهاد و چون در راه شنید که
افغانان از شنیدنِ آهنگِ نادری بیرونِ مشهد
را تهی کرده‌اند از اندیشهٔ شتاب افتاده راه را چپ
کرد و تیره‌هایِ گوناگونِ ترکمانها را که زبانِ خود نگاه
نداشته بدپیمانی یا سرکشی و هرزگی کرده بودند گوشمال
بسزا داده (۱۱۴۳ / ۲۹ ماهِ ۴ = ۱۷۲۹ / ۱۲ ماهِ ۲) به مشهد درآمد
آنجای لشکریان را فرمود تا بخانه‌هایِ خود رفته چندی
بیاسایند و اللهیارخان را که تا آندم در مشهد می‌بود
بخواهشِ خودش از پیش به ماروچاک روانه نمود تا اگر
بتواند افغانان را دلداری داده هنگامیکه او به هرات

روی می نهد باردوی والا پیوندد و خودش درآنمیان پرداخت
نجامِ کارِ ترکمانهایِ دشت و چون کارِ آنگروه را یکسو نمود
هنگِ هرات فرموده لشکریانش (۱۱۴۳ بل - ۱۱۱۷ ماهِ ۹) همهٔ آبادیها
و درهایِ کوچکی را که بر هردوسویِ راه بودند بگشودند و تاراج
کردند تا آنکه به سه فرسنگیِ هرات رسیده اردو زدند
(۱۶ ماهِ ۱۰)

چون ذوالفقار فرماندهِ هرات در همان روزها که نادر به
مشهد آمد با حسین برادرِ محمودِ غلیزائی که فرماندهِ قندهار
بود سازش نمود و او چند هزار سوار بسرکردگیِ سیدال
بیاریِ ابدالی فرستاد بیشتر از همین که دشمنِ دیرینِ اینک
دوستانه بکمک آمده با دشمنِ تازه پایداری میکند بر
نیرویِ ابدالی بسی افزوده شده بود مگر با همهٔ زورسی
که پیدا کرده بودند و آنهمه جنگها که هرروز از دروازه ها بیرون

ریخته با سپاهِ نادر درانداختند و کمکی که هر روز از سه‌دانگِ
ابدالی که بیرون‌ها بودند می‌یافتند باز نادر سرِ همه یورش‌گاهِ
ایشان را چنان شکست که بجز زیان چیزی نیافتند
و چندان نگذشت که همهٔ شهر را فروگرفت و راهِ رکه
نشینان را با برونیان تنگ بربست و سردارهایِ
خود را از هر سوی به آبادانیهایِ نامورِ خامه‌رَوِ هرات
همچون فراه و اسفراین و میمنه و بست و مانندِ آنها
فرستاده از کشتار و تاراش خردهٔ فروگذاشت ننمود
چون روزگارِ رنجالشِ هرات تا چهار ماه کشید و افغانان
دیدند که با آنکه هر روزه از دژ بیرون آمده پشت بدیوار
جنگ درانداختند باز جز آنکه کاری نساختند از توپخانه و
سامانِ پیکار نیز هرچه بیرون آوردند همه را باختند از
میانجیِ اللهیارخان که بار دو پیوسته بود خواهانِ آشتی

و نادر پذیرفت مگر در میانِ چند روز که گفتگوی آشتی در میان بود دمی تازه کرده باز سر از فرمانبری برتافتند و چون بیشتر کوفته شدند باز نادر را بازی دادند و سرانجام که سه بار بهمین گونه پیش آمدند درمانده و از خود نومید شده درخواست نمودند که نادر همان اللهیارخان را که پیش از آن در هرات دست نشاندهٔ خودش بود به هرات بر گمارد

نادر باز درخواهِ افغانان را به پیمانِ اینکه ذوالفقارخان با برادرش احمدخان در فراه رفته گوشه گزینند بپذیرفت پس بزرگانِ ابدالی با پیشکشهایِ شایان (۱۱۴۴ ب ۱۷ ماهِ ۲) به اردو آمده بفرمانِ والا اللهیارخان را بفرماندهی برگزیدند و در دو سه روز اورا فریفته در سرکشی با خود انباز نمودند

اللهیار پس از چندین جنگهایِ خونریز که با سپاهِ نادر
و چند هزار تنِ دیگر را که از افغانانِ ابدالی بی سرکردگیِ پیشوای
آیین را با یکدو تن از نزدیکانِ خود بدرگاه فرستاده گزارش
نمود که اگر زن و بچه و کسانِ او نزدش فرستاده شوند
او رویِ نیاز بآستان نهاده پوزشِ گناهانِ خود
خواهد خواست
نادر فرستادگانِ او را نگاهداشت و کسانش را روانه
فرمود
گویا اللهیارخان پس از آشکار ساختنِ آن رفتارِ
بیهوشانهٔ ناهموار که پس از نگریستنِ آنهمه کر و فرِ نادری
در سرکشی باو هویدا ساخت هنوز چنان میدانسته
که در نشان دادنِ گوهرِ رگِ افغانیِ خود کوتاهی نموده
که چون کسانِ خود را که فرستادهٔ نادر بودند نزدِ خود

دید زنِ خود را کشت و از زبانی که داده بود برگردید
نادر کردارِ دومین اورا از خدا میخواست
زیرا که پس از شکستنِ پیمان نیز همهٔ کوششهایِ
او بنومیدی برخورد و بجایِ آنکه اگر اللهیار درست
رفتار کرده بود فرماندهیِ هرات در خاندانش میماند
اکنون همین بجان زینهار یافته فرمانِ رفتنِ به ملتانش
داده شد (۱ ماهِ ۹)
نادر هرات را گرفت و فرماندهیش را به پیرمحمدخان
داد و او را هفتمِ همان ماه با لشکرِ خود بشهر فرستاد
روزِ نوزدهم نیز برایِ گردشِ در شهر سوار شده
شامگاه باردویِ خود برگشت
آنگاه از افغانانِ ابدالیِ هرات و فارسی زبانانِ آن
سرزمین که با آنان در شورش انباز شده بودند باندازهٔ

شصت هزار خانوار کوچانیده از آغازِ خاکِ مشهد و ابیورد تا پایانِ خاکِ سمنان که خار و شهریار باشد همه‌شان را جای داد و به مشهد باز آمد (۱۵ ماهِ ۱۰)

گویند در روزِ جشنِ نوروز که بیست و دومِ ماهِ نهم بود نه هزار دست فرجامهٔ گران بها بسرانِ سپاه و بندگانِ بارگاه بخش نمود

درمیانِ روزهائیکه نادر گردِ هرات نشسته بود شاه تهماسب (با آنکه نادر در آن جنبش با او همداستان نشده با و نوشته بود که از آن کار پرهیز نماید باز نشیند) و برای رهانیدنِ بازماندهٔ کشورِ آزرآبادگان که در دستِ پاشایانِ ترک بود لشکر بدانسوی کشید و چون از آغاز در یکدو جنگ که با آنگروه آزمود شکستِ شان داد و

اردویشان را گرفت شیرگیر شده بی آنکه پس وپیشِ کار
را بنگرد آنها را تا پشتِ دیوارِ ایروان دنبال کرد و
آنجا از توپخانهٔ که از بالایِ باره براو بستند سرخورده
پس نشست وچون راهِ خوراکی باردویش بند بود
پس از چند روز از زورِ تنگی به تبریز آمده آنجا
شنید که علی پاشا از ایروان بسوی تبریز و احمد
پاشا از بغداد باهنگِ اراک بجنبش درآمده اند
پس ناگزیر به همدان آمده بفراهمی سپاه کوشید
و در یک جنگ از پاشایِ بغداد شکست خورده
به اسفهان گریخت

پاشایِ بغداد همدان و کرمانشهان و هرجائی که
در آشوبِ افغان بجنگِ ترک درافتاده بود بازگرفت
و پاشایِ ایروان نیز همهٔ شهرهائی را که نادر

ازآن گروه پس گرفته بود باز بدست آورد و چون آن
در همان روزها روی نمود که ایلچیِ نادر برایِ واگزاشتنِ
بازماندۀ کشورِ آزرآبادگان بدربارِ ترک رفته بود از بیمِ رو
باندیشۀ آنکه مبادا نادر از خراسان باز بجنبش درآید باشا
تهماسب بدینگونه آشتی کردند که آنسویِ رودِ ارس
با ترکان و این سویِ آن با ایران باشد و چند سرزمین
از کرمانشهان بگونۀ میانجیانه به احمد پاشا واگزار شود
زیراکه پادشاهِ ترک اورا درآن کار برگزیده بود
این آگهی در همان روزها که کارِ هرات
نزدیک بگشایش رسیده بود گوشزدِ نادر شده اورا
بر بزرگانِ دربارِ شاهی بخشم آورد و او ایلچیِ دیگر
برایِ همان کار بدربارِ سلطان محمودخان که تازه
بر تختِ اسلامبول نشسته و آن آشتی از رویِ

فرمانِ او شده بود روانه نموده زیرِ آن پیمان زد و
نامه ها بچاکرانِ تخت نگاشته آنها را سرزنش نمود
همچنین نادر بهمهٔ بزرگانِ کشورِ ایران که در
هر سرزمینی بودند فرمانها روان ساخت و در همهٔ آنها
از گشایشهائی که در افغانستان نموده بود یاد کرده
سخنانی نوشته بود که خونِ همه‌شان را بجوش آورد
و پس از یکدو ماه که ترکمانانِ نافرمان و دیگر سرکشانِ
سوائهٔ خراسان را گوشمال داد باز (۵ ماهِ ۱۲) به مشهد
درآمده از آنجا بآهنگِ اسفهان ($\frac{۱۱۴۵}{۶ ماهِ ۱}$) سراپردهٔ
فیروزمندی بیرون زد
هنگامیکه نادر از آزرآبادگان آهنگِ خراسان نمود
از مازندران ایلچی به امپراتورِ روس فرستاد که شهرهائی
که از ایران گرفته‌اند تهی نموده از خاکِ آن کشور

بیرون روند

امپراتور با آنکه از گرفتنِ اسفهان و راندنِ افغان و
کشودنِ برخی از شهرهایِ آزرآبادگان شنیده بود
باز چون رویِ نادر را بسویِ فرکارِ بزرگی میدید پیش
از انجامِ کارِ ابدالی خواهشمندِ یکسوئی نبود و این را
نیز نمیخواست که پیغامِ او را پاسخی ندهد بیش ازین
نبود که میخواست که استخوانی در زخم بنهد پس پیمان
نامهٔ با شاه تهماسب درمیان نهاد که از آنچه گرفته است
پارهٔ را واگزارد و پارهٔ را تا هنگامِ گرفتنِ ایروان
از ترک در دست بدارد و پس از آنکه از شکستِ
ابدالی و بدست آمدنِ هرات شنید خودش ایلچی
به نادر فرستاده خوشنودیِ خود را در آنچه او خرسند
باشد وانمود ساخت

پاسخِ نادر به امپراتور همان سخنِ نخستین بود که برای
رسانیدنِ آن دو تن از کسانِ خود را نیز نزدِ او
فرستاد و آنها را یاد داد که اگر آن شهنشاه در تهی
کردنِ آن شهرهائی که سردارانش بدست آورده
اند کوتاهی فرماید در دم آگهی فرستند از نیروی توپخانه
را از راهِ سبزوار فرستاده خود از راهی رفت
که اگر کار افتد به گیلان سر در آرد مگر همان
روز که کنارِ رودخانهٔ گرگان فرود آمده بود نوشته
کسانِ او و مردمِ گیلان در اینکه سردارانِ روس
رشت و گیلان را تهی نموده‌اند در رسید و او را از آن
آهنگ بازداشت چنانکه فرمان داد که آنها به تهران
آیند و خودش نیز بهمانسوی روی نهاد
در راه عبدالغنی خان نامی را به ایلخانی گریِ ابدالی

و تهماسب خانِ جلایر را بدارائیِ قندهار سرفراز نموده روانه‌شان فرمود زیراکه نخستین بر درِ هرات و دومین بر سرِ ترکمانانِ سرکش چاکریهایِ شایسته هویدا نموده بودند

رسیدنِ نادر به اسفهان برداشتنِ او تهماسب را از تختِ شاهی وگذاشتنِ فرزندِ شیرخوارهٔ او را بجایِ او

در همان‌دم که نادر پیمانی را که شاه تهماسب با پادشاهیِ ترک بسته بود وازد چند تن از نزدیکانِ زبان‌آورِ خود را نزدِ تهماسب فرستاد تا باو وانمایند که آن پیمان برایِ ایران و ایرانیان زهرِ کشنده است و او را بآن دارند که بسویِ تهران جنبش نماید تا آنجا گفتگوها همه یکسو گردد و چون به تهران رسید

شنید که شاه از فشارِ بدگمانی و هراس جز آنکه بآمدن
دلش گواهی نداد با احمد پاشایِ بغداد نیز راهِ یگانگی و سازش گشاده
از این روی بسویِ اسفهان شتاب نمود و چون آنجا
رسید (۱۱۴۵ / ۵ ماهِ ۳) و شاه بدیدنِ او رفت چند شب در بزم
باده باهم بسر بردند و چون نادر برای آنکه همپایِ هم به
جنگِ ترک پیش روند نتوانست اورا تویِ کار آرد
بامدادانی همهٔ بزرگانِ کشور را پیش خوانده بنگاهشِ
ایشان افسرِ شهریاری از سرِ تهماسب برداشت و
بر سرِ فرزندِ هشت ماههٔ او عباس میرزا گزاشت
پس تهماسب را با بانوانِ پرده‌سرایِ او به مشهد
فرستاد و ماندنِ عباس را به قزوین فرمان داده
او را با پردگیانِ اندرونِ شاهی بآنجا روانه نمود (۱۴
ماه ۳) و دو روز پس از آن جشنی پادشاهانه برپا کرده

پنجهزار دست فرجامه‌هایِ گرانبها ببزرگانِ کشوربخش نمود
و از پایهٔ محمدخانِ بلوچ که مایهٔ بزرگِ شکستِ شاه از لشکر
ترک شده بود یک پله کم فرمود
آنگاه ایلچیِ ناموری برایِ آگهیِ تخت‌نشینیِ تازه به شهنشاهِ
روس فرستاد
چون نادر ازپیش اندیشهٔ تاختنِ بر قندهار داشت پس
از راندنِ اشرف از شیراز علیمردان خانِ شاملو را بایلچی
گری روانهٔ دهلی فرموده از شهنشاهِ هندوستان خواهش
نموده بود که چون افغانانِ شهرآشوب پایِ سرکشی پیش
نهاده شهریاریِ چندین سالهٔ صفوی را ببادِ نیستی
در دادند اینک که بیورشهایِ مردانهٔ جنگجویانِ خراسان
آوارهٔ بیابانِ گمنامی شدند آنها را در هندوستان که بجز
آنجا گریزگاهی ندارند راه ندهند و آن کردار را برای

خود نیز سودمند شناسند زیرا که زیانهائی که از آن گروه
به هندوستان رسیده چیزی نیست که پنهان بوده
باشد و گرچه محمدشاه پاسخی که مایهٔ آسایشِ دلِ نادر باشد
نداد و با آنکه حسین پسرِ میرویس که در آن روزها برقندهار
دست داشت در همان روزها لشکر به ملتان کشیده
از کشتار و تاراج خردهٔ فرونگزاشت باز بر دوشمانِ
خواهشِ نادری از کاردانیِ بزرگانِ دربارِ خویش
راهِ یگانگی و دوستی با او بگشاد مگر نادر آن هنگام
را نیز برای یادآوریِ خواهشِ پیشین ایلچیِ دیگری
بدربارِ دهلی روانه ساخت و چون در لرستانِ بختیاری
آشوبی برپا شده بود بکوهستانِ آن گروه رفته سه هزار
خانوارِشان را کوچانیده به خراسان فرستاد و از آنجا
روی به کرمانشهان نهاد (۲۲ ماه ۶) و تا درِ بغداد سه جا که

به سپاهِ ترک برخورد شکست داد و پاشایان و سرهنگان
را دستگیر کرده رخت و بنه‌شان را بگرفت و درمیانِ
هفت ماه که گردِ بغداد نشسته کار را بر درونیان تنگ
ساخت همهٔ شهرچه‌هایِ آن سرزمین بدستِ سپه‌کشان
درآمد تا آنکه در نخستین ماهِ سالِ (۱۱۴۶) ایلچیِ احمد پاشا
باردویِ او درآمده زینهار خواست به پیمانِ اینکه تا پایانِ
ماهِ دیگر دژِ بغداد را بسپارد

گویا در نهان آگهی به احمد پاشا رسیده بود که او سرِنادر
را بآن سخنانِ بیفروغ گرم نموده اورا بازی داد زیرا
که نادر یکایک شنید که توپال عثمان پاشا که پیش ازآن
دستورِ بزرگِ پادشاهیِ ترک بود با سد هزاره مردِ کارزار
گردِ بغداد گراشته با بازماندهٔ لشکر آهنگِ او نموده
(۶ ماهِ ۲) برابرِ اردویِ او که در پایانِ استواری برکنار

اروند برافراشته بود نمودار شد

نادر نخست با لشکرِ پیش‌جنگِ او دست و پنجهٔ نرم کرده آنها را بسوی کرکوک بگریزاند و بر دلِ سپاهِ او یورش برد ترکان تابِ پایداری نیاورده پناه به سنگرهای خود بردند

نادر سپاهِ خود را بتاختنِ درونِ سنگر و گرفتنِ توپخانهٔ ترک فرمان داد و خودش نیز باآنکه گلولهٔ توپ و تفنگ مانندِ تگرگ از هرسوی میبارید بر توپخانهٔ دشمن یورش برده چند توپ ازایشان بگرفت و سواره‌اش بهرسوی که تاخت برد دشمن را بهم درفشرد مگر از چند رهگذر پس از ناوردِ بسیار سختِ بیمناکی که بیست هزار تن از هرسوی سرنگون شد سپاهِ نادر که چندان هم ازیشان بیجا نمانده بود پریشان گشت

از چیزهائی که مایهٔ شکستِ او شد یکی این بود که لشکرِ
او بشمارهٔ شگرفی کمتر از نیمهٔ سپاهِ ترک بود
دیگر آنکه بیشترِ سپاهِ نادر از شامگاهِ شبِ پیش تا چاشتگاهِ
همانروز پانزده فرسنگ راه درنوردیده بود که به لشکرِ
پیش جنگِ دشمن برخورد و بی آنکه دمی تازه کند تا از خستگی
و کوفتگی راه اندکی بیاساید دردم بر دشمن تاخت
تا هنگامِ پسین دست از جنگ نکشید آنهم در دلِ
گرمای تابستانِ آن سرزمین که منشِ ایرانیانِ ترکی
را بهیچروی تابِ برداشتِ آن نیست
برایهمه با لبِ تشنه و جگرِ تفته دست از جان شستند
و تا دمِ واپسین دست از کوشش برنداشتند
نوشته‌اند هرجائی که دسترسی بآب داشت در دستِ
دشمن بود چنانکه از بیست هزار لشکرِ نادر که نابود شد

چندین هزارِ شان در آب مردند که از زورِ تشنگی بی باکانه
خود را در آب افگندند
دیگری آنکه یکی از بزرگانِ تازی که دلِ نادر بکمکِ او
شادمان بود چون بهنهٔ هنگامه درآمد بدشمن پیوست
دیگری اینکه جنگِ آنروز را توپ و تفنگ و پیاده
از پیش برد و مردانِ نادر همه سوار بودند و پیاده بسیار
کم داشتند و گرچه او توپخانه نیز همراه داشت مگر نه
مانندِ توپخانهٔ ترک که همه را بر جاهایِ پایدار آرام داده
و به زنجیره هایِ استوار از پیش بهم پیوسته سرکوبِ
راهِ درآمدِ دشمن بودند چنانکه درآنروز بیشترِ کشتگانِ ترک
همه از زخمِ نیزه و شمشیر جان داده بودند و کشتگانِ
ایران همه از گلولهٔ توپ و تفنگ تا جائی که دو بار
اسبِ خودِ نادر از زخمِ گلوله سرغلتید و درهنگامِ

دوم پارهٔ از لشکریان او خودشش را تیر خورده دانسته
پشت بکارزار دادند و دیگران پیروی آنها نمودند و نادر
که باز بر یکی از اسبان یدک سوار شده دانست
که آن سپاهِ پریشان را دیگر نمیتواند بآئین درآورد
جای را تهی نمود و در گونهٔ جنگ و گریز تندرست
از آن دشت خونریز بسوی بهرز روی نمود و کس
فرستاد تا لشکر او از در بغداد برخاسته همانجا باو
پیوستند و توپال پاشا توپخانه و دیگر چیزهای نادر را
بچنگ آورده به بغداد رفت و پس از سه روز
به کرکوک برگشت

باری نادر پس از آن شکست به همدان رفت
(۲۲ ماهِ ۲) هرچه پول نزدِ هرکس داشت پیش خود
خواست سرداران پیوند گسیخته و سربازان گریخته را

فرمانِ آمدن به همدان داد از همه‌شان پوزشها خواست
هریک را فراخورِ جایگاهِ او نوازش فرمود هرچه از دست
هرکس بدر رفته بود دو برابر و سه برابر تاوان داد
و آگهیِ شکستِ خود را چنان نامه‌ها ببزرگانِ ایران
فرستاد که رگِ مردانگی و همشهریگریِ پاکشان را
بجنبش آورد چنانکه در درونِ دو سه ماه لشکرهای
آراسته با سردارانِ کهن و نوخواسته از هرجای
ایران بیاریش دررسیدند و او پس از آنکه فرماندهان
شهرهایِ ایران برگماشت و هریک را کارنامهٔ بدست
داد با آنچنان ساز و سامانِ جنگی که برتر و بهتر از آن به
نگاهِ اندیشهٔ هیچ سپهبدی درنیاید از همدان (۲۲ ماهِ ۱۰)
سراپردهٔ کینه‌جوئی بیرون زد
گویند از هرچشمه چیزهایِ بایستنیِ اردوی جنگ که بشهرهای

ایران فرمانِ آماده ساختن و فرستادن داد و همه در
دو ماه باردویِ گرانشکوه دررسیدند بدان اندازه فراوان
بود که چون بشمار درآوردند میخِ پساهنگ که از همه
چیز خردتر بود بهرسواری بیش ازیکمن میرسید
شاید در آهنگِ خود را که بکدام سوی خواهد شتافت
پنهان نموده بود که چون به کرمانشهان رسید از پژوهندگان
خبر شنید که توپال پاشا از کرکوک فولادپاشا وچند تنِ
دیگر از پاشایان را با بیست هزار سپاهِ ترک بیرون
فرستاده که اگر نادر به تبریز تازد ایشان به کرمانشهان
روند و اگر بسویِ بغداد اسب اندازد سرِراه براو بگیرند
و چون دانسته شد که آنگروه در کنارِ آبِ دیاله که هشت
فرسنگیِ زهاب است اردو زده اند اردو را در همانجاگذاشته
باتیپی از دلاورانِ سپاه روی بدیشان نهاده هشت روز

راه را در دو شبانروز درنوردیده هنگامی بر سرشان رسید که آنها از نگریستنِ گردهایِ تیره بفرارسیدنِ دشمن پی برده بآمادگیِ خود میپرداختند و تا نادر کنونهٔ آنها را از بالای پشتهٔ دید بیک تاخت چنان سراسیمه‌شان ساخت که جای را با هرچه داشتند گزاشتند و گریختند
لشکرِ فیروز پس ازآنکه آنها را تا چند فرسنگ دنبال کرده بهرکداماشان رسیدند یا دستگیر نمودند یا سرش را از تن جدا ساخته نزدِ نادر آوردند باردوگاهِ ایشان بازگشته دارایِ خواستهٔ بیشمار شدند و پس ازآنکه بار و بنه از دنبال رسید روی به کرکوک نهاده چون مرگِ ناگهانی (۱۵ ماهِ ۵) به سه فرسنگیِ آن شهر درآمد
توپال یا براستی بیمار بود یا خود را به بیماری انداخته از دَر بیرون نیامد چندی از پاشایانِ او بیرون

آمده پشت بدیوارِ باره بکارزار ایستاده شدند و چون برابرِ آتش افشانیِ سپاهِ نادر پایداری نتوانستند کرد مشتی از ایشان به ارزنِ روم گریخت و بازمانده بدژ برگشته بباره‌داری پرداختند

نادر تا دو روز هر روز بسویِ دروازه‌هایِ دژ میتاخت و چون کوششهایِ او در برون آوردنِ سرلشکر بجائی نرسید بگرفتنِ دژهایِ گرد و بر پرداخت که همه پر از انبارهایِ چیزهایِ بایستنی بودند و پس از گشودنِ آنها بسویِ غراپه روان شد

درآنمیان گروهائی که درآن سوانه میماندند توپال پاشا سرلشکر را از جنبشهایِ نادری آگهی دادند و کوششهای او را در فراهم آوریِ سپاه و سیورساتِ بسیار از هرسوی به غراپه چنان وانمود ساختند که باید نگاز

بدی از سوی ایران باو رسیده باشد

اگرچه در راستی دو روز پس از آنکه نادر سپاهِ ترک را که بر کنارِ آب دیاله اردو داشتند بشکست در همانجا شتابِ بدی بگوششش رسید و آن سرکشی محمد خانِ بلوچ بود و تاخت و تازش بر سرِ آبادیهای فارس و شکست دادنش گماشته های نادر را مگر اینکه او از شنیدنِ آن آگهی لرزشی در اندام هنگهای خود راه نداده بود

باری توپال ممش پاشا را که در ناموری سرشناس بود با دوازده هزار سپاه به دنبالِ نادر روانه نمود پس باین اندیشه که مبادا فیروزیِ بر نادر مایهٔ نیکنامیِ او شود خودش نیز باآنکه ناتوان بود در تختِ روان نشسته با بازماندهٔ سپاهِ خود به بهانهٔ پشتیِ

ممش پاشا روی به پشتِ سرِ او نمود

نادر تا شنید که ممش پاشا به آغ دربند رسیده و
بجایِ استواری فرود آمده که درمیان دوکوه است
و راهش از برون یکی است هنگامِ شام (۱ ماهِ ۵)
سوار شده از بیراهه آهنگِ او نمود و چون چشمِ
دیدبانانِ دشمن را که بیرونِ راه بودند خواب گرفته
بود بامدادان ناگهان بدربند رسید نخست چند دسته
افغانانِ ابدالی را فرمود که از دهانهٔ دربند تا پایانِ
کوه از هردو سوی جابجا ایستاده شده راهِ گریز را
بر دشمن ببندند پس خودش برآن گروه بتاخت
و بیک یورش رشتهٔ فراهمیِ ایشان را ازهم
گسیخته خود را بدلِ آن سپاه زده بود که گردِ سپاهِ
توپال که پاشنه کوبِ راهِ لشکر ممش پاشا شده بود

نمودار گشت

نادر لشکریانِ خود را فرمود تا از همانجا بر آن سپاهِ انبوه بتاختند و بیورشِ نخستین چنان رشتهٔ آئینِ آن گروه را پاره پاره ساختند که در راهِ گریز سر از پا نشناختند

توپال که در دنبالهٔ لشکرِ خود بود چون آن هنگامهٔ رستخیز بنگرید رهائی جانِ خود راهمین در گریز دید و از تختِ روان پیاده و بر اسب سوار شد و الله یار نامی از سوارانِ ایرانی باد رسیده با نیزهٔ از اسب سرنگونش کرد و سرش را از تن جدا کرده نزدِ نادر آورد همگی اردویِ ممش پاشا و توپال پاشا با توپخانه و هرچه داشتند بدستِ لشکرِ فیروزمند در آمد

نادر سرِ آن سردار را گرامی داشته با تنش بهمراهی

عبدالکریم افندی که یکی از دستگیر شدگانِ همان جنگ
بود بکشورِ ترک فرستاد که بآئینِ خود خاکش کنند
آنگاه نادر به غرابیه برگشته چند تن از سرداران
را برای آنکه راهِ خوراک را به بغداد به‌بندند بدانسوی
نامزد فرمود و خودش با گزیدهٔ سپاه روی به تبریز
نهاد و در راه شنید که تیمورپاشا همان روز که از
شکستِ توپالوپاشا که برکنارِ آبِ دیاله روی نمود
آگهش کردند تبریز را تهی کرده به وان رفت
و آن شهر دوباره بدستِ سپهکشانِ خودش
که در آن سوانه بودند درافتاد از نیروی سرِ اسبِ
کینه‌توزی را برگردانیده روی به بغداد نهاد
احمدپاشا که تا آندم به تنگنایِ دروائی درافتاده بود
کسانِ خود را نزدِ نادر فرستاده خواهانِ آشتی

شد و گرچه نادر میخواست که تا بغداد را بگیرد از آنجای
پا واپس نگزارد مگر چونکه در راه آگهی هایِ بالا گرفتنِ
آتشِ سرکشیهایِ محمدخانِ بلوچ پی در پی باو رسیده
بود آن هنگام را تن بآشتی درداد و پیمان نامهٔ
بدینگونهٔ نوشته شد که همهٔ کشورانیکه پیش از آشوبِ
افغان زیرِ ایران بود به ایران واگزار شود و احمد
پاشا فرمانها به پاشایانِ شیروان و گنجه و تفلیس
و ایروان برایِ تهی نمودنِ آنها فرستاده آشتی
زدند و نیز گرفتارانیکه از هردو سوی در جنگهایِ گزشته
بدستِ هردو گروه بودند از رویِ پیمان رهائی یافتند
نادر آهنگِ فارس نمود (۱۵ ماهِ ۷) که محمدخان
گوشمال داده بکارهایِ دیگر پردازد و پیش از
از راهِ شوشتر و دزفول به شیراز درآید کشاکش

آن سامان را وراناخت و هرکجا راکه به محمدخان
یاوری نموده بود ویران ساخت مردمش راکشت و
رختِ شان را به یغما داد
چون درآنجا آگهی رسید که پادشاهِ ترک پیمان نامهٔ
احمدپاشا را وازده و عبدالله پاشا را که فرمانفرمایِ
اسکندریه بود بسپه سالاری و فرمانفرمائی آزرآبادگان
برگماشته و دستِ او را به بست وگشادِ کارِ جنگ
و آشتی رسائی داده نادر دانست که اندیشهٔ آنگروه
چیست زیراکه ازآنروی نیزآگهی رسید که فرماندهانِ
گنجه و شیروان و تفلیس و ایروان فرمانِ احمدپاشا
را نخواندند ازینروی تهماسب قلیخانِ سردار را بگرفتارنمودنِ
دو سه تن از سرکشان که گریخته بودند نامزد فرموده فراسوی
اسفهان شد

یکی از گریختگانِ سرکش محمدخانِ بلوچ بود که پس از فتادن از کوهی بکوهی و بباد دادنِ سامان و بکشتن دادن مردانِ خود به سوی گرمسیر گریخته بود چنانکه اورا دستگیر کرده در اسفهان نزدِ نادر آوردند و هم آنجا بفرمانِ او چشمهایش را کندند و او از آن رنج جان بدر نبرد

نادر از اسفهان (۱۱۴۷ / ۱۱ ماه ۱۲) آهنگِ جنگِ ترکان و بجنگ آوردنِ سوانهٔ پیشینِ ایران اردوی کینه جوئی برون زد

گویا نادر بزورِ بازو و نیروی بختِ خود پایانِ پشت گرمی را داشت و میخواست گشایشهایِ خود را با ایلچی روس نشان دهد که او چون در اسفهان به پیشگاهِ والا رسید دستوری رفتنش را نداد و فرمود که همراهِ اردو باشد و بیشتر از همین یکی میتوان آنرا راست پنداشت

که چون نادر ایروان را گرفت شهنشاهِ روس بمیانجیِ همان ایلچی بازماندهٔ شهرهایِ ایران را که هنگام سپردِ رشت و گیلان تهی کردنش را بسته بگرفتنِ ایروان نموده بود به گماشتگانِ نادر واگزار نمود نادر تخت پرداخت به برکندنِ ریشهٔ سرکشانِ گروهِ لکزی و بی آنکه از سختیِ راه‌ها و استواریِ آرامگاه‌هایِ ایشان پروائی کند در اندک روزگاری همهٔ سرجنبانانِ آن گروه را که از رهگذرِ پشت گرمیِ نشیمنهایِ سختِ خود که برکوه‌هایِ بسیار بلندِ دشوارگزار داشتند کوسِ بالائی و لافِ والائی میزدند یا ازپا درانداخت یا بکوهستانهایِ دوردست آواره ساخت و چون فرجایِ آن کوهستانِ مینونشان را از نهالِ سرکشانِ کهن تهی کرد دو سه تن از خان‌زادگانِ خانه‌نشین،

که در راه او پای چاکری پیش نهاده و پدرانشان نیز
گاهی برآن گروه بزرگی نموده بودند بتازه روی کار آورد
و آنها را جابجا بفرماندهی دست نشاندهٔ خود گردانید
و در شماخی و شیروان که از چنگ سرخای خان
لکزی برون آورد کسان خود را بفرماندهی گماشته
تهماسب قلیخان را که پیش از آن بدارائی قندهارش
سربلند ساخته بود به قندهار و غنی خان را که بسرداری
ایلِ ابدالی سرفرازش فرموده بود به هرات فرستاده
خود رفت و بارهٔ گنجه را درمیان گرفت (۶-ماهِ-۶)
علی پاشا که فرماندهِ آنجا بود باره گزین شد و چون چندی
گزشت و از رهگذرِ سختی جای کاری از پیش نرفت و
آوازهٔ فرودآمدنِ عبدالله پاشای سرلشکرِ ترک هم از
وان به فارس بهرسوی درپیچیده بود سردارانِ خود را

با لشکریکه بس باشد بخش نموده نگهبانیِ هرجائی را (مانندِ گنجه و نخجوان و ایروان و تفلیس و سرِ راه‌هایِ ترکتازیِ گروهِ لکزی) سپردِ بخشی فرموده با دوازده هزار لشکر روی به غارس نهاده (۱۳ ماهِ ۱۲) آهنگِ خود را بسرلشکر آگهی داد

عبدالله پاشا از جنبشِ او شنیده شهر و گرداگردِ آنرا بسنگرها و مورچلها استوار نموده بارهٔ گزین بود که نادر بیک فرسنگیِ غارس (۱۱۴۸ ماهِ ۱) فرود آمد و روزِ دیگر لشکرگاهِ او را که از رهگذرِ فراوانیِ سپاه بیرونِ باره ساخته بود بیک شلیک از هم داغان کرد و چون دید که پاشا از دژِ استوار بیرون نمیآید گردِ بُرِ غارس را آتش کشیده برای بیرون آوردنِ او روی به ایروان نهاد و کاچین لشکر همانند آن دیگر انجام نپذیرفت

عبدالله پاشا نیز همچون توپال پاشا برخاستنِ ناگهانی
نادر را از درِ دژ چنان پنداشت که رویدادِ ناگواری او
را بدان کار ناگزیر ساخت و با دلِ شاد و سرِ پر بادِ
سپاهِ خود را که هفتاد هزار سواره و پنجاه هزار پیادهٔ نیکجو
بود برداشته رو به ایروان نادر را دنبال نمود
نادر بر درِ ایروان رسیده کار را بر حسین پاشا فرماندهٔ
آنجا تنگ ساخته شهرِ بایزید را تاخته و فرماندهٔ آنجا
عثمان آغا را بکمندِ گرفتاری درانداخته بود که از نزدیک
رسیدنِ سرلشکر شنیده او را با پانزده هزار سوارِ
یکه پیشباز نمود و چون بهم رسیدند نادر سپاهِ خود را به
بهترین آئینی بیاراست و چنان مردانه جنبید و دلیرانه
کوشید که نخست یک بخشِ توپخانهٔ دشمن را بدست
آورده لشکرش را با آنهمه گرانی بشکست پس از آن

بر همهٔ سپاهش چیره گشته همگیِ سامانِ اردویِ اورا بچنگ آورد
گویند شمارهٔ آنچه از سپاهِ ترک کشته و دستگیر شدن بیش از پنجاهزار بود که ده دوازده هزارِ شان از پاشایان و افندیان و سرکردگانِ لشکر بودند
خودِ سرلشکر یکی از کسانی بود که هم گرفتار و هم کشته شده بود چنانکه از همین روی کشندهٔ او بخششی که باید نادر بیابد نیافت چه او نخست سواره بدستِ رستم نامی گرفتار شد و سپاهیانِ دیگر خواستند او را از دستِ رستم بربایند و پاشا در آن کشمکش از اسپ فرود افتاده سرش بسنگ خورده بشکست و رستمِ نادان به بیمِ آنکه مبادا بمیرد سرش را بریده به نادر برد (۲۶ ماهِ ۱)

چون آگهیِ این شکستِ ترک گوشزدِ مردمانِ دور و
نزدیک شد پاشایانِ گنجه و تفلیس و ایروان و غارس
خواه‌مخواه یکی پسِ دیگری از درِ زینهار درآمدند و نادر به
پیمانِ آنکه از توپ و توپخانه و دیگر ساز و سامانِ لشکری
چیزی بیرون نبرند و گرفتارانِ ایرانی را بسپارند
همه را زینهار داد چنانکه گنجه را در (۱۷ ماهِ ه) بسپه‌کشانِ
نادر سپرده بکشورِ خویش رفتند و گرچه چون نادر بردرِ
غارس رفت پاشایانِ آنجا بباره‌داری پرداختند
مگر اینکه بیش ازآن سودی نبردند که پس از زیرو
زبر شدنِ آن سامان دژ را بدست دادند چه پادشاهیِ
ترک پس از تباهیِ لشکرِ عبدالله پاشا بهمان پیمانیکه
احمدپاشا بر سرِ بغداد بسته بود تن درداد و آن همان
بود که نادر میخواست

چون گرجستان هنوز درست بآئین درنیامده بود نادر
از فارس به تفلیس درآمده (۱۹ ماهِ ۶) آنانرا که راهِ آشوب
نه پیموده بودند نوازش فرمود و سرکشانِ شان را بسزا
رسانیده ششهزار خانوارِشان را بسوی خراسان کوچانید
و از آنجا برای گوشمالِ آشوب انگیزانِ لگزی که بازیگری آغاز
ناهنجاری شده بودند آهنگِ داغستان نمود (۱۹ ماهِ ۷)
سرکشانِ آن سامان را که دوباره از گریزگاه
های خود بیرون آمده گردانگیزِ آشوب شده بودند دنبال کرده
بر هرکدامِ شان دست نیافت دستمایهٔ سرکشی برکنش
بجا نگزاشت پناهگاهش را آتش زد نشیمنِ اورا ویران کرد
هرچه خواستهٔ او بود ببادِ یغما درداد و خانمانِ دوستانی
که یاریش کرده بودند برانداخت
چون نادر بدینگونه کارِ آن سامان را بسامان آورد بزرگان

ایران از کدخدایانِ آبادیها گرفته تا فرمانرهانِ شهرها
نامه‌ها نوشته همه‌شان را به جولگاهِ مغان خواست و
فرمان داد تا دوازده هزار خانهٔ چوبین و نئین باکاخهای
شاهانه بهمان سان که گردهٔ آنها را داده بود بزودی در
همان جلگه برپا نمایند و خودش نیز از داغستان بیرون
شده بدان سبزدشت درآمد (۸ ماه ۹)

چون درمیانِ چند روز از روی فرمان دسته از پس
دسته و گروه از پسِ گروه پی‌درپی از بزرگانِ ایران
زمین که شمارِ شان به یکصد هزار کس میرسید درآن
مرغزارِ بهشت‌آئین انبوه شدند نادر بزمِ خسروانهٔ چیده
سرانشان را بخواند و گفت اکنون که من سبزه‌های
خودروی بیگانه را که در گوشه و کنارِ چمنستانِ کشور
سررسته بودند لگدکوبِ پای اسبانِ یلانِ تهمتن نمود

دستِ دشمنانِ کشور را از دامانِ کشورستانِ ایران
کوتاه ساختم و چنین پنداشتم که چاکریِ خود را دربارهٔ
بدست آوردنِ آبرویِ ریختهٔ همشهریانِ خود و درنگهداشت
پایهٔ آزادیِ زادبوم بانجام رسانیدم درست تر این دانستم
که شماها را درین دشتِ خرم فراهم نموده بشنوانم
که کشورِ شماها امروز از همیشه بیشتر نیازمندِ شهنشاهِ
شمشیرزنِ توانائی است که نیرویِ دشمن کشی را دارا
و بکارِ کشورداری و لشکرکشی دانا باشد از نیروی کسیرا
برگزینید تا من هم بچاکریِ او گردن نهم پس همه
یکزبان پاسخ راندند که شایستهٔ باغبانیِ گلشنِ کشور
کسی است که برُفت وروب رنجهایِ تن فرسا دامانِ
گلزارِ پادشاهیرا از خارخارِ ناخنِ گلچینانِ همسایه رهائی
داده فرجایِ آنرا از گرد و خاکِ آمدوشدِ بیگانه پاک

نموده باشد و آنچنان کس توئی که بیش ازاینها در راهِ
پاسداریِ زادبومِ خود آشکار نموده همهٔ مردمِ این کشوررا
سپاس گزارِ خود ساختهٔ

نادر تخت زیرِ آن بار نرفت تا آنکه همگیِ آن مردم به پیمانی
که او دربارهٔ رها کردنِ آئینِ (شیعه) میخواست به آشکار
تن دردادند و چون مردمِ ایران آن پیمان را که سرِ
زبانی بود بسر نبردند و نادر نیز در نهادنِ کیشِ تازهٔ که
اندیشیده بود کامیاب نگشت بیش ازین درآن باره
نگاشتن مایهٔ دردِ سر است

باری نادر در همان مرغزارِ میسنو نمودار (۱۱۴۸ / ۲۴ ماه ۱۰ و ۱۷۳۶ / ماه ۱)
به تختِ جهانبانی برآمده دیهیمِ شهنشاهیِ ایران را بر
سر گزاشت آنگاه بکوهستانِ بختیاری رفته آنگروه
اکه سر بشورش بلند نموده بودند گوشمال داده از راهِ

کرمان و سیستان بر درِ قندهار فرود آمده آن دژ را در میان گرفت (۱۱۴۹ ماه ۱۱) و چون حسین که در آن روزگار بزرگ ایلِ غلیزائی و داورِ قندهار بود از پیش میدانست که نادر آهنگِ او خواهد نمود آن شهرِ استوار نهادِ کوه بنیاد را پیش از پیش از هرگونه انبارهایِ خوراکی و سامانِ باره داری پرساخته بود و همین یکی مایهٔ آن شد که گشودن آن دژ تا نزدیکِ یکسال دیر کشید

در همان روزها که نادر بر درِ قندهار رسید در جائی که آنرا سرخشیر مینامیدند خاکهٔ شهرِ بسیار بزرگی ریخته آنرا نادرآباد خواند و با آنکه از هر یک چیز که شهرِ بزرگی را بدان نیاز است همچون کاخهایِ شاهانه خانه‌هایِ بلند گشاده بازار آب انبار گرمابه نمازخانه و مانندِ اینها چندی را بنیاد نهاده سامانش را برافراشت باز بیک انگشتِ ید

که آن شهر انجام یافت و چون نادر شهری را که قندهارش
میگفتند بپایداری یورش گروهِ بختیاری که در لشکرِ
خود داشت بگرفت پس از کشتارِ مردان و دستگیر
نمودنِ زنان (۱۱۵۰ ن ۲ ماه ۱۲) فرمود تا آن را از بیخ برکنند
و نشانی از آن بجا ننهادند و شهریکه اکنون قندهارش
مینامند همان نادرآباد است که پس از رفتنِ نادر
افغانان بهمان نامش خواندند

برخاستنِ گردِ رنجشِ رزمخواه میانِ نادرشاه و محمدشاه

نادر هم از آغازهای گردگرفتنِ قندهار سردارانِ خود را
با لشکر به میمنه و زمینِ داور و جاهای دیگر فرستاده بود
و همهٔ آنجاها یکی پس دیگری بچنگ آمدند
همچنین فرزندِ او رضاقلی میرزا که بگوشمالِ فرماندهِ اندخود

نامزد شد پس از گرفتنِ بلخ از رودِ آمویه گذشته با ابوالفیض خان پادشاهِ بخارا نیز جنگ کرده اورا شکست داد و دیگر سرداران نیز هریک کارِ خود را بانجام رسانیده بنگاهِ همگیِ تیره‌هایِ گوناگونِ افغانان را زیروزبر ساختند و گیرودارِ هیچیک از آنها بهرگونه که بود مایهٔ دلخوریِ نادر نشد تا آنکه از درآمدنِ افغانانِ گریخته بخاکِ هندوستان شنید چه لشکریکه بگرفتنِ کلات و بستنِ راهِ گریزِ افغانانِ قندهار نامزد شد سیدال را که با سرِ چهار هزار سوارِ افغان بفرمودهٔ حسین بیاریِ باره‌گیانِ آن دژ رفت گرفته نزدِ نادر فرستادند (و نادر او را کور کرد) و بازماندهٔ افغانانِ اورا که بسویِ کوهستان گریختند دنبال کردند تا جائی که بخاکِ هند پیوسته بود و نیز لشکریکه برای همان کار بسویِ غزنین فرستاده شد آگهی داد که

محمدشاه

افغانانِ گریخته بخاکِ کابل رسیدند و فرمانده آنجا
که گماشتهٔ پادشاهِ هند بود سرِ راه بر ایشان ببست
نادر از شنیدنِ آن سرگذشت درشگفت
شد و بهتر آن دانست که محمدخانِ ترکمان را بایلچی گری
برای یادآوریِ آنچه شهنشاهِ هند زبان داده بود روانه
نمود (ن ۱۱۵۰ ۱۱ ماهِ ۱)

همهٔ نویسندگانِ هند یک ایلچیِ دیگرِ نادرشاه
را که پس از شاه شدنش فرستاد بجز محمدخانِ ترکمان
و دیگران یاد کرده میگویند که چون او بخاکِ هند درآمد
راهزنان او را تاراج نمودند و او با رنجِ بسیار چندان
کوشید که نامه ها را از دزدان گرفته به محمدشاه رسانید
دیگر نتوانست که به کشورِ خود برگردد مگر اینکه از همچنان
ایلچی در داستانهائیکه ایرانیان نوشته اند نامی برده نشده است

باری محمدخان بدربارِ دهلی رسیده نامهٔ نادرشاه
را پیش کرد و هرگز چندانکه خواست دستوریِ بازگشت نیافت
و مایهٔ آنرا نیز دو چیز نوشته اند یکی اینکه بزرگانِ دربارِ
دهلی نمیدانستند فرنامِ نادرشاه راچه بنویسند چه می پنداشتند
که باز از بچه گانِ شیخ صفی کسی رویِ کار خواهد آمد
دیگر آنکه دلنشینِ ایشان شده بود که حسینِ غلیزائی نادر را
از درِ قندهار خواهد راند و او را پیش آمدن نخواهد داد
از آنسوی نادر چون دید که یکسال گزشت و ایلچیِ
او از دهلی برنگشت گرفتارانِ قندهار را که با خاک یکسان
کرده بود به نادرآباد درآورد فرماندهیِ آنجا را به عبدالغنی خان
فرماندهِ ابدالی داد حسین را با کسانِ او و خواسته هایِ ایشان
به مازندران فرستاد و از افغانانِ غلیزائی پارهٔ شان را به
چاکری گرفته بازماندهشان را به نیشاپور و سوانهٔ خراسان

بجایِ افغانانِ ابدالی فرستاده آن گروه را از آنجاها بجای ایشان آورد پس فرمانی بدستِ دو سه تن از سوارانِ یکه از راهِ سند به محمدخان فرستاد که زود بیاید و ایلچیانِ روم را که دوازده روز پیش از آن در نادرآباد به پیشگاه رسیده بودند همانجا دستوریِ بازگشت داده خود روی به غزنین و کابل نهاد و پس از آنکه خودش غزنین را بگرفت و سپه‌کشانش نبگاهِ افغانان هزاره و غوربند و بامیان را زیروزبر ساختند راه‌نوردِ سویِ کابل شد

(حاشیه: ۱۱۵۱ ب ۱ ماهِ ۲ — ۱۷۳۸ و ۵ ماهِ ن)

کابلیان نخست از راهِ بندگی پیش آمدند و چون پیشخانهٔ نادر نزدیکِ شهر رسید بجنگ ایستاده شدند نادر فرمود تا بیک یورش همگیِ برپاکنندگانِ شورش را از پای درآورده شهر را بچنگ آوردند و نادر (۱۲ ماهِ ۳) بشهر

درآمده آنچه خواستهٔ شهنشاهی که درآنجا بود خامه بندِ نویسندگانِ سرکارِ او شد

درآنمیان فرستادهٔ او با نامه محمدخان دررسید و از آن دانسته شد که محمدشاه نه او را پاسخ میدهد نه دستوری بازگشت ازینروی نامهٔ دیگری نوشته بدستِ چاپارے از خودش داد و او را باچند تن از بزرگانِ کابل بدربارِ دهلی فرستاد که آنان نیز زبانی آنچه میدانند بگویند

ناصرخان (صوبه دارِ) کابل که ازپیشِ لشکرِ نادر برخاسته در پشاور بفراهم نمودنِ لشکر میپرداخت سرراه برآنها گرفته ناگزیرشان ساخت که به جلال آباد برگشتند مگر از رساندهٔ فرماندهِ آنجا چاپارِ نادر کشته شد و نادر که این آگهی شنید پس از چهلروز که درکابل به بندوبستِ کارهای کشوران دنبالهٔ خود میکوشید سراپردهٔ کینه توزی آباهنگِ

جلال آباد بیرون زده (۱۲ ماهِ ۴) لشکریانِ خود را دسته دسته بکوهستانهای بلندیکه گریزگاه و پناه جاهای افغانانِ آن سوانه بود فرستاد و آنها در کشتنِ مردان و سوزاندنِ بنگاه و تاراش کردنِ رخت و سامانِ آن مردم از اندازهٔ که خوی سپاهیگریست خردهٔ فرونگزاشتند

جنگ نمودنِ نادر با ناصرخان و گرفتنِ پیشاور

نادر چون شنید که ناصرخان بیست هزار سوار از افغانانِ آن سامان را فراهم کرده سرگرمِ نگهبانیِ درهٔ خیبر است بنه و اردو را در ریکاب گزاشته با تیپی از سوارانِ گزیده از راهِ سه‌چوبه که کوهستانِ بلندِ دشوارگزاری است سی فرسنگ راه را در شش پاس درنوردیده هنگامِ چاشتگاه درجمرود بر سرِ او دررسید و بیک

تاخت رشتهٔ فراهمیِ آن انبوه را از هم درگسیخته هرچه
از سپاهش که کشته نشد یا نگریخت زنده دستگیر گشت
و خودِ ناصرکی از گرفتاران بود و سرتاسرِ اردویِ نادرخان
بچنگِ لشکریانِ نادرشاه درافتاد و پس از سه روز
که اردویِ نادری بدانجای رسید آهنگِ پیشاور نموده
آن شهر را بدست گرفت (۱۸ ماهِ ۸)

درآمدنِ نادر به پنجاب بجنگ برخاستن و شکست خوردن و زینهار خواستنِ زکریاخان

نادر فرمود تا از کشتیها پلی بر رودِ اتک بستند و پس از
بیست و هفت روز از پیشاور روی به پنجاب بیرون
آمده از آب گزشت و بر درِ لاهور فرود آمد
پیش آهنگِ لشکرِ او در دوجا بسرداران و لشکریانِ زکریاخان
که فرمانفرمایِ پنجاب بود برخورده بیشترِشان پیش ازآنکه

کشته شوند روی بگریز نهادند و زکریاخان از لاهور پیشکشهای شایسته بیرون فرستاد و خودش نیز به پیشگاهِ والا رسیده زنهار یافت

روی نمودنِ نادرشاه به شاهجهان آباد و پیشباز نمودنِ محمدشاه او را

از روزیکه نادر قندهار را درمیان گرفته محمدخان را بدربارِ دهلی فرستاد تا آنروزکه کابل را بگشاد صمصام الدوله و بیشتر بزرگانِ آن دربار دل خود را به همین خوش میکردند که گرفتنِ قندهار کاریست ناشدنی و چون نیک نگریسته شود برایِ دلخوشیِ خود از آن اندیشهٔ بی بنیاد نیز چیز بهتری نداشتند زیراکه چنانکه گفته شد از آسیبِ یورشهایِ گروهِ مراته چنان ناتوان و کمزور شده بودند که نیرویِ جنبش نداشتند مگر این یکی رهنمون ناآزمودگی

و بی دانشی است که پس از افتادنِ کابل بدستِ دشمن هنوز صمصام الدوله باآنکه از چند سال پیش تنخواهٔ افغانانِ درهٔ خیبر را که برایِ نگهبانیِ راه ها میدادند بریده بود بازچشم آنداشت که آن گروه سرِ راه به نادرگرفته او را دور خواهندکرد چه اگرهمدرانجا پاسخی باو نوشته پیشکشی باو فرستاده ایلچیش را خوشدل روانه نموده پوزشش خواسته بودند درین سخنی نیست که نادر از همانجا برمیگشت بویژه آندم که آگهی کشته شدنِ برادرش (ابراهیم خانِ ظهیرالدوله) در جنگِ بالکزی در پیشاور باو رسید و جزآنکه چنین نکردند آنمایه بهانه هایِ بجا نیز بدستِ نادر دادند که او از شورشِ گروهِ لکزی و کشته شدنِ برادرش پروائی ننموده چند سردار با لشکر بر سرِ آنان فرستاده به لاهور درآمد و چون آنجا شنید که محمدشاه

فرمانها بکشورهایِ دور و نزدیک خود فرستاده لشکرها
فراهم کرده بآهنگِ پیکار از شاهجهان آباد برآمده
است نامهٔ دیگری به محمدشاه فرستاد و در آن پس از
بازگو نمودنِ آنچه پیش از آن نگاشته بود چنین نوشت که
چون آزار و ستمیکه از افغانان به هند رسیده از
رهگذرِ همیشگی بسی بیشتر از آن بود که یکبار به ایران رسید
ما چنان دانستیم که در نگاهِ آن شهریار چیزی پسندیده
تر از گوشمالِ آنگروه نخواهد بود از نیروی آنگونه خواهش
را نمودیم وگرنه بی آنکه از آمد و شدِ پیک و پیام گردانگیز
رنجشِ دلِ پاکیزه گلِ آن پادشاه شده باشیم میتوانستیم
که چارهٔ بستنِ راهِ گریز آن گروه را بگونهٔ دیگر کارسازی
کنیم و اکنون که دانسته شد که جنبشهایِ دشمنانهٔ آن
خسروِ نامدار از بددلی و بدآموزیِ کمربستگانِ آن

درگاه و ایستادگانِ آن بارگاه بوده گوشمالِ آن گروه را
بناگزیر پیشنهادِ اندیشهٔ خود ساخته‌ایم و پاک و روشن میگوئیم
که آنان را فرمان دهند که بر سامانِ آمادگی و پایداریِ خود
چندانکه توانند بیفزایند و اینرا هم زبان میدهیم که چون بسزای
خود رسیدند و زبان بگناهِ خود برگشادند چشم پوشیِ از لغزشهای
گزشتهٔ ایشان هم وابسته بسفارشِ آن پادشاه خواهد بود
آنگاه نادر ناصرخان و زکریاخان را بدستورِ پیش
بفرمانفرمائیِ کابل و پنجاب برگماشته لشکریکه برایِ نگهبانیِ راه‌ها
و پل نیلاب بس باشد با سردارانِ کارآزموده جابجا
گزاشته آهنگِ شاهجهان آباد نمود { ۱۱۵۱ ۱۵ ماه ۱۷۳۸ ماه ۱۱ }
ازینسوی محمدشاه با همه بزرگانِ بارگاه و آنمایه سپاه که
فراهم داشت بآهنگِ جنگ با نادرشاه از دهلی برآمده
چهارروزه راه را در دو ماه نوردیده کرنال را که جایِ استواری

و جویِ علی مردان خان از سه سویش را فروگرفته بود اردوگاه
ساخت و گرداگردِ آن از زنجیرهٔ توپهایِ بهم بسته دیواری
برافراخت

صمصام الدوله نامه‌ها براجگانِ لشکرکشِ راجپوت نوشته
از ایشان یاری خواسته بود و چون آنها بامروز و فردا
گزرانیدند امیدیکه اورا بجا ماند بر سعادتخان بود و بس که
با لشکرِ اود به اردو درآید

با اینهمه کوشش هنرِ سپه‌کشیِ سپه‌بدانِ دهلی باندازهٔ بود
که از رسیدنِ نادرشاه آنهم آگهی یافتند که پیشتازانِ
لشکرِ او همه‌جا تا دو فرسنگیِ اردویِ شاهی را میزدند
و میکشتند و خودِ نادر تا نزدیکِ اردو برایِ وارسی آمده
و پس از وادیدِ درستی بلشکرگاهِ خود برگشته بود

بیدارمغزیِ نادر در کارِ خودش چنان بود که آمدنِ سعادتخان

را با سی هزار لشکرِ اود بیاریِ محمدشاه میدانست و تا از
دیدبانانِ خود شنید (۱۴ ماهِ ۱۱) که او در پانی‌پت فرود آمد یکدسته
سپاه بر سرِ او فرستاد چنانکه سعادتخان روزِ دیگر که باردوی
محمدشاه درآمد هنوز از گردِ راه شسته نگشته بود (و چون
بنه خود را در اردویِ خود گذاشته تنها آمده بود پس از
آنکه یکسر محمدشاه را دیدن نمود بچادرِ صمصام‌الدوله درآمده
بود) که پیکی رسید و او را از دستبردِ لشکرِ نادر بکشتارِ
سپاه و تاراجِ بنگاهِ او بیاگهانید
سعادتخان که آن سرگذشت شنید هوش از سرش بیرون
پرید و خواست تا در دم بیاریِ لشکرِ خود شتابد
صمصام‌الدوله گفت چندان بمان که از پیشِ شهنشاه دستوری
رسد و کس فرستاده چگونگی را پیغام کرد مگر اینکه سعادتخان
را کی آن تاب مانده بود که آرام بگیرد پیلِ خود را سوار شد

و رو براه نهاد

پادشاه بانددرزِ نظام الملک دستوری نداد چه او گفت اینک
بیش از دو سه پاس بروز نمانده برهان الملک نیز هنوز
از کوفتگی راه بیرون نیامده بهتر اینست که جنگ را بفردا
بیندازیم تا شباشب به آراستگیِ کار کوشیده بامدادان
همه باهم پای به پهنهٔ کارزار نهیم

صمصام الدوله که آن پاسخ شنید بازکس بپادشاه
فرستاد که برهان الملک اکنون بیش از نیم فرسنگ راه
پیموده برگردانیدنِ او دشوار است و چون تنها گزاشتنِ
او هم درست نیست من میروم دیگران خود دانند

در همان دم که آوازهٔ سوار شدنِ صمصام الدوله
در اردو پیچید سرگردگانِ نامور با گروها گروهِ لشکر و با توپ
و توپخانه و هرگونه سامانِ جنگ و پیلانِ تناور از پی

داستانِ ترکتازانِ هند

از پیِ یکدیگر بدنبالِ او روان شدند و چیزی نگذشت که همه به برهان الملک پیوستند

نادر که از بامدادِ همان روز دسته‌هایِ لشکرِ خود را بهر سوی بخش نموده خودش هم سوار بود یکایک چشمش بر آن سپاهِ لشکر افتاد و دردم بآئینی که داشت لشکر آراست و در همان پسینِ تنگ از آتش افروزیِ سامانِ جنگ و کرنب و کرنبِ توپ و تفنگ شورِ رستخیزِ نام و ننگ برپا شد چنانکه هنوز آفتاب فرو نه نشسته بود که فریادِ زمینِ رزمگاه از تنگیِ جایِ کشتگانِ لشکرِ رزمخواه برخاست و نزدیکِ سی هزار از لشکریانِ هند با یکدیگر تن از سپه کشانِ گردنفرازِ محمد شاه در آن هنگامه بر خاک افتادند سعادتخان با برادرزاده و کسانش و پیلی که بر آن سوار بودند زنده دستگیر شدند

{ ۱۱۵۱ ماه ۱۱ ۱۵ و ۱۷۳۹ ماه ۲ ۱۳ }

صمصام زخم خورده از پهنهٔ پیکار برون شد و پس از
دو سه روز از همان زخم بمرد
پسر و برادر و بیشترِ خویشان و سرکردگانش کشته شدند
و هرچه از اردویِ محمدشاه درآنروز بیرون برده شد
همگی بچنگِ نادریان درآمد و از لشکرِ نادر سه تن کشته
و بیست تن زخمی شدند
محمدشاه که از شنیدنِ جنبشِ صمصام الدوله با نظام الملک
و اعتماد الدوله و دیگر بزرگانِ آستانِ خود از اردو
بیرون آمده به نیم فرسنگیِ پهنهٔ پیکار ایستاده بود با گریختگانِ
سپاه بجایگاهِ خود برگشت و چون نادر استواریِ اردوگاهِ
محمدشاه را بدیدهٔ دوربین نگریسته بود لشکرِ خود را از دنبال
نمودنِ سپاهِ شکسته و یورش بردنِ بر اردویِ شاهنشاهی
بازداشت و شش هزار سوار را برگماشت تا گرداگردِ

اردویِ پادشاهی در جایهائیکه دور از تیررس باشد بگردند و راهِ درون آمدن و بیرون رفتن را بر سپاهِ هند بهبندند

از برخی داستان‌شناسانِ هند شنیدم که در میان دو سه روز که راه‌ها بند شد کارِ تنگیِ هیزم در اردو بجائی کشید که پارهٔ چرخهایِ توپ و گاریهایِ بارکش را شکسته سوزانیدند و شاید همین اندیشهٔ نابودیِ خوراک و مردن لشکریان از گرسنگی محمدشاه را برآنداشت که نامهٔ نادرشاه را که از لاهور فرستاده بود نزدش فرستاد

نادرشاه در پاسخِ او نوشت که ما از آنچه زبان داده‌ایم روگردان نیستیم مگر آن کار (بخشیدنِ نادر گناهِ بزرگان دربارِ محمدشاه را) هنگامی انجام می‌پذیرد که آن شهریار خود بدیدنِ ما آیند

محمدشاه افسرِ سروری از سر برگرفته بآهنگِ اردویِ نادر با نظام‌الملک

و بزرگانِ دیگر پای پیش نهاد (یکشنبهٔ بیستم)

نادر فرزندِ دومِ خود نصرالله میرزا را تا دمِ لشکرگاهِ خود به پیشبازِ او فرستاد و او با همان کورنشی که پیشِ پدرِ خود بجا می‌آورد او را پذیرفته بسراپردهٔ پدرِ خودش برد

نادر از جایِ خود برخاسته چند گام پیش آمد و او را بغلگیر نموده پهلویِ خودش نشاند و از گرامی داشتنِ فرودگاهِ او خردهٔ فروگزاشت ننمود و همدر آنروز پس از خوردنِ چاشت با پایانِ گرامندی باردویِ خودش بازفرستاد

تا چه گفتگو درمیان آمده باشد که روزِ دیگر محمدشاه با کوچ و بنه باردویِ نادرشاه رفت

برخی چنین دانسته‌اند که چون نادر سوارانِ خود را از گردِ اردویِ او برنداشت او بیمزده شده باندرزِ نظام‌الملک چنان کرد

پارهٔ نگاشته اند که نظام الملک بگفتهٔ نادر او را بر آن کار داشت

گروهی میگویند که از ره آموزیِ سعادتخانِ برهان الملک نادر چنان خواست چه او امید داشت که پس از صمصام الدوله بپایهٔ بلندِ سپه سالاریِ بزرگ برآید و چون شنید که نظام الملک تا صمصام الدوله مرد برآن کار سربلند شد برای همه شان مایه گرفت مگر درین سخنی نیست که پیش از رسیدنِ او سراپرده برای پرده نشینانِ سرای محمد شاه بفرمانِ نادر برکنارِ لشکرگاهِ او برپا شده بود و نادر عبد الباقیخان را که از بزرگانِ نامورِ او بود بمهمانداری یا خود به نگاهبانیِ او برگماشت که همه جا همراهِ او باشد

پس از آنجا همه باهم (پنجشنبهٔ ۱ ماهِ ۱۲) روی به شاهجهان آباد گزاشتند و روزِ چهارشنبهٔ هفتم در باغِ شعله ما

رخت افگنده روزِ دیگر محمدشاه برای ساز و سرانجامِ مهمانداری
از پیش بشهر آمد و روزِ آدینهٔ نهم نادر سوار شده به
گونه‌ئی که سوارانش از درِ باغِ شعله‌ماه تا درِ سرایِ محمدشاه
از دو بازویِ شاهراه بیان بسته بودند با دورباشِ
شهنشهی بشهر درآمده در دژِ شاهجهان‌آباد فرودآمد و محمدشاه
را درمیانِ دژ جای داد

درهمان روز هنگامیکه از سرِ دسترخوان برخاستند نادر با
محمدشاه در تنهائی تا دیر گفتگو نمود مگر اینکه چگونگیِ آن بر
کسی آشکار نشد جز آنکه پس ازآن دیده شد که نادر
کسانِ خود را بخامه‌بند نمودنِ گنجینه‌ها و کارخاناتِ
پادشاهی برگماشت و ازین یکی که محمدشاه را خوشدل
یافتند دانسته شد که نویدِ دیهیم‌بخشی باو داده شده است
فردایِ آن روز که شنبهٔ دهم و جشنِ نوروز

نیز بود در پرستش گاه‌ها شهنشاهیِ هندوستان را بنامِ نادر
خواندند

دو سه روز چنان گزشت که محمدشاه شبِ چهارشنبه
چهاردهم نادر را در سرایِ ویژهٔ خویش بشام مهمان نمود
روزِ دیگر هنگامِ پسین مردم آوازهٔ مرگِ او
را بشهر درانداختند و آن چرندِ بی‌فروغ را بچندین
زبان گوشزدِ یکدیگر ساختند
از مردمِ شهر که دستِ کشتار بلشکریانِ نادر دراز
کردند اندیشهٔ خردمندان را جایِ فرورفتن نیست آنچه
شگفت انگیزِ هوشِ خرده‌بینان است این است که بزرگان
دهلی جز آنکه بفرونشانیدنِ زبانهٔ آن آتشِ خانه‌سوز نپرداختند
ایرانیانی را که از نادر درخواست کرده بخانه‌هایِ خود مهمان
بردند اگر خودشان نکشتند بدستِ بازاریان سپرده زبونِ

تباهیِ ایشان شدند

ایرانیان که از مرگِ خود آگاه بودند و از مایهٔ آنگونه کشته شدن آگهی نداشتند از آنرو که بی فرمانِ نادر دست از آستین برون نیارستندی کرد بکارِ خود سخت درمانده بودند زیراکه آن سرگزشت چندبار به پیشگاهِ نادر گزارش یافت و چون او نمیخواست که از رهگذرِ خودش و لشکریانش آزاری بمردمِ دهلی رسد خاموش نشسته بزرگانِ دهلی را بفرونشانیدنِ آن شورش رهبری مینمود و در هربار بیکارگیِ آن گروه در انجامِ آن کار آشکار میگشت و شمارهٔ کشته گانِ ایرانی بنزدیکِ هفتصد تن رسید

آنگاه نادر باندیشهٔ آنکه خودش آن آشوب را فرونشاند پگاهِ روزِ پانزدهم از دژ سوار شده بشهر درآمد و نخستین

چیزیکه خشمش برآن افتاد کشته هایِ همشهریانِ خودش بود که در کوچه و بازار افتاده بودند

برانیهم آتشِ خشمش افروخته نشد و مردم را با زبانِ خویش بسویِ آسایش رهنمونی مینمود که از بالایِ بامی تیری براو درکردند و آن بخودش نخورده یکی از نزدیکانش را از پای درآورد پس او بیش ازآن تاب نیاورده به فرکشتارِ مردم فرمان داد و در نمازگاهی که بنیاد نهادهٔ روشن‌الدوله و درمیانِ شهر بود فرود آمده نشست

هنوز آفتاب برنیامده بود که نادرشاه بسوختنِ شهر و کشتنِ مردمش فرمان داد و هنوز سایه راست نه‌ایستادهٔ بود که بنیادهایِ بلند و کاخهایِ شاهانهٔ مینو مانند توده‌هایِ خاکستر شدند و کوچه و بازارِ شهر از کشتگانِ مردمِ نادانِ بدبخت پر شد

نادرشاه

هنگامِ نیمروز محمدشاه بهمراهیِ نظام‌الملک روبرویِ نادر رفته او را بدانگونه خشمناک دیدند که یارایِ دم‌زدن نکردند نادر دانست که ایشان میخواهند چیزی بگویند و از چیرگیِ هراس نمیتوانند از نیروی ایشان را دستوریِ سخن گفتن داد

محمدشاه گفت خواهشِ من اینست که بر بازماندهٔ تیغ ببخشند زیرا که شهرنشینانِ بیخرد چنانکه باید بسزایِ خود رسیدند

نادر فرمود لشکریان از سوزانیدنِ شهر و کشتارِ مردمانش دست بدارند که شکستنِ سخنِ پادشاهِ هند نزدِ ما پسندیده نیست

همین که این سخن از زبانِ نادر برآمد گویا کوسِ زینهار بود که نواخته شد زیرا که از گفتنِ او تا دست برداشتنِ سپاهش از ویرانی و تباهی چندان دیر نکشید که اگر

پیکِ تیزرفتاری آنرا با تکاپوی بسیار بایشان میرسانید
پس از آن گرفتارانیکه در دستِ لشکرِ ایران
بودند بفرمودهٔ نادر آزاد شدند و عظیم الله خان و فولادخان
که از سرداران محمدشاهی بودند بگرفتن و آوردنِ سید
نیازخان دامادِ قمرالدینخان و شاهنوازخان نامزد شدند
زیرا که آن دو بزرگ بهمراهیِ یارانِ خود در شب
پیش بر سرِ پیلخانهٔ نادری رفته پیلبان باشی را کشته
پیلان را برده بودند و چون روز شد و آن هنگامه
را برپا دیدند بیرونِ شهر جایِ استواری را نشیمن
ساخته بودند و چون آن هردو را با چهار سد تن از
کسانِ شان گرفته نزدِ نادر آوردند همه شان را به
فرمانِ او از تیغ گزرانیدند
شمارِ کشتگان آن روز را بیشتری سی هزار کسی هشت هزار

کسی یکصد و بیست هزار و بیش از آن نیز نوشته اند
مگر در راستی در چنین هنگامه ها شمار کشتگان مردمی
که آمیخته از گروه های گوناگون میباشند هرگز بدست نمیاید
بویژه در چنان هنگامیکه آنها را بخاک هم نسپردند
چنانکه کارکنان کوتوالی آنها را کپه کپه فراهم کرده با چوب
و چرهای سراهای ویران شده آتش زدند

بخشیدن نادرشاه تخت و دیهیم هندوستان را به محمدشاه و برگشتن او به ایران و پارهٔ خوی و کواس آن شهریار کشورستان

نویسندگان هند در بارهٔ آمدن نادر باین کشور بر سر
هر دانگی چیزها بهم بافته از روی اندیشهٔ خود دروغها
سر بهم کرده اند که از سرزمین راستی بکشورها دور

و دیدهٔ هرکه به بینشِ درستی روشن نباشد از دیدنِ نادرستی
آنها کور است

آن چشم و همچشمی‌ها و رشک‌ها را که ازپیش میانِ بزرگان
دربارِ هند (همچون نظام‌الملک و خانِ دوران و اعتمادالدوله
و سعادت خان) بود بیکدیگر پیوسته و به جنبشهایِ نادر بسته‌اند
و مزه در اینست که درآنگونه نگارش همه باهم همراهی کرده‌اند
انگریزان نیز بیشتر درین یکی که آمدنِ نادرهٔ همین برای
یغمایِ آن بود در پیرویِ آنان کوتاهی نکرده‌اند و راست این
است که هرکه دادگرانه بسراپایِ کارهایِ نادر از آغاز تا انجام
بنگرد بدرستی گواهی خواهد داد که آنچه آن هردو اندیشیده‌اند
جز آن بوده که روی نموده و اینکه محمدشاه اگر ایلچی نادرشاه
را بزودی باز میفرستاد و پیغامهایِ او را پاسخِ نیکو میداد
و پاسِ زبانی که داده بود میداشت هرگز او روی به

هندوستان نمی نهاد

در همه جنگهائیکه با دشمنانِ زبردستِ خانه و همسایه کرد هرگز
از شاهراهِ آئینِ لشکری پائی پس و پیش نگزاشت و
تا جائی که بزبانِ خوش کار از پیش برده میشد ریختن خونی
را روا نداشت سخن در کارهایِ ناروائی که در پایانِ زندگی
ازو سرزد نمی رود چه آنها همه انگیختهٔ کالیوگی بودند که اورا
در هویدا نمودنِ آنها گزیری نبود گفتگو بر سرِ کارهائی است
که او در گونهٔ خردمندی و هوشیاریِ خود انجام داد
و همه رهنمونِ خردمندی بزرگ منشی جوانمردی دلاوری
دادگری و بسی از دیگر خویهای پسندیدهٔ او بیند
چون کارش بدیوانگی کشید مردم میگویند مایه
اش آن بود که آوندش گنجایشِ آن پایهٔ بلندی که
در بزرگی یافت نداشت این نمیگویند که مایه اش

ناهنجاری و کجروی و نافرمانیِ مردمی بود که او میخواست گردن
شان را از بندِ بندگیِ بیگانگان رهائی داده سرشان را
بر نازبالشِ نرم و بلندِ آسایش گزارد و آنها همه
آن میکردند که خارستانِ راهِ پیشبردِ اندیشه‌هایِ پاک
او میگشت با آنهمه بیباکی و دلاوری و مردانگی که در سرشت
او بود باز رفتارهایش از آئینِ یوس چندان دور نبود
چنانکه چون از پیش اندیشهٔ دست درازی بشهنشهیِ ایران
داشت سه دختر از شاهزاده خانمهایِ خاندانِ (صفوی) برای
خود و پسرش رضاقلی میرزا بگرفت تا در آن باره یکباره
ازو سگالش آشکار نشده باشد
همچنین چون دید که گنجینهٔ فراوانی باید از هند بیرون
برد یکی از شاهزاده خانمانِ دهلی را که از نژادِ شاهجهان
بود برایِ پسر که همراه داشت (نصرالله میرزا) بگرفت

(شبِ دوشنبهٔ بیست و ششم ماهِ دوازدهم) تا آنها را بگونه وردک برده باشد
چنانکه نادر در نامهٔ که از لاهور به محمد شاه فرستاد نوشته بود نخست پرداخت بگوشمالِ بزرگانِ آن دربار که بدانست او محمد شاه را براهِ بد واداشته بودند و آن کار را چنان انجام داد که در همهٔ خامه روِ کشورستانِ هند از کوچک و بزرگِ چاکرانِ پادشاهی کسی نماند که از بادکشِ بادافرهٔ او رهائی یافته باشد و چون مردمِ دهلی با او از درِ مهمان کشی درآمدند بر آنها نیز بویژه بر بازرگانان و پولدارانشان گنه کاریِ بسیار سنگینی نهاد و از آنروی که گیرندگانِ آنها از نوکرانِ دهلی بودند آزارِ بسیار و ستمِ بیجائی بر مردم رفت چه آنها بجایِ یکروپیه شاید بیش از بیست روپیه از مردم ربها نموده باشند و میتوان گفت از همین بود که شمارِ پولی

که نادر از هند برد درست بدست نیامد چه میانِ آنچه
مردم دادند و آنچه او برد در راستی جدائیِ بسیار است
و همین مایهٔ آن شده باشد که از نویسندگانِ هند و انگریز
با آنکه برخی‌شان در آن هنگامه چیزها بچشمِ خود نگریسته‌اند
باز دو تن در آن باره همزبانی نکرده‌اند یکی هشت کرور
یکی سی کرور کسی نه کرور کسی سی و هفت کرورِ
هند مینویسد

رویدادنویسِ خودِ نادر که همراهِ او بود در یکجا پولِ سومهٔ
زر و سیم را بی‌شمار و رخت و سامانِ گوهرنشان را
بی‌پایان مینویسد و این جفنگ است زیرا که بجز ستارگانِ
آسمان و فرجایِ جهان کمتر چیزی است که بشمار و کران
در نیاید شاید آنچه در جایِ دیگر نوشته راست باشد و
آن پانزده کرور پولِ سومه (شست کرور تومانِ ایران)

و بهمان اندازه گوهرهایِ شاهوار و ساخت و سازِ گوهرنگار
است که تختِ (طاووس) ازآن شمار است مگر اینکه
جایِ اندیشه است که آیا پیشکشهایِ بزرگان درآن شمار
بود یانه چه از اود باآنکه سعادتخان همدرآن روزها درگذشت
دوکرور و از بنگال سه کرور و همچنین از جاهایِ دیگر
پولهایِ هنگفتی بگونهٔ پیشکش گزرانیده شد
آنگاه نادر از بزرگانِ هند انجمنی ساخت (۱۱۵۲/۱۷۳۹) و بدستِ
خود افسرِ جهانداریِ هندوستان را دوباره برسرِ
محمدشاه گزاشته چنانکه دستورِ هند است دست و
سینه و سر و گردنِ او را برشتههایِ مرواریدِ غلتان
و گوهرهایِ گرانبها بیاراست و شمشیرِ گوهرنشان بر
میانش بسته بزرگانِ دربارش را نیز بفرجامههایِ
گرانبها و دیگر چیزهایِ بسیارارزنده سربلند ساخت

و همه‌شان را در چاکریهایِ بی‌ساختهٔ آن پادشاه اندرزهایِ پدرانه نموده بنوازشهایِ شاهانه امیدوارِشان ساخت

همدران روز پیمانی میانِ آن دو شهنشاه بسته شد که از سویِ محمدشاه همهٔ کشورانیکه در سویِ باختریِ رودِ اتک و آبِ سند است از سرچشمه‌هایِ نشان گرفته تا به پیوست جایِ دریایِ شور بافزایشِ سرتاسرِ خاک تته و سند و چند سرزمین از خاک پنجاب به ایران افزوده گشت و چون آن کشورها در روزگارِ پیشین زیرِ فرمانِ ایران بودند نادر بخوشی آنرا پذیرفت و پس از پنجاه و هشت روز بدانگونه زیست در دهلی با یکید و بیست هزار لشکر و لشکریکه همراه آورده بود آهنگِ بازگشت نمود و بجایِ نزدیکِ

۱۱۵۲ / ۷ ماهِ ۲ — ۱۷۳۹ / ۵ ماهِ ۵

یکهزار تن که از سپاهش کم شده بود از هنرمندان و پیشه‌وران گوناگونِ دهلی دست‌چین کرده با خود برد و از سامانِ کارخانه‌جاتِ پادشاهی آنچه برای محمد شاه بالای تخت و دیهیم واگزاشت چندان بود که گویا آن سامان دست نخورده بود

من از دیگران آگهی ندارم از آنچه در خود مینگرم و از خوی خود می‌اندیشم نادر که به نهادِ خاکِ هند پی برد و به اندازهٔ هوش و خردِ پادشاهِ این کشور و سردارانِ لشکرش برخورد اگر اندیشه‌هایِ دیگری مانندِ آشوبِ گروهِ لگری و کشته شدنِ برادرش دامنگیرِ اندیشهٔ کشورداری او نشده باشد از همین کار که او دربارهٔ بخشیدنِ تختِ هند کرد اگر سرتاپایِ داستانِ جهان را بنگرند در جوانمردی و دریادلی همانندش را نخواهند یافت

چگونگیِ دهلی پس از رفتنِ نادرشاه

چنین می‌پندارم که بنگارشِ گونهٔ دهلی و مردمش و پادشاهش پس از بازگشتِ نادرشاه نیازی نمانده باشد چه آشکار است که گونهٔ همچنان شهری چگونه باید باشد که بهرسوی آن بنگرند بجز ویرانه نه بینند و از میانِ رهائی یافتگانِ مردمش کمتر کسی دیده شود که از دردِ جدائیِ یارانِ گرامی تر از جان با دلِ بریان و چشمِ گریان نباشد و گرچه کشورِ هندوستان و از آن پایانِ زرخیزی که دارد چنان است که گنج خانهٔ مرزبان خود را اگر بدستِ یغماگرانِ ترکتاز پاکروب هم شده باشد در درونِ یکسال چنان از زر و سیم و گوهر مالامال مینماید که اگر با گنجینه‌هایِ پادشاهان دیگر از درِ برتری درنیاید نیز بزیورِ برابری هر آینه آراسته خواهد بود مگر چون آن هنگام راجاگرانِ شاهی برایِ هزینه اندود

آنهمه ویرانی که در هرجا و هرچیز راه یافته بود آنمایه زر در کار
داشتند که گنجوران خسروی سدهزاریکش را نیز کارسازی
نمیتوانستند کرد باید دانست که گنوئه پادشاه و کارکنانِ
کشورش هم نباید از مردم دیگر چندان بهتر بوده باشد
نخستین کاریکه از پیشگاهِ فرمان هویدا گشت جابجا
کردنِ چندی از نگاهبانانِ آبروی تخت بود
زکریاخان بدستورِ پیش فرمانفرمای پنجاب و ملتان ماند
ابوالمنصورخانِ صفدرجنگ پس از مردنِ برهان الملک
دارای اود شده خداوندِ فرمان گشت
نظام الملک همدر آنروز که صمصام الدوله از زخمِ
جنگ کرنال مرد بپایهٔ بلندِ (امیرالامرائی) برآمد
چون محمدشاه پیش از تاختنِ نادر دشمنِ جانیِ بزرگان
تورانی شده بود و از زوریکه آنها داشتند کاری از

دستش برنمیآمد اکنون که دید نادرشاه همهٔ بزرگانِ
هند را از سرکشی و نافرمانی به خداوندگارِ خود
ترسانید بسخنانِ او پشت گرم شده در تباهیِ آن خاندان
هایِ کهن دلِ خود را استوار ساخته برایِ آنکه افزاری
در دست داشته باشد چند تن از چاکران را که در
جنگِ کرنال رنجی برداشته بودند رویِ کار آورد
از آنها یکی محمد اسحق خان بود که موتمن الدوله
فرنامش داد دیگری امیرخان بود که او را عمدة الملک
خواند و هریک از آنها را بپایه‌هایِ بلند سرافرازی
بخشید

برا اینهمه نهادِ کارها بگونهٔ بود که هرگز نتوانست بآرزویِ
دلِ خود برسد هرروز با همان بزرگانِ نو برآمده
در تنهائی سخن ها در انجام آن کار میراند و مانندِ

همیشه بجائی نمیرسید

گزیدهٔ سخنِ همه شان این بود که چون در کارهای دگر
یگونه پریشانی پیدا شده نظام الملک برای آرامی کشورِ
خودش برفتن ناگزیر است پس از رفتنِ او ما همه
دست بیکدیگر داده آنچه دلخواهِ همایون است انجام
خواهیم داد

درمیانِ آن مردم موتمن الدوله مردِ سنگینِ بردبار
بود و یک گونه شایستگی نیز داشت و چون به سفارشِ
عمدة الملک در درگاهِ پادشاه باریافته کارش بالاگرفته
بود هم نمیخواست که بالادستِ او برخیزد و هم شاید
نمی توانست چنان کند

عمدة الملک امیدوارِ یافتنِ دستوریِ بزرگ بود
و چون شتاب زده و بی پروا بود باآنکه نویدِ باریافت

آن پایه نیز از پادشاه باو داده شد باز مایهٔ تباهیِ روزگارِ خود گشت چنانکه سرانجامِ آنهمه گفتگوها نظام‌الملک آگهی یافت که فرزندش ناصرجنگ در دکن گردنِ خودسری برافراشته از پادشاه دستوریِ رفتن خواست و فرزندِ بزرگِ خود غازی‌الدینخانِ فیروزجنگ را بجایِ خود گزاشته سراپرده بیرون زد و پادشاه خامه‌دانِ دستوری را در نهان به عمدة‌الملک داده گفت چون نظام‌الملک بخاکِ خود برسد فرجامهٔ آن پایهٔ ارجمند را نیز بتو داده پرده از رویِ کار برمیدارم و اعتمادالدوله را خانه‌نشین میکنم

۱۱۵۴ ه
۱۷۴۱ ع

عمدة‌الملک آنمایه نیرویِ خودداری نداشت که آن راز را نگاهدارد در انجمن‌هائیکه دوستانِ اعتمادالدوله هم بودند آنرا بر زبان راند و ناسزاهایِ سخت نیز پشتِ سرِ او

گفت

اعتمادالدوله آنها را شنید و به نظام الملک که هنوز بیرونِ شهر بود نوشت

نظام الملک پاسخش فرستاد که سر از فرمانِ شاه بر نباید تافت اگر کار برین هنجار است باید گزاشت نموده همراهیِ ما را بگزینند

چون پادشاه گزاشت نامهٔ اعتمادالدوله و دستوری خواستنِ او و همراهیِ نظام الملک را بدید و شنید که او بسراپردهٔ نظام الملک نیز پیوست سراسیمه گردید و در دم عمدة الملک و موتمن الدوله را برای کنگاش یاد فرمود

چون آن هر دو به پیشگاهِ والا رسیده چگونگی را دانستند عمدة الملک بدستورِ پیش دلیرانه سخنان سروده گفت بگزارید برود من کارِ دستوری را بگونهٔ انجام دهم که مایهٔ خوشنودیِ

دلِ شهنشاه گردد

پادشاه همه را شنید و چیزی نگفت آنگاه او را فرمود که برود و در تنهائی از موتمن الدوله آنچه مایۀ بهبودیِ کشور بود پژوهش نمود و چون دید که از رهگذرِ دوستیِ عمدة الملک نمیخواهد از دانستههایِ خود چیزی بگوید او را بسرِ خود سوگندها داد پس او چنین گزارش نمود که در هوشیاری و خردمندیِ عمدة الملک سخنی نمیرود مگر اینکه کسانیکه مانندِ امروزِ ما هستند اگر فردا به برترین پایهٔ بزرگی رسند در نگاهِ فرمانفرمایانِ سترگِ کشور بیش از گونهٔ امروزه نخواهند نمود و از همین یکی شکستها به بنیادِ سرایِ شاهنشهی در خواهد افتاد که در زبندیش از نیروی چاره سازانِ بخرد بیرون باشد و آنان که از شمارِ نظام الملک و اعتماد الدوله اند از آنرو که همه پشت به پشتِ شان را

با بزرگی دیده اند آنها را امیدگاهِ خود شناخته اند و از
همین است که در کارفرمائیِ آن گروه ناگواری رخ نمی نماید
و همین است که مایهٔ همیشگی و پایداریِ بنیادِ جهان
بانی میباشد

شاه گفتارِ او را پسندید و روزِ دیگر که عمدة الملک
به پیشگاه آمد فرمود که این هنگام را نمیخواهم با بزرگانِ
تورانی که بیش از اندازه توانا و زورمندند بهم زنم

عمدة الملک که اندیشهٔ شاه را دگرگون یافت سوار شد
و بدیدنِ نظام الملک و اعتمادِ الدوله شتافت و از ایشان
پوزشِ لغزشهایِ گزشته را خواسته وانمود ساخت
که بدآنچه فرمان دهند پیروی خواهد کرد

نظام الملک براو آفرین گفته فرمود که اکنون چون میانِ
شما و اعتماد الدوله رنجشی پیدا شده بهتر اینست که چند

روزی به اله‌آباد که (صوبهٔ) خودِتان است بروید تا گردِ ناخوشی از میان برخیزد

عمدة‌الملک از همانجا فرمود تا سراپردهٔ اورا بیرون زدند و گماشتگانِ دانا در دربار گزاشته پس از چند روز که سامانش آماده شد بسویِ اله‌آباد رفت

نظام‌الملک بآهنگِ دکن کوچ نمود اعتماد‌الدوله بدستور پیش بر چاربالشِ دستوریِ بزرگ آرام گرفت و موتمن‌الدوله از دوستیِ او بپایهٔ والائی رسید

جنبشهایِ مراته در میانِ آمدنِ نادرشاه به هند و پس از بازگشت او

از چندی پیش لشکرکشانِ مراته که برخی شان خویشِ باجیراو بودند در سوانه هایِ گوکن با پرتگیزان و زنگیان بجنگ میپرداختند

یکی از آنان که نامش رانوجی بهونسله بود (مگر نه از نژادِ آن بهونسله که خانهٔ مراته ازاو برپا شد) و در امرائی نشیمن داشت از جنبشهایِ مردانهٔ که در جنگِ پرتگیز هنگامِ گرفتنِ تاراپور آشکار نمود چنان سرشناس شد که خویشاوندِ او رگوجی بپرتوِ همان ناموری دارایِ دستگاهِ فراخی شد و بر سویِ خاوریِ خامه روِ خود بیفزود و در همان روزها که باجی راو بر درِ بهوپال با نظام الملک سرگرمِ گیرودار بود او ترکتازانه روی بسویِ برین نمود تا الهآباد را بچاپید فرماندهِ آنجا شجاع خان را از پای درآورد و با یغمایِ سنگین بسویِ فرودین برگشت باجی راو در فرودینِ رودِ چنبل برایِ بازیافت آنچه نظام الملک نوشته داده بود که بکوشد و از پادشاه برایِ او بگیرد از یکسوی با دربارِ دهلی راهِ پیک و پیام

گشاده میساخت و از یکروی بگردکردنِ باجِ آن سرزمین میپرداخت که آنگونه رفتارهایِ خودسرانهٔ رگوجی را گوشزد او نمودند و او از شنیدنِ آن سرگذشت مانندِ شیری که بشنود شیرِ دیگری از شکارگاهش نخجیری برده خشمناک شد و بگناهِ اینکه رگوجی بی دستوریِ او پای درآن کار نهاده برایِ گوشمالِ او به پونه آمد و از آنجا بیرون شده از پیش آوجی را به تاخت و تازِ برار فرستاد
آن سرکرده کارش به تباهی کشید و آن سپاه بدبخت گردید

باجی راو میخواست سرانجام درستی از ساز و سامانِ لشکری آماده نموده بخودیِ خود روی بمالشِ رگوجی نهد که آگهیِ جنگِ کرنال و آنچه رخ نموده بود او را از آن آهنگ باز داشت

محمدشاه

باجی راو به ششدرِ دروائی درافتاده بود که تکاپِ دیگری در نصیرآباد از گرفتاریِ محمدشاه و فرکشتارِ مردم دهلی او را یکباره به تنگنایِ بیم و هراسیدگی درافکند و همهٔ آهنگهایِ ترکتازی را از دل و اندیشه‌هایِ بلندپرواز را از سرش بیرون کرد چنانکه گفت اکنون را هنگامِ خانه‌جنگی درست نمانده و پیکار با پرکینزانِ گوه و زنکیان جنجیرهٔ بیهوده است اینک هنگامِ آنست که همهٔ مسلمانانِ هند با هندوان پشت به پشتِ یکدیگر دهند همهٔ زورِ دکن بجنبش درآید و من هم از نربده تا رودِ چنبل را از مراتّگان خود سپاه کنم تا بپایمردیِ همدستی آن دشمنِ بیگانه را که سرِ خانه‌براندازیِ همهٔ ما‌ها را دارد از پیش برداشته دورش افگنیم

شاید باجی راو از شنیدن این آگهی دروغ (که یکصد هزار

سوارِ ایرانی بفرمانِ نادرشاه روی به فرودین نهاده)
چنان گمان کرد که نادر میخواهد خود را شهنشاهِ هندوستان
گرداند که فرمانها برایِ گرد شدنِ سپاه به مرانهستان
فرستاد نامهٔ در همان باره به ناصرجنگ نوشت و نامهٔ
به برادرِ خود چمناجیِ آپا نگاشت که دست از نادرد در
خاکِ کوکن بردارد و با شتابی که تواند خود را با لشکر
باو رساند
چمناجی از چندی پیش در کوکن با پرتگیزانِ گوه و
زنگیانِ جنجیره در پیکار بود و پیروزیها بدست آورده بود
چنانکه پس از انجامِ کارِ زنگیانِ سرگردگانش دریاهای
ورسوه و دراوی را بچنگ آورده بودند و خودش دژِ
بسین را گرد گرفته پرتگیزان را بیچاره ساخته بود
و از همین رهگزر با آنکه فرمانِ برادرش اورا بشتاب

رهنمونی کرده بود باز دلش نمیخواست که انجام آن کار
سترگ را نیمه کاره گزارد و دست از گرفتن آنچنان
دژی بردارد که از بدست آمدنش هرچه تا آندم بجنگ
افتاده در دست میماند و از نیامدنش جز آنکه هرچه بجنگ
آمده از دست خواهد رفت کلید گشایش سرتاسر خاک
کوکن را نیز بدست دشمن واگذاشته پس کمر بست
که از در بسیس برنخیزد تا آنرا نگشاید و کوشید
بفراهم آوری سامان باره گشائی و پس از کندن آهونها
و پراندن باروها و آباجهای دژ و جنگها و زد و خوردهای
روزانه با پرتگیزان دژ که تا بیش از دو ماه کشید
آن دژ را بگرفت و سندیا و هلکر را با لشکر نزد
باجی راو فرستاد مگر همدران هنگام فرمانهای نادر
شاه به باجی راو و راجه ساهو بگونه که بدیگر بزرگان هند

دربارهٔ فرمانبریِ محمدشاه فرستاده شده بود رسید و بازگشت
نادر از هند به ایران برهمه دانسته و آشکار گردید

چون نادرشاه در فرمانی که به باجی راو فرستاد او را چنین
آگهانیده بود که (با آنکه او یکی از چاکرانِ دیرینِ بارگاهِ دهلی
و دارای لشکرِ گرانی بود باز محمدشاه را یاری نکرد مگر
از گذشته سخنی نیست اکنون که ما تختِ دهلی را به محمدشاه
بخشیده او را برادرِ خود خوانده‌ایم پس ازین را باید که
سر از فرمانِ او نه پیچد و اگر جز آن کند باید بداند که ما با
لشکرِ خود برمیگردیم و سزای سرکش را به کنارش
می نهیم

باجی راو نامهٔ باکیسه و یک دُرست (آنرا در هند نذر مینامند)
به محمدشاه فرستاده پایانِ بندگی و فرمان بریِ خود را هویدا
ساخت

محمدشاه آنرا بخوشی پذیرفته فرجامهٔ سراپای گرانبهاسے
برایش فرستاده بنوازشهای پادشاهی امیدوارش
ساخت و اورا نوید داد که جاگیرها و پرگنه‌ها و فرمانها که باو
زبان داده شده است همه را بجای او روا خواهند
داشت به پیمانِ اینکه او سراز فرمان بری برنتابد و بالا
گرفتنِ کارهای خود را همین بسته به پیوستگی رفتارهای
چاکرانه و همیشگی کردارهای دوستانهٔ خود شناسد

باجی راو که از روی نوشتهٔ آصفجاه بایستی
دستاویز فرماندهی مالوه را یافته باشد از یافتن آنگونه
فرمانِ پادشاهی که کارها را بنوید تنها گزرانیده بودند
در شگفت شد و مایهٔ گسستن پیمان را از سوے
آصفجاه دانست مگر باآنکه لشکر گرانی هم از کوکن بنزد او
رسیده بود باز چون دید که آصفجاه بالشکرش هنوز

در هندوستان است آن هنگام را لشکر به مالوه نکشید و کوشید بسرانجامِ استواریِ کارِ خود و چون دوست کم و دشمن بسیار داشت خواست که بر نخستین بیفزاید و از دومین بکاهد ازینروی راهِ پیک و پیامِ دوستانه با راجه‌گانِ راجپوت که بر هردو کنارِ رودِ چنبل از کوته گرفته تا به اله‌آباد دارایِ زمین و لشکر بودند بگشاد و با پسرانِ چتورسال (جگت دیو و هوردیسا) که راجه‌گانِ کالپی و بوندیلکند و برادرخواندگانِ خودش بودند پیمانِ دوستانه بست که در دوشمانیِ مسلمانان با یکدیگر همپائی نمایند اگر سیواجی با لشکر از رودِ چنبل و رودِ جمن بگزرد آنها او را همراهی کنند و هرچه بدست آرند از رویِ شمارِ لشکریکه دارند میانِ هم بخش نمایند و هرگاه دشمنی بآنها بتازد که سیواجی در دکن سرگرمِ

جنگ باشد آنها تا دو ماه خودداری کنند اگر پس از
دو ماه لشکر مراته بکمک ایشان نتوانست رسید بهرگونه
که تندرسی خود را در آن بنگرند آن هنگام را با دشمن
آشتی کنند و بدانند که آن آشتی را در همان هنگام
که سپاه مراته در رسد بهم خواهند زد

چون چتور سال پیش از آن به پاداش آن یاوری
باجیراو که پیش ازین گفته شد بخش سوم مرده ریگ خود
را بنام او کرده بود در همین هنگام بود که آنرا به پنج لکروپیه
گزرانیدند و جهانسی را همچنان که بنام او بود باو واگزار
نمودند

چون باجی راو این یکی را بدینگونه از پیش برد چسبید بانجام
دادن آن دگر مگر اینکه دشمنان او نه چنان سخت و تنومند
بودند که باین آسانی چاره آنها را توانستی کرد

یکی از آنها پرسوجیِ بهونسله بود که از آغازِ کار سواری بود از
نزدیکیهایِ ستاره و رفته‌رفته سرشناس شد و هنگامیکه
راجه ساهو از دهلی آمد نخستین کسی بود که باو پیوست
و در چاکریِ او کارش چنان بالا گرفت که گردآوریِ
آنچه از خاکِ برار و خاورین سویِ آن به مرانه میرسید
سپردِ او شد و از همین یکی سرانجام راجهٔ برار گشت
دیگری برادرزاده یا اودرزادهٔ او رگوجی که
هم دامادِ راجه بود و ازبسکه راجه اورا دوست میداشت
گمانِ همه آن بود که چون راجه جانشینی ندارد او را
جانشینِ خود خواهد ساخت چنانکه پس از مردنِ پرسوجی باآنکه
پسرِ بزرگ داشت از مهربانیِ راجه جایش را او گرفت
دیگری دناجیِ گایکوار بود که در گجرات گماشتهٔ
اومابائی مادرِ یسونت راو بود و از همه پرزورتر پرتینیدهی

بود که دشمنِ کهنِ پیشوا بود و با آنکه رگ برگ هم شده بود
باز در پایانِ توانائی مینمود
باجیراو دید که با آنگروه برآمدن کارِ دشواری است و واهمهای
بسیار سنگین هم گرداگردش را فروگرفته است پس
آنچنان سامانی چید که رگوجی را از رویِ فرمانِ راجه به
کرناتک فرستاد تا چون او در سرزمینهایِ دوردست سرش
بکارهایِ جنگ بند شود خودش با دلِ آسوده در دکن
درفشِ جنگجوئی برافرازد چه هنگامی بهتر از آن برایِ خود
نیندیشد که چشمِ آصفجاه را از دکن دور دید چنانکه گفته برخی
با پنجاههزار سوار روی به اورنگآباد نهاد و ناصرجنگ فرزند
دومِ آصفجاه که از سویِ پدر در دکن فرمانفرما و
در آنگاه با ده هزار لشکر در اورنگآباد یا گفته پاره در
برهانپور بود آهنگ او نمود و با آن ناوردهایِ دلیرانه که ویژهٔ

سال ۱۱۵۱
ماهِ ۱۱ و ۱۲
۱۷۳۹

خودش بود او را بشکست

نویسندگانِ انگریز همه یکزبانند که لشکرِ گرانی از پیاده و سواره به ناصرجنگ پیوست و همچنین سپاهِ سنگینی که از سواره و پیادهٔ کوکن بودند بسرکردگیِ چمناجی آپا به باجی راو پیوستند و نگارندگانِ مسلمان از آن هردو هیچ یاد نکرده‌اند مگر درین سخنی نیست که چون ناصرجنگ از گوداوری گزشت و آهنگِ سوزانیدنِ پونه روی بسوی احمدنگر نهاد با لشکری گزشت که شمارش بیشتر از دوچندِ ده هزار بود چنانکه باجی راو خواهشمندِ آشتی شد و ناصرجنگ آنرا پزیرفت و بگفتهٔ پارهٔ باجیراو بدیدنِ ناصرجنگ رفت و آن سپهبدِ نامدار سرکارِ کهرکون و سرکارِ هندیه را که برکنارِ نربده اند بجاگیرِ او داد

باجی راو از آنجا بی آنکه به پونه یا ستاره رود با لشکرِ

خود روی به هندوستان نهاد و چون بکنارِ نربده رسید
درگذشت

۱۱۵۲ ب
۱۲ ماهِ ۲

نوشته اند که باجی راو از آن شکستی که از ناصر جنگ

۱۷۴۰ ف
۲۸ ماهِ ۴

خورد چیره گیِ اندوه چنان نهادش را بهم درفشرد که
روانش را جای در تن نماند و از رویِ نوشتهٔ که
خودش به پیرِ رهبرِ خود نگاشت میتوان باور کرد که
آن راست بوده است و آن چنین است (سختیهایِ
روزگار واحهایِ بیشمار و نومیدیهایِ در هر کار مرا به
شکنجه‌هایِ بیچارگی درافگنده اند در دربارِ راجه آنمایه دشمن
دارم که اگر اکنون به ستاره روم همه با پنجه‌هایِ خونریز
سینهٔ مرا خواهند خراشید من مانندِ آن کسم که آمادهٔ
زهرخوردن است دشواریهایِ جهان چنان دامنگیر گردیده
که از زندگیم سیر کرده اند اگر دربیندم مرگ مرا فرو گیرد

من او را سپاس خواهم گفت)

باجی راو سه پسر داشت نخستین بالاجی راو که در دربارِ ستاره جایِ پدر گرفت دومین رگونات راو که با انگریزان دوستی داشت و پدرِ پیشوایِ انجامین بود سومین شمشیر بهادر و گرچه او از شکمِ زنِ مسلمان و بکیشِ مادرِ خود برآمده بود و در آئینِ هندو همچنین فرزندی از مرده ریگِ پدر بی بهره است مگر باجیراو هرچه از کشورِ بوندیلکند داشت باو واگزاشت

رگوجی چنانکه گفته شد بفرمانِ راجه ساهو پیشوا را دیدن نموده باهم دوست شدند پس ازآن لشکری هم ازاو بکمک گرفته روانهٔ کرناتک شد و درهنگامیکه ترچناپلی را گردگرفته بود از مردنِ پیشوا شنید و برایِ آنکه نگزارد فرزندِ او بالاجی به پایهٔ پیشوائی رسد لشکرِ خود را درآنجا گزاشته

به چاپاری رهنوردِ سوی ستاره شد مگر چون بالاجی هنگامِ
مرگِ پدر با لشکرِ خود بدان پای تخت نزدیک بود و او درش
چمناجی آپا نیز با سپاهِ فراوانی باو پیوست نه رگوجی
توانست او را نومید گرداند و نه دشمنانِ دیگرش
که همه پرزور بودند چنانکه راجه ساهو اورا بپایهٔ پیشوائی
سرافراز نمود

رگوجی تیرش بسنگ آمده بسوی کرناتک بر سرِ لشکر
خود برگشت بالاجی پس از چند روز که کارهای
کشور را دید و بازدید نمود با سپاه روی به مالوه نهاد
و پس از گذشتنِ از نربده و گرفتنِ یکدو آبادچه
آمادهٔ رفتنِ بر سرِ الهآباد بود که آگهی تاختنِ دماجی
گاکوار از گجرات به مالوه او را ببازگشت ناگزیر ساخت
چون دماجی از آن جنبش بخبر خوشنود ساختنِ

(سنه ۱۱۵۳ ماه ۶ | سنه ۱۷۴۰ ماه ۸)

رگوجی بهونسله که از کرناتک برگشته دستورِ برهمنِ خود را
با لشکری بتاختِ بنگال فرستاده بود اندیشهٔ در دل
نداشت تا از نزدیک رسیدنِ او شنید درفشِ بازگشت
بسویِ گجرات برافراشت

بالاجی در مالوه نشست و فرمانِ واگزاشتنِ آن کشور را
بگونهٔ که آصفجاه نوشته بپدرش داده بود و از رهگزرِ یورشِ
لشکرِ ایران انجام نیافته بود از دربارِ دهلی درخواست نمود

درآنمیان مهابت‌جنگ فرمانفرمایِ بنگال که
در برابرِ بهاسکر پندت (دستورِ رگوجی) بخوبی پایداری
نموده بود از شنیدنِ اینکه رگوجی بهونسله خودش با
سپاهِ مراته بیاریِ دستورش خواهد رسید هراسِ بیمناکی
بردلش راه یافته از شهنشاه یاری جست و نوشت
که اگر بنگال را میخواهید باید که لشکرِ درستی بکمکِ من

بفرستید

محمد شاه در همچنان هنگامیکه هنوز شکستگی و پریشانیِ
کارهایش روی به درستی و فراهی ننهاده بود هرگز نمیتوانست
که درخواهِ کنارنگِ بنگال را برآورده گرداند ازینروی
به صفدرجنگ فرمانفرمایِ اود نوشت که او را یاری نماید
و بپاسخِ درخواستِ بالاجی فرماندهی مالوه را بنامِ او کرد
به پیمانِ اینکه رگوجیِ بهونسله را از خاکِ بنگال براند

بالاجی از یافتنِ آن فرمان آنچه در آسمان
می‌جست بر زمین یافت پس دردم از مالوه کوچ کرد
و از الهآباد و بهار گذشته به مرشدآباد که آرامگاهِ فرماندهیِ
بنگال بود رسیده با مهابت‌جنگ دیدن نمود و از روی
فرمانِ پادشاهی پولِ هنگفتی از بدهِ بنگال برایِ هزینهٔ
سپاهِ خود گرفت که آوازهٔ آمدآمدِ رگوجی از سویِ فرودین

و باختری بهرجای درپیچید

بالاجی او را پیشباز نمود لشکرش را بهم درشکست وخودش را تاراند و همه بار و بنه اردویش را تالان نموده به مالوه برگشت و از آنجا پس از چندی به ستاره رفت و اگر دیرتر خودش را به ستاره رسانیده بود بی سخن کارش به تباهی میکشید زیرا {۱۱۵۶ / ۱۷۴۳} که رگوجی چون از او در بنگال شکست خورد یکسر به پای تخت رفت و دشمنانِ دیگرِ پیشوا نیز سربلند کرده در ویرانیِ او با رگوجی همدست شدند

بالاجی چارهٔ نگهبانیِ آبرویِ خود را در همین دید که سانِ گرفتنِ چهوت را از همه کشورانِ بنگال و بهار و اله‌آباد و اود که با رنجِ بسیار برایِ خودش بنیاد نهاده بود بنامِ رگوجی کرد و سرِ دیگران را هم بگونهٔ به پیچاند که

همه خاموش شدند و چون بیخ همه‌شان رگوجی بود که
بدانسان دمش نرم شد بجز خاموش ماندن چارهٔ
هم نداشتند
بالاجی از آن کار که دست برداشتن از خواستهٔ بسیار
بود جز آنکه زیانی ندید بسودِ بسیاری هم رسید
زیراکه رگوجی از یافتنِ سانِ چهوتِ آن کشورها که شمرده
شد آن تخمِ آرزوی چیلهٔ راجه ساهو شدن را که در زمینِ
دلش سبز شده بود از بیخ برانداخت و چشمِ اندیشهٔ
خود را نگرانِ سوی بنگال ساخت چنانکه در همان روزها
دوباره بهاسکر پندت را با لشکر بسوی بنگال روان
ساخت و چون آصفجاه در دکن سرگرمِ انجامِ کارهای
درونی بود بالاجی را آن هنگام دست داد که آنچه را
که آرزوی دیرینِ رگوجی بود برای خودش جابجا نمود

روی نهادنِ آصفجاه از دهلی بدکن برایِ گوشمالِ خودسریِ فرزندِ سرکش

ناصرجنگ فرزندِ دومِ آصفجاه که بفرمانفرمائی در دکن جایستادِ پدر بود پس از آنکه باجیراو را شکست داد هم از رهگذرِ بزرگ منشیِ خودش و هم از چاپلوسیِ خوشامدگویانِ خوداندیش که گردش بودند اندیشهٔ پادشاهی نمود و چون آصفجاه از جنبشهایِ خودسرانهٔ او آگهی یافت مهین فرزندِ خود میرشهاب الدین را در دهلی بجایِ خود گزاشته بسویِ دکن شتافت (۱۱۵۴ھ ۱۷۴۱ء)

ناصرجنگ برایِ پیشبازِ پدر با توپخانه و لشکر آهنگ برهانپور نمود و چون به بیست فرسنگیِ آن شهر رسید سردارانش از شکوهِ نیرویِ لشکریِ آصفجاه شنیده از گردش پاشیدند و روی بدرگاهِ آصفجاه نهادند

ناصرجنگ چون خود را یکباره تنها دید با چند تن از
یارانی که با او مانده بودند بجامهٔ درویشی درآمده در آستانهٔ
شاه برهان الدین بست نشست و چون از آئینِ پدر آگاه
بود و میدانست که او در هر توغانِ بارشِ لشکریان را
بخانه‌هایِ خودشان و اسبان و جانورانِ بارکش را
بچراگاه‌ها میفرستند چندان ماند که آن هنگام دررسید
پس از خاکدانِ برهان الدین خود را به دژِ ملهیر رسانیده
بچالاکی نزدیکِ هفتهزار سوار فراهم آورده بر اورنگ آباد
تاختن نمود
آصفجاه با اندک مردمی که همراه داشت توپخانهٔ خود را با گاوانِ
شهرنشینان بیرون کشیده در برابرِ ناصرجنگ ردهٔ
پیگار بیاراست و پس از ناوردِ سختی که از پسین تا
به شبانگام کشید سپاهِ ناصرجنگ در تاریکیِ شب

بگریختند و ناصرجنگ دستگیر شده تا چهار سال بگونهٔ
زندانیِ گرامی داشته شد تا آنکه بدرخواستِ بزرگانِ درگاه
و سپارشِ بیگمانِ پرده‌سرا گناهانش بخشیده شده
}به صوبه‌داریِ اورنگ‌آباد نامزد گردید و پس ۱۱۵۸ هـ / ۱۷۴۵ م
از آن در همهٔ جنگهائی که آصفجاه را در خاکِ آرکات روی
نمود که یکروز هم از شورشهایِ آن سوی سرش آسوده
نبود پدر را یاریها نمود تا آنکه او پس از زندگیِ هفتاد
و هفت سالِ پارسی یا هفتاد و نه سالِ تازی دست از
}گیرودارِ جهانبانی برداشت و روی به جهانِ ۱۱۶۱ هـ ۵ ماه / ۱۷۴۸ م ۱۹ ماه ۶
ناپیدا گزاشت و ناصرجنگ بفرمودهٔ او در دکن بجای
او برآمد

نهادِ کارها در دهلی پس از رفتنِ آصفجاه
از آن تختگاه به دکن

درمیانِ این سالهای گزشته همچنان رویدادِ سنگینی
که درخورِ نگارش باشد دست نداد در همان روز که
آصفجاه روانهٔ دکن شد فرزندِ مهترش غازی الدینخان
جایگاهِ اورا در دربار یافت و چون او گزشته از
پیوندِ خویشاوندی هم نژادی که درمیانه بود دخترِ قمرالدینخان
دستور را نیز گرفته بود باهم یکدلانه جنبش نموده راه‌های
دراندازی و دوهمزنی همهٔ بداندیشان و خودخواهان را بستند
و به نیروی یگانگی هرکرا دارایِ آنچنان اندیشه بود
به پیشرفتهای گوناگون بیچاره ساختند

در سال (۱۱۵۸ ت ۱۲۴۵ ف) از نزدِ مهابت جنگ آگهی رسید
که چون رگوجیِ بهونسله دوباره بهاسکر پندت را بالشکرِ
گران به تاختِ بنگال فرستاد مصطفاخانِ افغان
او را فریفته با همهٔ سردارانش برایِ دیدن بسوی

من آورد و چون بدرونِ تجیرِ سراپردهٔ که دیدگاه بود درآمد همه‌شان را کشته شدند و از رویِ نشانهٔ که درمیان بود لشکرِ ما ریختند بر سپاهِ مراته و چنان تیغِ کشتار بر ایشان نهادند که بجز یک افسر با اندکی لشکر کسی جان بدر نبرد

نزدیک سی هزار از ایشان

محمدشاه نامهٔ به پاسخِ این آگهی بدو فرستاده براو آفرینها گفت و مصطفاخان را بفرنام ببرجنگی بنواخت

پاگرفتنِ گروهِ روهیله

یکسال پس از آن گروهِ تازهٔ بنامِ روهیله که از افغانانِ یوسف زئی و دیگر تیره‌هایِ برین خاوری آمیخته بودند سر بلند کرده بر هم‌زنِ آسایشِ آن سوانه شدند و پادشاه ناگزیر شد که خودش برایِ خوابانیدنِ آشوبِ ایشان از دهلی جنبش نماید

سرگردهٔ ایشان مردی بود از نژادِ هندو و از گروهِ جات که یکی از بزرگانِ افغان در کودکی او را پرورده فرزندخواندهٔ خود ساخت و نامش را علی محمدِ روهیله نهاد چنانکه این نام بر او و پیروانش ماند

علی محمد پس از مرگِ پدرخواندهٔ خود بسرکردگیِ یکدسته سوارِ افغان در مرادآباد کامیاب شد پس از آن زمین های مردم را به نخجیر گرفت و چون پول نخجیر آنها را بیش از آن میداد که دیگران میرسانیدند بیشترِ زمینداران زمین و جاگیرِ خود را بخوشی سپردِ او میکردند بهمین گونه چندان نگذشت که بر شمارِ پیروانش بسی افزوده شد و سرزمینِ خاوریِ رودِ گنگ را از خاکِ اود تا کوهستان زیرِ نگین آورده نشیمنِ یارانِ خود ساخت و کارش چنان بالا گرفت که گماشتهٔ قمرالدین خانِ دستور را

از جاگیرِ او که در دوآب بود بیرون کرده درفشِ سرکشی
برافراشت چنانکه بزرگانِ بارگاهِ خسروی در پیِ کندنِ
ریشهٔ او افتادند مگر هنوز کارِ او را بجائی نرسانیده بودند
که آگهیِ تاختِ سخت‌تری از تیره‌های دیگرِ همین گروه گوشزدِ
شان شده روی بسویِ چارهٔ او نهادند

کشته شدنِ نادرشاه نشستنِ احمدخانِ ابدالی برتختِ شاهیِ قندهار و تاختنِ او بسوی هندوستان

پس از آنکه نادر از دهلی به سند و از آنجا به ایران
برگشت تا یکسال بکارِ بخارا و خوارزم پرداخت چنانکه آن
هردو کشور را مانندِ هند گرفت و واگزاشت
آنگاه برایِ گوشمالِ گروهِ لکزی آهنگِ کوهستانِ
آنها نموده دو سه بار نیز لشکر بخاکِ ترک کشید و

میخواست که کیشِ جعفری را که خودش بتازه روی کار آورده بود هم ایرانیان و هم ترکان برگزینند مگر جز آنکه پس از کشمکشِ بسیار در آن کار کامیاب نشد همهٔ مردمِ ایران را نیز در دل با خود دشمن کرد چه پیشوایانِ ایشان از آنروی که در روزگارِ پادشاهانِ خانهٔ شیخ صفی همه دارایِ زمین و دستگاه می بودند و نادر زمینهایِ پاکشان را خامه بندِ سرکارِ خود ساخته بود افتادند در پی برگردانیدنِ دلهایِ مردمِ ایران از دوستیِ نادرشاه و آن باندازهٔ کارگر افتاد که نادر تا چشمش را گشاد خود را درمیانِ دشمنانِ خونخوار یافت و از همین رهگذر افغانان را گرامی داشته برایِ نگاهبانیِ جانِ خود لشگری از اوزبکانِ ترکستان گرفته در مهربانی با افغانان شان انباز نمود

هنگامیکه به گوشمالِ لکزی میرفت در جنگلِ مازندران از
لای درختان تیری باو زدند و چون ازآنجا گزشت در
اندازانِ فریب‌اندیش چنان وانمودِ او ساختند که
آن کار از رسانندهٔ رضاقلی‌میرزا بود که برایِ بدست
آوردنِ دلِ ایرانیان هویدا نمود
این دراندازی نیز چنان کارگر افتاد که فرزندِ خود را کور
کرد و همین یکی مایهٔ آن شد که از انبوهِ اندوه دیوانه شد
نخست نشانهٔ کالیوگیِ او این بود که پنجاه تن
از بزرگانِ نامور را که درآن روز ایستاده بودند بگناهِ اینکه
چرا میانجی نشدند از پای درآورد و پس ازآن هم پای در
هرکاری که گزاشت تاپیش ازپیش برنداشت و روزبروز
نشانهای دیوانگیِ او بیشتر آشکار شد و چون نمایشِ آن
نشانه‌ها بیرون ازکشتنِ انبوه‌هایِ مردمِ بیگناه نبود خویشان

و نزدیکانِ او نیز با او دشمن شدند
نادر ازین یکی بیشتر هراسان گشته سردارانِ افغان را بخواند
و نگهبانیِ جانِ خود را از ایشان خواهش نموده بکشتن کشیکچیانِ
ایرانی و سرکردگانِ شان فرمان داد
این آگهی از رویِ منش دردم بگوشِ همان کسان رسید
که فردایِ آن روز بایستی از رویِ فرمانِ شاهی کشته شوند
و چون یک شب درمیان بود آنان پیشدستی کرده نگذاشتند
او آن شب را ببامداد رساند چنانکه در نیمهٔ همان شب چندتن
از همان کسان که بیشترِشان از ایلِ افشار و سرکردگانِ
کشیکخانه بودند ریختند در سراپردهٔ او و او را با زخمهایِ
شمشیر از پا درآوردند (۱۱۶۰ ت ۱۱ ماهِ ۶ — ۱۷۴۷ پ ماهِ ۶) درآن هنگام بزرگِ
افغانانِ ابدالی احمدخان پسرِ زمانخان بود و گرچه او جوان
بیست و سه ساله بود مگر از نوازشهایِ نادرشاهی

آنمایه آبرو بهم زده بود که چون بامداد شد و آگهیِ کشته شدنِ
شاه بهرسویِ اردو درپیچید لشکرِ اوزبک و افغان را
با خود کرده بدیگر لشکریان تاخت وگرچه سپاهِ افشار
را پس نشاند مگر باندیشه هایِ دور و دراز پایداری
نموده اردو را بچاپید و با سپاهِ خود به قندهار رفته
آنجا بر تخت نشسته خود را احمدشاهِ دُرّانی خواند و
پس از اندک روزی روی به تاخت و تازِ هند
نهاد
شاهنوازخان پسرِ زکریاخان که فرمانفرمایِ پنجاب
بود از آنروی که از دهلی کمکی بیاریِ او نرسید تابِ
پایداری درخود ندیده پس از اندک خودنمائی ازپیشِ
لشکرِ دُرّانی برخواست
دُرّانی لاهور را بی جلوگیری گرفته تالان کرد و از آنجا

آهنگِ شاهجهان آباد نمود و چون محمد شاه از زورِ بیماری بخودیِ خود از دهلی بیرون نمیتوانست شد فرزندِ خود احمد شاه را که جانشینِ تختش بود با اعتماد الدوله قمر الدینخان دستور و ابو المنصور خانِ صفدر جنگ و راجه اجمیر و دیگر بزرگانِ سپاه به پیشبازِ درّانی فرستاد

شاهزاده از سرهند گزشته کنارِ آبِ ستلج اردو برافراشت

درّانی از جنبشِ شاهزاده آگاه شده توانائیِ جنگِ روبرو را درخود ندید ازینروی با سی هزار سواریکه داشت (بگفتهٔ برخی پانزده هزار و بدانستِ پارهٔ شست و هفت هزار) از راهِ دیگر به سرهند درآمده شهر را بدستِ تاراجِ لشکریان درداد و هرکه دست بلند کرد از پای درآوردش و چون او توپی همراه نداشت و برخی

(۱۱۶۱ ب / ۱۲ ماه ۳ — ۱۷۴۸ و / ماه ۳) سامانِ جنگ و بنهٔ اردوی شاهزاده درآن شهر بود سودیکه ازآن تاراج بهرهٔ روزگارِ درّانی شد چند توپ بود

شاهزاده از رفتارِ او شنیده روی به سرهند نهاد و در پانزدهم همان ماه باو رسیده هنگامهٔ گیرودار میان آن هردو سردار گرم شد

روزِ آدینهٔ بیست و دوم همان ماه در گنونه که قمرالدینخان دستور در چادرِ خود بگزاردنِ نمازِ نیمروز ایستاده شده بود گلولهٔ توپی از لشکرِ درّانی در شده بدان چادر فرود آمده کارِ او را ساخت

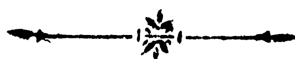
گویند در آندمِ واپسین سخنیکه گفت همین بود که مبادا از سوکداریِ من در کارِ جنگِ دشمن کوتاهی رود که روانِ من ازآن کار خوشش نخواهد شد

راجه ایسر سینک پسر جی سینگ سوائی با راجه گانِ دیگر
از کشته شدن دستور بیدل شده سرِخویش گرفتند
و از آن رفتارِ ایشان نزدیکِ دوازده هزار سوار از
لشکرِ دهلی کاسته شد مگر شاهزاده و فرزندانِ دستور
و صفدر جنگ پای مردانگی فشردند و تا بیست و هشتم
آن ماه هر روزه جنگهایِ خونریز در کار بود تا آنکه یورشهای
پی در پی لشکرِ درّانی را چنان شکستند که آن گروه
در پردهٔ تاریکیِ شب سیاه بسویِ خانهٔ خود راهِ
گریز پیش گرفته پای واپس نهادند

سرداران دهلی آهنگِ دنبال کردنِ آنها نموده
بودند که آگهیِ سختیِ بیماریِ پادشاه در رسید و آنها
را از آن آهنگ بازداشت

شاهزاده معین الملک را بفرمانفرمائیِ پنجاب برگماشته

روانهٔ دهلی شد و در راه شنید که پدرش محمدشاه
۱۱۶۱ ب ۲۵ ماهِ ۳ | پس از سی سالِ تازی یا بیست و نه
۱۲۴۸ و ماهِ ۴ | سالِ فارسی که نردِ برد و باخت بر تختهٔ
جهانبانیِ هند باخت به ششدرِ نابودی درافتاد



احمدشاه

چون محمدشاه زندگی را پدرود گفت مهین بانوی او
که دخترِ فرخسیر بود مردنِ او را پنهان داشته پیکِ
تیزرفتاری به شاهزاده احمد فرستاد و در هنگامیکه
اردوی شاهزاده در نزدیکی پانی پت انداخته بود آن
آگهی نخست به صفدرجنگ رسید و او در همانجا
سامانِ نشستِ پادشاهی فراهم آورده شاهزاده را
بر تخت نشانیدند و همهٔ بزرگان سر بندگی
باو فرود آورده از آنجا روانهٔ شاهجهان آباد شدند

(۱۱۶۱ ب / ماه ۵ / ۱۷۴۸ ف / ماه ۴)

احمدشاه چون بدان تختگاه درآمد صفدرجنگ را بدست
وگشادِ دستگاهِ مرزبانی همه کارهٔ خود ساخت که یکایک
آشکارا شد که احمدِ دُرّانی پیش از آنکه از نیلاب بگذرد
از مردنِ محمدشاه و بتخت نشستنِ احمدشاه شنیده

برگشت و از فرمانفرمایِ تازهٔ پنجاب باج بازیافت مینماید
از پیروی آصفجاه را بدستوری خواند و چون شنید که
او هم درآن روزها درگذشت فرزندِ او ناصرجنگ را
که جانشینش بود با لشکرِ دکن بیاریِ خود خواند چنانکه
ناصرجنگ با لشکرِ گران و توپخانهٔ سنگین برایِ
پیرویِ فرمانِ خسروی بجنبش آمده بر کنارِ نربده رسیده
بود که فرمانِ دیگری از پیشگاهِ خسروی رسیده او را
از رفتن بازداشت چه شاهِ درّانی از رهگذرِ آگهی هایِ
بیمناکی که از سویِ باختریِ کشورش یافت پنجاب را
تهی نموده بدانسوی شتافت
آنگاه احمدشاه پایهٔ دستوری را نیز به صفدرجنگ داد
صفدرجنگ فرمانفرمائیِ اود را نیز که پیوسته
بخاکِ روهیلگان بود میداشت و چون آن گروه باز

سرِ توانائی بلند کرده در سوانه‌هایِ برینیِ آن کشورِ خود نمائی
میکردند یکسوئیِ کارِ آن گروه را بیشتر از اینکه علی محمد هم
مرده بود بر دیگر کارهایِ کشور نخستین‌تر دانست
و جاگیردارِ فرخ‌آباد را که سرداری بود از افغانان
بنگش بجنگِ آنها نامزد نمود

۱۱۶۱ / ۱۲۵ ماه
۱۷۴۸ / ۱۲ ماه

بنگش پس از یافتن یکدو فیروزی در جنگ کشته شد
صفدرجنگ که بایستی با بیوهٔ او رفتارِ درستی
نموده باشد چنان نکرد بپاداشِ آن جانفشانی بخشِ
بزرگی از زمینداریِ وی را بجنگِ خود گرفت
همشهریانِ بنگش که بیوهٔ او را بدانگونه نومید و ستمدیده
نگریستند برآشفته شدند و چارهٔ رنجشِ خود را در آن
دیدند که با روهیله‌گان سازش نموده آنها را خواندند
و همین یکی صفدرجنگ را ناگزیر ساخت که خودش

با لشکرِ گرانی بجنبش آمد
از رویِ آنچه نوشته اند چنین برمیآید که آن سپاه سرکش و نافرمان بودند زیرا که شهر باره را که زیرِ فرمانِ خودشان و زادبومِ سپیدها بود تاراج کردند و از مردمش هرکرا که دست درآورد به تیغ گزرانیدند و چون با دشمن روبرو شدند چنان سست جنبیدند که باآنکه آنگروه در شمار کمتر از اینان بودند شکست خورده گریختند

صفدرجنگ خودش زخمدار شد و روهیله گان ریختند بکشور اود و گرچه از مردمِ لکناهور و بلگرام کتک خورده
سنه ۱۱۶۳ ف ۱۷۵۰ تارانده شدند مگر اینکه به الهآباد درآمدند و صفدرجنگ ناگزیر شد که مراته را بیاریِ خود خواند

چگونگیِ افتادنِ پادشاهیِ مراته بدستِ بالاجیِ پیشوا پس از مرگِ راجه ساهو

احمد شاه

در آن هنگام نهادِ پادشاهیِ مراته دیگرگون شده بود
در آنروزها که پیشوا از بنگال به ستاره در آمد
چون راجه ساهو پیر شده بود و فرزندی هم نداشت
باین اندیشه که مبادا رگوجیِ بهونسله را جانشینِ خود
سازد چهاریکِ کشورِ بنگال را باو واگزاشت (چنانکه او
سرانجام دریافتنِ چهاریکِ آن کشور و بدست آوردنِ
یک بخش از خاکِ گنگ که بخشِ فرودینِ اوریسه است
کامیاب شد) و با دلِ آسوده افتاد در پیِ برآوردن
آرزویِ دیرینِ خود و گرچه آنرا بچند گونه نوشته اند مگر
در رسیدنِ او بآنچه دلش میخواست همه یکزبانند
درین سخنی نیست که فرمانی آراسته بخامه
و نگینِ راجه ساهو بیرون آمد که در آن همهٔ بزرگانِ کشور
خود را آگاه ساخته بود براینکه او لگامِ پادشاهی و کشورارائی

خود را یکباره سپردِ بالاجی پیشوا نمود به پیمانِ اینکه او نامِ پادشاهیِ خانهٔ سیواجی را از سرِ پسرزادهٔ تارابائی بردارد مگر چون آن فرمان پیشِ چشمِ کسی از دستِ راجه برون نیامد و نمایندهٔ آن خودِ بالاجی بود براستیِ چگونگیِ آن هنوز کسی پی نبرده است

درین سخنی نیست که نگینِ راجه نزدِ بالاجی بود و پس از آنکه این فرمان آشکار شد راجه دست از پادشاهی برداشت و لگامِ کشور را بدستِ پیشوا گزاشت

اینرا هم برخی نوشته اند که پیشوا او را ناگزیر ساخت که از گیتی کناره گزید و به پرستشِ یزدان پرداخت تا بمرد

(۱۱۶۲ ب ۱۲ ماهِ و ۱۷۴۹ ف ۱۲ ماهِ)

پیشوا پس از مردنِ راجه در دم لشکرِ تازه را به ستاره نزدِ خود خواند و چون سرکردهٔ گروهی را که دو شمان

او بود نگرفت پسرزادهٔ تارابائی را فرنامِ رام راجه داده
همگیِ دستگاهِ پادشاهی را فراچنگِ خود آورد و پس
از آنکه کارها را بگونهٔ که دلش میخواست آراسته نمود همهٔ
سران لشکر و سرداران کشور را به ستاره خواند بهانهٔ
اینکه میخواهد با ایشان در بهبودیِ کارهائیکه بنیاد نهاده
کنگاش نماید و بجز دباجیِ گایکوار همهٔ بزرگانِ نامدار
بدربار آمدند و آن بندوبستِ تازه را پسندیده هریک
به بهرهٔ شگرفی از جاگیر و زمینداری خوشدل و سرافراز
شد و پادشاهیِ خانهٔ سیواجی از همانجا به پیشوا برگشت
و از نژادِ او چند پشت بتخت و بخت رسیدند
از بزرگانیکه از رویِ فرمان بدربار آمده بدیدهٔ بخششِ
پیشوا نگریسته شدند سندیا و هلکر بودند که همگیِ کشورِ مالوه
را (بجز بخشِ کوچکی ازآن که بدیگری داده شد) بایشان

داده خوشدل بدان کشورِشان روانه فرمود (۱۱۶۳ ف ۱۷۵۰)
و ایشان تازه بدان سرزمین رسیده بودند که صفدر جنگ
ایشان را برای دور کردن روهیلگان بیاریِ خود خواند
که با بزرگترینِ بخشِ سپاهِ خود اورا همراهی کنند و آنها
را بباز یافتِ باجِ هر زمینی که گرفته شود خوشدل و امیدوار
ساخت

همین گونه نویدی به سورج مل راجهٔ گروهِ جهات داد که در
لشکرکشیِ پیش همراهِ او بود و دوباره اورا بسویِ خود کشید
پس به همپائی و پایمردیِ ایشان روهیلگان (۱۱۶۴ و ۱۷۵۱)
را پس از یک جنگ بسیار خونریزی شکسته وکوفته
و بی پا ساخت همهٔ کشورانِ شان را بهم در نوردید و
بازماندهٔ شان را بسویِ زنجیرهایِ پستِ همالیا که سوانهٔ
برین خاوریِ ایشان بود بگریزانید

آنگاه دستِ مراته‌گان را بجایِ آنچه نوید داده‌بود بتاراجِ کشورِ ایشان گشاده ساخت و از همین یکی کشورِ ایشان چنان روی بویرانی و تباهی نهاد که برگشتنِ آن آبادیِ نخستین تا سالهایِ دراز هم دشوار مینمود و روهیله‌گان بناگزیر سر بندگی و فرمانبری به صفدرجنگ فرود آورده بیافتنِ چند پارچهٔ دِه که بگونهٔ نان پاره بنامِ سرگروهِ شان داده شد بسنده کردند

این فیروزی اگرچه در جایِ خود بسی سترگ بود مگر چندان آسایش بخشِ درونِ چاکرانِ تخت نشد زیرا که از سوی دیگر لشکرِ اجمیر در ماروار شکستِ بسیار سختی خورد و مایهٔ آن ناآزموده کاریِ فرماندهِ آنجا بود که هنگامیکه میانِ دو شاهزاده بر سرِ تختِ جودپور خانه‌جنگی بود او خودرا درمیان لنداخت

دومین تاختِ احمدشاهِ درانی

درهنگامیکه تکاورِ سرکشِ شهنشاهیِ مغول از درازیهای روزگارِ بدلگامی و تکاپوهایِ ناهنجارِ نشیب و فرازِ بدفرجامی کوفته و وامانده بود پژواکِ آوازهٔ درآمدنِ احمدشاهِ درانی به پنجاب از درودیوارِ دهلی بلند شد و تا خواستند راست و دروغِ آنرا هویدا نمایند آشکار شد که او برانِ کشور دست یافته چنانکه درپیِ آن آگهی ایلچی او بدرخواهِ واگذاشتنِ آن کشور دررسید و بزرگانِ دهلی که هنوز سرگذشتِ نادرشاه را فراموش نکرده بودند و او را نیز یکی از بندگانِ نادری میدانستند که پس از او بپادشاهی رسیده درخواست او را پذیرفتند

درآنمیان صفدرجنگ که از چندی از دربار دور افتاده بود با سردارانِ مراته که دوستِ او بودند دررسید و

واگذاشتنِ پنجاب را بشاهِ درانی نه پسندید

شاید اگر خودشش هم درآن هنگام بود جز آن نمیکرد مگر چونکه
نهادِ دربار و اندیشهٔ درباریان را دربارهٔ خود دیگرگون دید
درآن کار که پرداختهٔ آن گروه بود خرده‌ها گرفت وازین
کار میخواست زوری که پیش ازآن در دربار داشت و پس
از دورافتادنش ازمیان رفته بود باز بدست آرد وچون
به برتریِ نخستین نتوانست رسید و دانست که بزرگیِ او
بیشتر ازسویِ یکی ازخواجه‌سرایان رگ برگ شده بود درپی
کشتنِ او افتاد و اورا بمهمانی خوانده کارش را ساخت
آن خواجه‌سرا نامش جاوید بود و در دل
چشمِ شاه و مادرِ شاه پایهٔ بلند و مایهٔ ارجمند داشت
و در نزدِ هردو بسیار گرامی بود ازنیروی شاه از صفدر جنگ
دل آزرده گشت و باندازهٔ ازاو رنجش یافت که بسوی

کینه توزی شتافت

درآن هنگام از بزرگانِ نامور کسیکه بتواند با صفدرجنگ برآید درمیان نبود بجز غازی الدینخان نبیرهٔ آصفجاه بهادر پدرِ او غازی الدینخان که همین فرزندِ آصفجاه بود پس از مرگِ پدر که میانِ برادرِ کهتر و خواهرزاده اش زدوخورد آغاز شد در دهلی خاموش نشست پس ازآن با پیشوا بندوبستی نموده بهمراهیِ هلکر و سندیا روانهٔ دکن شد و بزرگانِ آن کشور پس از کشته شدنِ ناصرجنگ و مظفرجنگ صلابت جنگ را بتختِ فرمانفرمائی برداشته بودند که او به اورنگ آباد رسیده پس ازچند روز درگذشت صفدرجنگ فرزندِ او را که تازه بروزگارِ جوانی رسیده بود سفارش نموده بفرنامِ غازی الدینخانی (که پدر و نیایش داشتند) و پایهٔ بلندِ سپه سالاری سربلند گردانیده

مهربانیهایِ پدرانه دربارهٔ او آشکار ساخت و گرچه او تازه
به نوبهارِ باغِ جوانی پاگزاشته بود مگر اینکه چون بزرگ منشی
و والاگهری در گلش سرشته و تیزیِ اندیشه و چستیِ
آهنگ بر پیشانیش نبشته شده بود و ازآن زرنگیها و
چالاکیها که ویژهٔ مغول بود پر و ازآن سستیها و تن پروریها
که با هستیِ آن گروه آمیزش نداشت تهی بود چندان دیر
نکشید که خود را دردلِ بزرگانِ تختگاه جاکرد و آن برتری
که صفدرجنگ را بود روزیِ او شد چنانکه درآن هنگام
بدلِ پادشاه گزشت که اورا دست مایهٔ کینه خواهیِ خونِ
جاوید نماید و از همین روی پروبالِ اورا گشاده تر ساخت

غازی الدین خان در پوستینِ صفدرجنگ افتاد

و با او ستیزه جوئی آغاز نهاد و چون صفدرجنگ (شیعه)
بود گفتگوئی که نخست میانِ آن هردو برخاست بر سر

کیش و کنش بود و آن سخنِ بیهوده بدان اندازه بدرازی
کشید که جنگ و پیگار تا ششماه در کوچه‌هایِ دهلی ازکارهای
روزانه بود تاآنکه صفدرجنگ شنید که غازی‌الدین‌خان ملهرراو
هلکر را بیاریِ خود خواند و او اینک با سپاهِ مرانه فرامیرسد
و چون اینرا هم میدانست که سردارانِ آن گروه اگر
کار افتد برایِ سودِ خود دوستانِ تازه را بر یارانِ کهن
برتری میدهند ناگزیر درِ آشتی کوفت و دست از پایهٔ دستوری
برداشته بفرمانفرمائیِ اود و اله‌آباد بسنده کرد
غازی‌الدین اگرچه کارِ دستوری را یکسو نمود مگر چون هنوز
دلش ازکینِ صفدر یکباره تهی نگشته بود و سپاهِ مرانه
را نیز نمیخواست با دستِ تهی برگرداند کشیدنِ آنهارا
بر سرِ سیوراج که ایلخانیِ گروهِ جات و دوستِ دیرینهٔ
صفدرجنگ بود برگزید و چون به سرزمینِ آن سردار

رسید خود را درمیانِ دشواریها دید چه دژهایِ او بویژه بهرپور و دیک بدان مایه استوار بودند که گرد گرفتنِ آنها را لشکرِ بسیار گران و سامانِ بی پایان درکار بود و او اندیشهٔ از سختیِ آن کار نکرده دژهایِ او را درمیان گرفت
ازاینسوی پادشاه از جنبشهای گستاخانهٔ او چنان رنجیده و بیزار شده بود که روزی هزار بار صفدرجنگ را در دل یاد میکرد و رویِ چاره از هیچ سوی بدیدهٔ او نمودار نمیگشت تا آن هنگام که شنید غازی الدینخان بسنگلاخِ دشواریها درافتاده است و با لشکریکه در تختگاه داشت بهانهٔ شکار بیرون آمد و از آن آهنگ اندیشه اش این بود که کارِ غازی الدینخان را بسازد
شاید از بدرفتاریهائیکه با صفدرجنگ نموده بود دلش از هرگزند او آسوده نبود که او را باخود همراز و همراه نکرده تنها پایِ پیش گذاشت

و از همین یکی پایهٔ تختش باژگونه شد زیرا که از هرچیز آمایه کم پشت و ناتوان بود که غازی الدین بی آنکه از جایِ خود بجنبید یا آنکه دست از خجالشِ دژهایِ جات بردارد لشکرِ مراته را به پیشبازِ او فرستاد و چون شنید که پادشاه در جنگ دستگیر شده خودش را باردو رسانید و شهنشاهِ گرفتار را از تخت برداشته اورا با مادرش کور کرد و عزیزالدین فرزندِ جهاندارشاه را بجایِ او بتخت برداشته عالمگیرِ دومش خواند

۱۱۶۲ ماهِ ۸ بدینگونه احمدشاه پس از شش سال جهانبانی

۱۷۵۴ ماهِ ۶ هردو جهان‌بینِ خودرا از دیدارِ جهانِ ناپایدار

نابینا یافت

عالمگیرِ دوم

چون غازی الدین عالمگیرِ دوم را شهنشاهِ هندوستان ساخت فرنامِ عمادالملکی از برایِ خود برگزید (ازینجا بجایِ غازی الدین عمادالملک نوشته میشود) و لگامِ کشوررانی را بهتر از پیشتر بدستِ خود گرفت و چون همدران زودیها صفدرجنگ درگزشت بپایهٔ دستوری نیز که هنوز نامش برو بود برآمد همین فرمانفرمائیِ کشورهایِ اورا به پسرش شجاع الدوله واگزاشت آن نیز ازآنروی بود که کوتاه کردنِ دستِ اورا ازآن کشورها درآن هنگام تیغش نمیبرید

۱۱۶۷ ه
ماهِ ۱۲
۱۷۵۴ م
ماهِ ۱۲

نه اینکه با خانوادهٔ صفدرجنگ که دشمنی داشت چنان کرد رفتارش بویژه درآن روزها با کوچک و بزرگ بستگانِ کشور چنان سخت و ناخوش بود که از چشمِ همه شان

افتاد و چندان نگذشت که بخشِ بزرگی از لشکرِ سواره
بر و شوریدند و او را گرفته با پایِ بی پاپوش و سرِ بی دستار
بکوچه و بازار کشیدند
گویند باندازهٔ دلیر و بی باک بود که باآنکه در آن کنونه او را
دمبدم از کشتن میترسانیدند باز زبانش از خشم رانی
و بدگوئی وانی افتاد و همه را دشنام های سخت داده
میگفت که شما چنین میدانید که ازین گستاخی جان بدر
خواهید برد شماها ازین بی آزرمی با سرِ خود بازی کردید
سرانجام افسرانِ لشکر درمیان افتاده او را
از دستِ مردانِ سپاه گرفتند و بجایگاهِ خودش
رسانیدند و چون بجایِ خود آرام گرفت فرمان بکشتنِ
آن گروه داد و اسب و سامان و خانمانشان را چنان
بدستِ یغما سپرد که نشانی از آنان بجا نماند

هنوز دلش از رهگذرِ آنها آسوده نشده بود که بدگمانیِ
دیگری گریبان گیرِ اندیشه اش گشت چه پادشاه در همان
گاه که او بدستِ دشمنانِ خانه گرفتار بود فرمود که اگر سرشان
اورا به پیشگاه آورده بسپارند تنخواهِ پس افتادهٔ ایشان داده
خواهد شد و از آن نوید اندیشه اش این بود که جانِ عمادالملک
را از گزند وارهاند و در راستی میخواست کارِ خوبی بکند
مگر بد شد زیراکه عمادالملک آنرا بگونهٔ دیگر پنداشت و از
همانجا شهنشاه را دشمنِ خود انگاشته بر سامانِ نگاهداشت
خود بیفزود

گرفتنِ عمادالملک پنجاب را برنگ و ریز

چون در میانِ آن رویدادها کارهایِ پنجاب اندکی زیروبالا
شده بود عمادالملک آهنگِ بجنگ آوردنِ آن نمود و
کامیاب نیز شد بدینگونه که چون احمد شاهِ درّانی دارائی

کشورِ پنجاب را از احمد شاهِ گورکانی درخواست نمود و پذیرفته شد فرمانفرمائی آنرا از میرمنو که یکی از بزرگانِ مغول و کنارنگِ آن کشور بود نگرفت و پس از آنکه به قندهار برگشت و شنید که میرمنو مرد از آنروی که او فرزندِ نرینه بجز یک کودکِ خردسال نداشت فرمانفرمائیِ پنجاب را بنامِ همان کودک نوشته بیوهٔ میرمنو را بکارگزاریِ او برگماشت

عماد الملک که کارِ آن کشور را بدان سان دید در اندیشهٔ گرفتنِ آن افتاد و نخست راهِ پیک و پیام با آن خانم به خواستگاریِ دخترِ میرمنو بگشاد آنگاه ببهانهٔ آنکه برای گرفتنِ دختر و بجا آوردنِ آئینِ سورِ دامادی میرود با لشکر از دهلی برآمد و به لاهور رسیده یکایک شهر را آسیمه ساخت و آن ۱۱۷۰ / ۱۷۵۶ کیبانو را بخوابگاهِ خودش گرفتار کرده به دهلی در آورد گویند پس از آنکه وی گولِ نودامادِ خود را خورده

خود را گرفتار پنجهٔ بدپیمانی و فریبندگی دید بمغز آن زنگ و ریو پی برده زبان بنفرین برگشاد و ویرانی هند و کشتار مردمش را از خدا خواست

سومین تاختِ احمدشاه به هند

چنین مینماید که نفرینِ وی کارگر افتاد زیرا که تا احمدشاه درّانی ازآن رفتارِ عمادالملک شنید لشکر از قندهار به هندوستان کشید و بی آنکه بدوشمانی برخورد از پنجاب گزشته در شش فرسنگیِ دهلی سفید شد

عمادالملک که زمین را سخت و آسمان را بلند دید چارهٔ کارِ خود را در همین یافت که با بیوهٔ میرمنو آشتی کرده ویرا سفارشگرِ خود ساخته روی باردویِ درّانی نهاد و بجان زینهار یافت مگر احمدشاه برایِ بازیافتِ پولِ گنه کاری خودش به دهلی شتافت و آن تختگاه را بیرنج

پیکار بگرفت ولی آنکه بهانهٔ یا انگیزهٔ درستی به دستش آید
از شگفت کاریهایِ ویرانی و کشتار و یغما آیینِ نادری
را تازه کرد و چیزی هم برآن بیفزود چه اگر درّانی در سختی
همخویِ نادر نبود لشکرش همان لشکرِ نادری بود که در دستِ
نادر فرمان پزیر و در دستِ او سرکش و نافرمان بود و
ازآن گزشته نادر از دهلی بجایِ دیگر نپرداخت و درّانی
یک بخشِ سپاهِ خود را برایِ بازیافتِ باژ از شجاع الدوله
به سراودِ فرستاد و خودش با بخشِ دیگر بهمان اندیشه
روی بکشورِ جات نهاد

آنچه افغانان در سرگزشتِ احمدشاه نوشته اند این است
که او از دهلی بیرون نرفت و لشکریکه به آگره و متهرا
رفت زیرِ فرمانِ سپهبدِ او سردارجهان خان بود و
آنچه هندیان نگاشته اند چنین است که خودش در

بلم‌گر را که یکی از دژهای استوارِ جات بود پس از
پایداریِ سختی که از بارگیان هویدا شد بگرفت و ساخلوش
را از تیغ گزرانید و از آنجا دژِ دیگرِ شان را گرد گرفته
لشکر به متهرا فرستاد پس از آن آهنگ آگره نموده
آن شهر را نیز درمیان گرفت که لشکرِ گرما در رسید
و چون سپاهش تابِ برابریِ آن نداشتند پارهٔ
شان از پا درآمدند و او ناگزیر به همان پولهائی که از
باج و یغما بدست آورده بود بسنده نموده بکشورِ
خویش برگشت و فرزندِ خود تیمورشاه را به اتابکیِ
سردار جهانخان در پنجاب بفرمانفرمائی گزاشت

۱۱۷۱
۱۷۵۷

سپاهِ او در متهرا کاری کردند که داغِ چهرهٔ روزگارِ لشکر
کشیِ او شد
آن شهر از آن روی که بنگاهِ پرستش گاه‌هایِ پاکِ

هندوانست پیشِ آن گروه یکی از شهرهایِ سرفرازی
است و درآن روزها مردمِ شهرهایِ دور و نزدیک
برایِ بجا آوردنِ آئینِ جشنی که بسته بکیشِ ایشان بود
درآنجا فراهم بودند و در هنگامیکه با دلِ آسوده و بی
هیچ اندیشه و بیم بکارِ خود میپرداختند لشکرِ درّانی آنرا
آسیمه ساخت
از همین جا که آن لشکر زیرِ دستِ نادرشاه بارآمده از
بت پرستی بیزاریِ جاوید داشته دلهاشان از کینهٔ
بت پرستان پربوده و چشمِشان دنبالِ کشتار و تاراش
میدویده بزودی و آسانی میتوان دریافت نمود که بر
سرِ آن بیچارگانِ بی دست و پا چه آورده باشند
درّانی درین اوز یکی از شاهزاده خانمهایِ گورکانی را برای
خود بزنی گرفت و دیگری را برایِ پسرِ خود تیمورشاه نامزد

کرد و چون پیوندِ خویشی درمیان آمد درخواستِ عالمگیرِ دوم
را پذیرفت و پیش از بازگشت نجیب الدوله را که یکی از
بزرگانِ روهیله و بپاکیِ نهاد و نیکیِ رفتار نامور بود سپه
سالارِ دهلی نمود و او را در نهان هوشیار فرمود که بیدارِ
کارِ عماد الملک باشد و بداند که گماشتنِ او بر آن
چاکری برایِ آنست که جانِ شهنشاه را از جنبشهایِ
دشمنانهٔ او نگاهبانی کند مگر عماد الملک کاری کرد که
او را باز به هندوستان کشید
عماد الملک در فرخ آباد بود که احمد شاه از هند بیرون
رفت و همدر آن دم که چشمِ او را دور دید احمد خانِ
بنگش را که بزرگِ آن سرزمین بود بسپه سالاری
برگزید و چون میدانست که آن راهی که پیش گرفته
بیرون از اندازهٔ نیرویِ پیمایشِ اوست مراته را که

درآنگاه زورِ شان بانجامین پلهٔ بلندی رسیده بود بیاریِ خود خواند

درآن چند سالِ گذشته رویدادهایِ گوناگون در دکن و گجرات میانِ پیشوا و صلابت جنگ رخنموده کارِ مراته سخت بالاگرفته بود که پیشوا بازبرادرِ خود رگونات راو را به مالوه فرستاد و هم او بود که عماد الملک ازش یاری جست و یافت چنانکه بهمراهیِ او آهنگِ دهلی نموده آن شهر را بجنگ آورد و کاخِ پادشاهی را که ذرِ آراسته بود درمیان گرفت و پس از یکماه که پادشاه عالیگوهر فرزندِ خود (که جانشینش بود و پس از آن به شاه عالم نامیده شد) بگریزانید و نجیب الدوله نیز روی بکشورِ خود گذاشت فرمود تا درهایِ دژِ بالا را بازکردند و عماد الملک را به پیشگاه خوانده با او بگونهٔ که با دستوران پیش میآمد رفتار نمود

عالمگیرِ دوم

و رگونات راو بیرونِ دهلی اردو زده بود که او را بسوی
چرب‌ترمی خواندند
آن سوی چرب‌تر گرفتنِ پنجاب بود بدینسان که کشورِ پنجاب
پیش از آنکه بچنگِ احمدِ درّانی درافتد چنانکه گفته شد در زیر
فرمانفرمائیِ میرمنو بود و در چاکریِ او مردی بود آدینه بیگ
نام که در نمک‌نشناسی و آشوب‌انگیزی یگانهٔ روزگارِ خود بود
چنانکه نخستین بار مایهٔ تاختنِ درّانی بر کشورِ پنجاب او شد
و آنکه پیغامِ خواستگاری از عمادالملک برای گرفتنِ
دخترِ میرمنو نزدِ بیوهٔ او برد او بود و آنکه فرماندهیِ آن کشور
را از عمادالملک پس از گرفتاریِ آن خانم بگونهٔ پایرنج
گرفت باز او بود و همچنین آنکه پس از آن انگیزهٔ سترگ
رویدادی شد که کشورِ پنجاب بدستِ مرّاته افتاد و احمدشاه
باز روی بتاختنِ هندوستان آورد و ریشهٔ بزرگی

درآمده آنچه خواستهٔ شهنشاهی که درآنجا بود خامه بندِ نویسندگان
سرکارِ او شد
درآنمیان فرستادهٔ او با نامهٔ محمدخان دررسید و ازان
دانسته شد که محمدشاه نه او را پاسخ میدهد نه دستوری
بازگشت ازینروی نامهٔ دیگری نوشته بدستِ چاپارے
از خودش داد و او را باچند تن از بزرگانِ کابل بدربارِ
دهلی فرستاد که آنان نیز زبانی آنچه میدانند بگویند
ناصرخان (صوبه‌دارِ) کابل که ازپیشِ لشکرِ نادر برخاسته
در پشاور بفراهم نمودنِ لشکر میپرداخت سرِراه برآنها
گرفته ناگزیرشان ساخت که به جلال آباد برگشتند مگر از
رسانندهٔ فرماندهِ آنجا چاپارِ نادر کشته شد و نادر که این
آگهی شنید پس از چهلروز که در کابل به بندوبستِ کارِ
کشورانِ دنبالهٔ خود میکوشید سراپردهٔ کینه توزی بآهنگِ

و یکدسته لشکر بدنبالِ او فرستاد مگر کاری از پیش نبرد
زیرا که آدینه بیگ گروهِ سیکه را که درمیانِ آن گردشها
باز از گوشهٔ درویشی به پهنهٔ جنگجوئی درآمده بودند برانگیزانیده
دشمن را پاسخ داد و خواست که همان گروه را دستافزارِ کارِ سرکشیِ خود سازد و چون دید که آنان با آنکه
پرزورند اکنون را نمیخواهند دست بکار زنند اندیشهٔ دیگر گرد
رگونات راو را که در نزدیکیِ دهلی اردو داشت
بگرفتنِ پنجاب و ملتان خواند و او را در نامه که باو
نوشت از پایانِ آسانیِ آن کار بیاگهانید
رگونات آنرا از رهبریهای آسمانی شمرده در دم سوار
شد و به سرهند رسیده فرماندهِ دّرانی را که درآنجا
بود از پیش برداشت. و ره‌نوردِ سوی پنجاب گشته
بی آنکه بدوشمانی برخورد به لاهور درآمده آن

۱۱۷۱
ماهِ ۸
۱۷۵۸
ماهِ ۵

شهر را بگرفت زیرا که سردار جهانخان تیمورشاه را برداشته از نیلاب گزشت و چگونگی را بشاهِ درّانی نوشت

رگونات راو آدینه خان را (سرصوبه دارِ) لاهور و ملتان ساخت و از او نوشته گرفت که سالی هفتاد و پنج لکروپیه بمراته برساند

آنگاه رگونات راو یکی از سرگردگانِ مراته را با لشکری برای یاریِ آدینه خان آنجا گزاشت و جنکاجی پسرِ جی آپایِ سندیا را در نزدیکِ دهلی رها کرد که هم از شاهزادگانِ راجپوت باژ بستاند و هم اگر کار بیفتد بکمکِ آن لشکر بشتابد و ملهرراوِ هلکر و دتاجی سندیا را در مالوه گزاشته خودش به پونه برگشت

بر رفتنِ او چندان دیر نکشید که عماد الملک دتاجیِ سندیا

را بر ویران نمودنِ کشورِ روهیله آماده ساخت و اورا بر آن
داشت که آن کار را از تاختن بر نجیب الدوله آغاز نمود
نجیب الدوله از دهلی در همان روز که دمجای درستی
به ملهرراوِ هلکر داده زیرِ نگهبانیِ او از دستِ عماد الملک
جانِ خود را رهائی داد یکسر به بنگاهِ خویش شتافت و آن
در نزدیکیهایِ سهارنپور بود که در برینِ دهلی افتاده
و برودِ گنگ از روهیلکند جدا میشود و هم در آنجا بود که
از آهنگِ دتاجیِ سندیا با لشکرِ دهلی شنید و چون
تابِ پایداری درخود ندید جایِ خود را تهی نمود و آنرا
بدستِ یغمایِ دشمن واگزاشته خودش در سکرتال که
بر کنارِ جایِ دشوارگزاری است از رودِ گنگ پناه
گرفت و در آنجا تا پایانِ نوغانِ بارش با سختیِ بسیار
و بر داشتت رنجِ بیشمار بسر برد مگر بپاداشِ آن

رنجهای ناگوار که کشید در یک کوششِ بسیار سودمند کامیاب گردید و آن این بود که سازهای یگانگیِ بزرگانِ مسلمانِ آن سوانه را هم آهنگ نمود تا جائی که شجاع الدوله را نیز چنان توی کار آورد که او هم رهائیِ جانِ خود را از ترکتازیهای مرانه در همین دید که دشمنیِ دیرینه را که با نجیب الدوله و گروهِ روهیله داشت فراموش کرده دوستی و همراهیِ آنان را برگزید و بیاریِ نجیب الدوله شتافته اورا ازآنجای جانآزار رهائی داد

دتاجیِ سندیا ازآن پیوستگی بیمناک گشته لشکری بسرکردگیِ گوبندپنت بتاخت وتازِ کشورِ روهیله برگماشت

گوبندپنت آن هنگام را در بوندیل کند به گردآوریِ بدهِ مانسی که بخششِ پیشوا بود میپرداخت و ازهمین روی اورا بوندیله نیز میگفتند

این سردار در بجا آوردنِ فرمانِ سندیا کار را بجایی رسانید
که دستِ کسی نرسید درمیانِ یکماه و اندی یکهزار و سیصد
پارچه ده و آبادچه از کشورِ روهیلکند ویران نمود و روهیلگان
را بسوی کوهستان گریزانیده بود که شجاع الدوله آگاه گردیده
با لشکرِ خود از لکهناهور برآمده سرِراه بر بوندیله گرفت و بیش
از نیمهٔ لشکرش را پایمال و بازماندهٔ گریخته را
تا سوی دیگرِ رودِ گنگ دنبال نمود

۱۱۷۲
ف ۱۷۵۹

سندیا ازیکروی دید که از دستبردِ شجاع الدوله شمارهٔ
شگرفی از سپاهش کاسته شد و ازیکسوی شنید
که شاهِ دُرّانی از کابل به جنبش آمده پس ناگزیر با شجاع الدوله
و دیگر بزرگانِ مسلمان از درِ آشتی درآمد و آن هنگام
را پیمانی که پس ازآن بسر برده نشد بسته گشت

چهارمین تاخت احمدشاهِ دُرّانی به هند

هنگامیکه تیمورشاه از پیشِ لشکرِ مراته برخاسته لاهور
را تهی کرد و از نیلاب تا شد احمدشاه در پرگنه‌های برینِ باختری
بود به گوشمالِ سرکشان میپرداخت و چون کارِ آن سوانه
را یکسو نمود از سرکشیِ ناصرخانِ بلوچ شنود و چون نمیخواست
کارِ او را نیز بگونهٔ دلخواه انجام دهد ناگزیر آهنگش برهانیدنِ
ملتان و پنجاب بدیر کشید تا آنکه کارِ آن سوانه را بآئین
۱۱۷۳ ب ماهِ ۱ | آورده از راهِ شکارپور خود را به نیلاب رسانید
۱۷۵۹ و ماهِ ۹ | و از آنجا بسوی پیشاور کوچ نموده از آبِ سند
گذشت و به پنجاب درآمد و مراتگان بی آنکه از درِ پیکار درآیند
آن کشور را تهی نموده پس نشستند

گویند در آنروزها که آوازهٔ آمدآمدِ درّانی بهرجای درپیچیده بود
شاهنشاه هم با او و هم با نجیب‌الدوله نامه‌نگاری مینمود
و یکی از آن نامه‌ها بدستِ عمادالملک افتاده او را بیشتر

ازآنروی که بکردارهایِ خود آگاه بود اندیشناک ساخت چنانکه
دردم فرمود تا نخست انتظام الدوله را ازهمین که درآن
کار دستی داشت باآنکه خویشِ خودش بود در راهِ
نابودی پیشاهنگِ پادشاه ساختند پس ازآن سرِ پادشاه
را بریده تنش را از دریچهٔ کاخِ پادشاهی برودِ
جمنا انداختند و نبیرهٔ کام بخش را (نامش محی السنه)
بجایِ او بر تخت نشانده او را شاهجهانِ دوم خواند مگر
اینکه پادشاهیِ او هرگز پای نگرفت زیراکه فرزندِ شهنشاه
ناکام پس ازآنکه بفرمانِ پدر در هنگامهٔ نخستینِ عمادالملک که
بیاریِ مراته برپا نمود از دهلی بگریخت و چون از کمک
نجیب الدوله و مراته نومید شد افتاد بدستِ شجاع الدوله
و او آن شاهزاده را دست افزارِ کارِ خود ساخته برای
جنگِ با میرجعفر که با انگریزان درساخته بود به بنگال فرستاد

و بهم او پس ازین بتخت برآمده شاهِ عالمِ دوم خوانده میشود چنانکه چگونگیش اینک از زبانِ کلکِ داستان نگار خواهد گزشت

باری چهرهٔ کارها در دهلی پس ازآن گردشی که بتخت روی داد بگونهٔ آشکار شد که خودِ عماد الملک بشش دَرِ دروائی درافتاد و بهتر همین دید که خودرا از میان کنار کشید و به راجهٔ گروهِ جات پناه برد تا به بیند کارِ مراته با ابدالی بکجا خواهد انجامید

سیوراجمل او را در یکی از دژهایِ جات جای داد و او در همانجا بود که مراته و درّانی بهم زدند

درآن هنگام در هندوستان همراهِ دو سردارِ بزرگِ مراته (دتاجي سندیا و ملهرراوِ هلکر) سی هزار سوار بود که همه از آن گروه بودند

عالمگیرِ دوم

هلکر پس از رسیدنِ درّانی به پنجاب به سیوراجمل نوشته بود
که چندانکه بتواند از گروهِ جات بیاریِ او بفرستد و او هم
بفرستادنِ کمک زبان داد مگر از بیمِ لشکرِ درّانی بجا نیاورد
احمدشاه هم برایِ رسیدن بفراوانیِ خوراک
از جمنا گزشت
سندیا و هلکر هریک با نیمهٔ آن سپاهیکه گفته شد بچند
فرسنگ از هم دور بودند که پیشاهنگ لشکرِ درّانی
بسردارِ نخستین برخورد و او آنرا بنهٔ لشکرِ درّانی پنداشته
اندک زدوخوردی نموده برکنارهٔ باختریِ جمنا راهِ گریزپیش
گرفت و از بسکه دهگانان و دیگر مردمان از درازدستیهای
او بستوه آمده بودند همهٔ جنبشهایِ دشمن را از او پنهان
داشته نگاهبهایِ رفتارِ او را بدرّانی میرسانیدند و شاه
از همین یکی و از همین گونه کارگزاریهایِ خوبِ نجیب‌الدوله

آنمایه سود برداشت که با دلِ آسوده نزدیکِ دهلی از آب گزشت و یکایک ریخت بر سرِ سندیا و او را چنان سراسیمه ساخت که راهِ گریز نیافت و خودش باده هزار تن از لشکرش کشته بر خاک افتاد

هلکر که از آن شکست شنید جایِ ایستادن ندید و لگامِ اسبِ گریز را هیچ جا باز نکشید تا آنکه بدانسویِ آگره رسید و آنجا برایِ آنکه دمی تازه کند فرود نمود هم آنجا شنید که بارخانهٔ سنگینی به نگهبانیِ سوارانِ احمدخانِ بنگش باردویِ درّانی روان است پیش از جمنا بگزشت و پارهٔ از آن را یا تباه کرد یا بگرفت و برگشت و تا سکندره که خاورِ جمنا است جائی نیاسود و چون به فرودینِ چنبل رسید چنان پنداشت که اکنون از هرگونه گزندی دور است مگر از رسیدنِ آگهیِ آن راهزنیِ او از

بنهٔ سپاهِ دّرانی یکدسته جدا شده بکوچهای پی دری خود را باو رسانید و چنان تیغ بر لشکرش نهاد که بیشترِشان کشته شدند و خودشش نیمه جانی بدربرد

رگونات راو که بسی پیش ازین هنگامه ها به دکن رسید با آنکه کشورِ پنجاب را برای مراته گشوده بود باز نزدِ کارفرمایان کشور آبروئی نفزود زیراکه سداسیوراو (پسرِ جی آپا که برادرِ باجی راو بود و او را همهٔ نویسندگانِ هند و فرنگ (بهاو) نوشته اند و من نیز چنان میکنم) از فیروزیهائی که تازه در جنگهای دکن یافته و فراخیهائی که بکشورِ پیشوا داده بود برخود میبالید و برهمه مینازید و به رگونات راو سرگوفت میداد که من گنجینهٔ مراته را مالامال نمودم و احمدنگر را بیفزودم و تو بجای آنکه با بارخانه‌های یغما برگردی بیش از یکسد لکروپیه (بیست و پنج کرور تومانِ ایران) وام آوردی

رگونات راو ازاینگونه سرزنشها دلش بدرد آمده

گفت که اگر پس ازین هیچ لشکرکشی درپیش آید بهتر آنست

که کارِ سپهبدیِ آنرا شما بگردن گیرید

بهاو آنرا پزیرفته بود که آگهیِ تباهیِ سپاهِ مراته هنگامیکه

پیشوا برکنارِ رودِ منجرا اردو زده بود بگوشِ او رسید

بهاو از پیشوا دستوری خواست که بهمراهیِ وسواس

راو لشکر به هندوستان کشد دهلی را بگیرد و افغانان را

بدانسوی نیلاب براند و آبرویِ ریختهٔ مراته را دوباره به

رویِ کار آرد و چون درخواهش پزیرفته شد سراپردهٔ

جنگجوئی بیرون زد

درآن هنگام پایهٔ پادشاهیِ مراته بپایانِ بلندی رسیده

بود دامانِ کشورِ ایشان بسویِ برین تا به نیلاب و کوهستانِ

همالیا کشیده و بسویِ فرودین تا نزدیکِ پایانِ این ادا کنا

رسیده بود و از سرتاپای آن زمین بجز کشور اود هر کجا
که در دستِ خودشان نبود باجگزارِشان بود و پس از آن
روی بفرود نهاد چنانکه گویا همدران روز که دتاجی سندیا
با لشکرش از دستِ سپاهِ درّانی از پای درآمد آغازِ
پائین گرفتنِ کارِ آن گروه بود زیراکه پس از آن هر کجا
سربلند کردند بیک تُوسری با خاک یکسان شدند و بهاو
که باآنهمه فراوانیِ سامانِ بزرگی و کوس و درفشِ پادشاهی
آهنگِ هندوستان نمود بیش از یکی از پیروانِ سندیا نبود
گویند از سراپرده‌های فراخِ بلندپایه و خرگاه‌های
زربفتِ گرانمایه و دیگر سازوسامانِ شاهانه هرگز پیش
ازآن اردوئی بشکوه‌مندیِ آنکه بهاو برای گرفتنِ
هندوستان بیرون زد از راجگانِ مراته برپا نشده بود
گزشته ازآنگونه فراخی‌هایِ دستگاهِ خسروانه و

زیبائیِ دوختهٔ سپاه که در آرایش از رویِ گردهٔ پادشاهانِ
مغول بود پیش از آن لشکرِ شان از هر یکِ مردمانِ جان
ارزانِ یغماگر برون نبود و در آن هنگام ده هزار پیادهٔ
آراسته همه تنخواه یاب و آموخته آئینِ لشکرِ اروپائیانی
که تازه به پالودهایِ خاوری و باختریِ هند پا تا به گشاده بودند
در اردویِ بهاو بود و همچنین بیست هزار سوارِ گزیده و توپخانهٔ
تنومندی که برازانِ پادشاهِ هند در زبردستی می‌چربید
بجز آنان که بگونهٔ پیش بودند او را همراهی نمودند
اگرچه بالاجی راوِ پیشوا بیشترِ سپاهِ مراته را پیشِ خود گزاشت
مگر چونکه بهمهٔ سرداران که با لشکر جابجا پراگنده بودند نگاشت
که همه زیرِ درفشِ بهاو درآیند هنوز اردویِ او از رودِ
چنبل نگزشته بود که شمارهٔ ژرفی از سپاهِ مراته زیرِ فرمانِ
سپهکشانِ آن گروه نزدِ او فراهم شدند

ملهر راوِ هلکر جنکوجی سندیا دباجی گایکوار و گوبند پنتِ بوندیله از
سرداران نامورِ آنان بودند و بجز آنها بسی از افسران و
سرهنگانِ مرته بدان اردوی بزرگ پیوستند که یاد نمودنِ
نامِ همه مایهٔ درازیِ سخن است جز آنکه ازین یکی نمیتوان
گزشت که دردِ هم کیشی رگهایِ همهٔ هندوان را به جنبش و
خونشان را بجوشش درآورد چنانکه راجه گانِ راجپوت
تیپ هایِ لشکرِ خودرا بیاریِ بهاو فرستادند و دیگر هندوان
رفتارِ آنان را پیروی نمودند

سیوراجمل نیز با سی هزار تن از مردمِ جات بدیدنِ اردوی
بهاو آمد

برخی نوشته اند که ملهر راوِ هلکر جنبش انگیزِ آن یگانگی شد
مگر اینکه بسر نرسید زیراکه رنگِ آن لشکرکشی بدیدهٔ آن
پیرِ سالخوردهٔ آزموده کارِ جهان دیده زیبا و پسندیده نیامد و

بهاو را گفت که شما با این سپاه چندانکه گران تر هم شود
هرگز با لشکرِ دُرّانی که زیرِ دستِ سپه‌کشی مانندِ نادرشاه
بار آمده بجنگ روبرو برنخواهید آمد بهتر از همه این است
که آنچه زن و بچه و بار و بنه که دارید با توپخانه و لشکرِ پیادهٔ
در دژِ گوالیار یا هانسی بگذارید یا آنها را در یکی از دژهای
من بیارید و به نگهبانیِ من بسپارید و به همان شیوهٔ
که همیشه در جنگ بر دشمن سرآمدید با دُرّانی پیش آیید
سوارانِ مراته را دسته دسته بهر سوی پراکنده کنید
تا همه جا پیرامونِ سپاهِ دُرّانی درآمده دست به یغما برگشایند
و راهِ آمد و شدِ خوراک و آگهی را بر اردویشان بند نمایند
و یکدم آنها را از اینگونه رفتارهای دزدانه آسوده نگذارند
تا توفانِ تابستان دررسد که در آن هنگام اگر از ایشان چیزی
بجا مانده باشد سرِ خویش خواهند گرفت و اگر چنان نکنند

گرما کارِ شان را خواهد ساخت

هلکر ره آموزیِ ایلخانیِ جات را پسندید مگر بهاو که هم از رهگزرِ فیروزیهایِ پیشینِ خود کلهٔ داشت پرباد تر از مشکِ دمیده و هم از دلسوزیهایِ دیرینِ خود که افروختهٔ آتشِ رشکِ بر هلکر بود از رهگزرِ او دلی داشت ناشادتر از شکارِ رمیده تابخردانه سر از آنهمه اندرزهایِ سودمند باززد و چون ابراهیم خانِ گاردی بسرکردگیِ توپخانه و ده هزار پیادهٔ آراسته در لشکرِ او بود و آن سردار نخست یکی از سرکردگانِ فرانسه بود و پس از آن روی از چاکریِ آن گروه برتافته بنوکریِ پیشوا درآمده بود و در جنگ هایِ با صلابت جنگ هنرها هویدا ساخته بود بهاو به پشت گرمیِ نویدهایِ او که مرغِ فیروزی بدامِ ما خواهد افتاد زبان به بدگوییِ سیورا جمل نیز برکشاد و رفتارِ خود را در راه یا او بد نمود

سیوراجمل آن هنگام همهٔ آنها را در دل گزاشت تا پس
از گرفتنِ دهلی که ساخلوش بیش از یکشتِ افغانِ ابدالی
نبود و چون آنجا بهانهٔ بدستش آمد کارِ خود را کرد بدینگونه که
چون دهلی گرفته شد آن انبوهِ ستبر که همراهِ بهاو بود در
چند روز گرد و برِ آن تختگاه را از هرچه بود پاک نمود و نمونهٔ
تنگی نمودار گشت و از همه بدتر تنگیِ پول بود آنهم چنان سخت
که با آنکه بهاو دو کرور روپیه (هشت کرور تومان پولِ ایران)
همراه آورده بود و سه کرورِ دیگر هم هلکر و برخی از سردارانِ
دیگر برای او بهم بستند باز برای افزایشِ گنجینه فرمود تا ستاوندهای
دربار و هوازیهای خسروی را که همه زراندود و سیم آمود
بودند ویران نمودند و همچنان رفتاری نیز با تختِ شهنشاهی
که بسیار گران بها بود برای جدا کردنِ زر و گوهرهای آن
هویدا ساختند

بر سرِ این کار هلکر و سیوراجمل باندرزِ او زبان گشاده
گفتند که این کار چنان از خوی مردمی دور است که
ترکتازانِ ایران و افغان پیرامونِ آن نگشتند و نیکنامی
خود را برای بازیافتِ سودِ اندک نفروختند پس بهتر است
که شما هم خوی بزرگانه را کار بسته از آن پرهیز نمائید
بهاو جز آنکه گفتارِ ایشان را بچیز نگرفت از سخنهای
ناپسند نیز دلهای شانرا رنجانید و ازین هم که پس از
آنهمه ویرانی برای گداختنِ سیم و زرهای در و پیکرهای
سراهای جهانبانی و آوندهای زرین و سیمینِ خسروانی
بیش از هفده لکروپیه (سه سد و بیست هزار تومان پولِ
ایران) بدستش نیامد پشیمان نگردید و سیوراجمل چنان
از او شکسته دل شد که تا یکدو نامه از بزرگانِ مسلمان
باو رسید بی آنکه رنجشِ خود را آشکار کند اردوی

او را ول کرده سرِ خویش گرفت

راجه گانِ راجپوت نیز چون نوشته‌های بزرگانِ مسلمان را یافتند از دوستیهای پیشینه که با آن گروه داشتند یاد نموده لشکرهای خود را واپس خواندند

بهاو چون دهلی را گرفت میخواست و سواسراو فرزندِ پیشوا را بر تختِ آن شهر نشانیده او را شهنشاه هندوستان خواند و شجاع الدوله را دستورِ او گرداند مگر آندم را دست نگاهداشت و آن کار را به هنگامی گزاشت که افغانان را بدانسوی نیلاب رانده باشد و چون آبِ جمنا از رهگزرِ نوغانِ بارش بسیار سرکشی مینمود ناگزیر بود که چندی در همانجا بماند

بدست آوردنِ احمدشاهِ دّرانی دلِ شجاع الدوله را

درمیانِ آن رویدادها احمدشاهِ دّرانی که از رهگزرِ نوغانِ

عالمگیرِ دوم

بارش روبروی الوب شهر که بر کنارِ آبِ گنگ و نزدیکِ خاکِ اود بود اردو داشت آنمایه سود بهرهٔ روزگارش شد که دلش میخواست و آن بدست آوردنِ دلِ شجاع الدوله و روبخود کردنِ او بود چه رام ساختنِ او بگونه که نجیب الدوله بود از دو روی بسیار دشوار می نمود یکی آنکه دشمنی او با مراته چنان پرزور نبود که با بدخواهانِ بسازد دیگر آنکه دوستی او با شاهِ درّانی چندان بسیار نبود که بهمراهی او بر دشمنانش بتازد

چنین مینماید که اگرچه از آنروی که پدرش صفدرجنگ پیش از آن بر دوشمانِ شاه جنبشها نموده بود دلش از سوی او میانِ بیم و امید بود مگر از رهگذرِ رهم کشتی باز دوستی شاه در نگاهش برتر می نمود چه درهمان روزها که شاه بمیانجیِ نجیب الدوله با او نامه نگار می

آغاز نمود بهاو نیز هم راهِ راز و نیاز با خودش گشود و
هم او را در پرس و پاسخهائی که با شاه داشت میانجی
فرمود و او همهٔ آن نامه‌ها را (چه ویژهٔ خودش و چه
بنامِ شاه) با بزرگانِ مسلمان و کسانیکه میانِ او و شاه
میانجی بودند درمیان میگزاشت و پاسخِ همه را بکارگذارش
ایشان می‌نگاشت و سرانجام باآنکه بهاو از نویدهائیکه
او را دستورِ بزرگ و سواسراو خواهد ساخت در باغِ سبز
باو نمود بازیگانگی باشاه را برگزید و از مراته بیگانگی ورزید
مگر انکه زنجیرهٔ پیک و پیام را که با ایشان داشت
یکباره ازهم نبرید } ۱۱۷۳ ماه ۱۲ / ۱۷۶۰ ماه ۷
احمدشاه که بدستیاریِ نجیب الدوله در کوششهای خود
کامیاب شده بزرگانِ مسلمان را روبخود کرد نگرانِ آن
بود که زورِ بارش کم شده آبِ رودخانه‌ها فرونشیند

آنگاه بجنبش درآید که یکایک شنید که بهاو میرزا جوان بخت پسرِ عالی گوهر را بر تختِ دهلی نشانیده شجاع الدوله را دستورِ بزرگِ شهنشاهی خوانده و ناروشنگر راجه بهادر را با ساخلوی در دژِ بالا گزاشته خود درفشِ شهرآشوبی بسوی کونجپوره که بر کنارِ رودِ جمنا و هژده فرسنگ بالای دهلی افتاده برافراشته است

چون آنجای در دستِ یکی از افسرانِ نامورِ درّانی بود شاه از شنیدنِ آن آگهی بیتاب شده با آنکه هنوز آبِ جمنا بی پایاب بود اردویِ خود را بجنبش درآورد و در کنارِ رود پیِ گزرگاهی که پایابش چندان گود نباشد میگشت که شنید بهاو آنجای را به توپ بسته و ساخلوش را از پای درآورده و چون از آنجا که خودش بود تا آنجا که آن گزندِ جان آزار دوچارِ یارانش شد بیش از رودی

درمیان نبود بیابیش چنان بالا گرفت که بی باکانه همانجا
که شش فرسنگ بالای دهلی بود بآب زد و با آنکه بسیاری
از سپاهش درآب فرورفتند باز با بیشترِ مردانِ لشکر
بدان چستی و چالاکی از آب گزشت که بهاو بی آنکه بدان
سرگزشت آگهی یابد ناگهان دشمن را برابرِ خود آمادهٔ کار

۱۱۷۴ ماهِ ۳ ۱۷۶۰ ف ۲۵ ماه ۱۰	دید چنانکه بامدادِ روزِ دیگر لشکرِ پیش جنگِ هردو گروه بهم رسیده جنگِ خونریزی میانشان

دست داد مگر چون ازهم جدا شدند هردوشان فیروزی
را بهرهٔ خود میشناختند

پس ازآن مراتگان جنگ وگریز نموده خود را به پانی پت
رسانیدند و همانجا نشسته گردِ خود سنگرها برافراختند
و پیرامونِ آنها را بکندهٔ که چهار گز گود و هفده گز پهن بود
استوار نموده گرداگردِ اردوی خود و دهِ پانی پت را

بر زنجیرهای توپ آراسته و استوار ساختند

احمدشاه میخواست در دم دست بکارزار زند مگر از افزونی
سپاهِ دشمن و انبوهیِ توپخانهٔ او شتاب را در آن کار
درست ندانسته روبرویِ پانی پت بینداخت و گرداگردِ
اردویِ خود را به خاربست استوار ساخت

در شمارهٔ لشکر و لشکریانِ بهاو میانِ آن نویسندگان
هم که نگارشِ شان نزدِ همگنان سترگ است یکدلی
هویدا نگشته

اگرچه پانزده هزار هم نوشته‌اند مگر کسی کمتر از سیصد
هزار نه نوشته

لشکرِ شاه را نوشته‌اند چهل هزار افغان و ایرانی بود سیزده
هزار سوارِ هندی سی و هشت هزار روهیله و دو هزار
سواره و دو هزار پیاده هم با سی چرخِ توپ همراهِ

شجاع الدوله بود و این همه بیش از نود و پنجهزار نیست که همه در آن یکزبانند

بهاو گویند راوِ بندیله را فرمود تا چندانکه بتواند از کنارهای پایینِ جمنا لشکر فراهم کرده راهِ خوراک را بارِ دوی شاه بند نماید و او با ده دوازده هزار سوارِ مراتّه در بیت فرسنگیِ دنبالهٔ اردویِ درّانی فرود آمده سپاهِ خود را بگرد و برِ آنسوی بخش نمود

یکی از نویسندگانِ نامورِ انگریز مینویسد که چنین مینماید که بهاو سوارانِ جرّهٔ خود را به سوی هایِ دیگر نیز برایِ همان کار نامزد ساخته بود زیراکه چندان نگذشت که چنان تنگیِ سختی در اردویِ شاه پیدا شد که با آنکه افغانها آنگونه گنده جنگی و هرزه پیکاری را که ویژهٔ مراتّه بود نمی پسندیدند به همچنان کاری ناگزیر شدند چنانکه سرهنگانِ نشان

با دسته‌های لشکرِ ایشان بهرسوی تاختند و کوششِ آن گروه را درآن باره نابود ساختند

ازآنها یکی عطائی‌خان برادرزادهٔ شاه‌ولی‌خان که دستور بزرگِ شاهِ درّانی بود شامگاهی سوار شد و تا پایانِ شب بیست فرسنگ راه را بریده بامدادان به اردوی‌ِ گوبند راو رسید و مانندِ آسیبِ آسمانی ناگهان بر سرِ آن گروه ریخته پاکشان بر‌اکشت و بوندیله یکی از بر خاک افتادگان بود پس آن پهنه‌هایِ گشاده بدستِ درّانیان درافتاده همان کار را که بهاو برایِ ایشان پسندیده بود ایشان برای او برگزیدند و آن کار را چنان پاکیزه بانجام رسانیدند که باآنکه مرانگان هرروز و هرشب بر یابوهای خود سوارشده میرفتند و بهردهی که میرسیدند برایِ بیرون آوردنِ انبارها زمین‌ها را می‌کافتند و برایِ همدست نمودنِ هنرم

خانه‌ها را می‌شکافتند و تیرهای آنها را بیرون آورده همه را
بر یابوها بار کرده باردوی بهاو میشتافتند و پیش از آنکه
روز روشن شود بجای خود میرسیدند باز در اندک روزی
از رهگزرِ تنگی همه‌چیز کار بر بهاو چنان تنگ شد که بر سختی
دشواریهای روزگارِ خود آگاه گردید زیرا که راهِ آمد و شدِ
آنها نیز بریده شد
گویند از گنجینه‌هائی که در نهان باو فرستاده شد آن که
از دهلی بود بدستِ دُرّانی افتاد و بدره‌هایش همگی کشته
گشتند و از آنان که سیوراجمل و راجگانِ راجپوت نزدش
روانه کردند و باو رسید بیش از یک کرورِ هند بود که
(چهار کرور تومانِ ایران) باشد
تا هنگامیکه در پانی‌پت که اندرونِ لشکرگاهش بود سراغی
از چیزهای خوردنی بدست آمد نگزاشت دشمن از تباهیِ

روزگارش آگاه گردد و چون در پانی‌پت هم چیزی نماند
لشکرش از گرسنگی بجان آمد و باآنکه زدوخوردهای روزانه
درکار بود سه بار بر رده‌های درّانی یورش بردند مگر اینکه
سودی بهرهٔ کردارِ شان نگشت
ازینسوی سپاهِ درّانی بویژه مسلمانانِ هند باربار بمیانجیِ
سرکردگانِ خود از شاه دستوریِ جنگ و تاختن بر لشکرگاهِ
دشمن میخواستند و چون از رنجِ ستیز و آویزهای
هرروزه ستوه شده بودند سخنِ شان این بود که اگر
امیدِ فیروزی و چیرگی هم نباشد یکبار دست از جان برداشتن
بهتر است از برداشتِ رنجهایِ هرروزه و پاسخِ شاه
در هربار بایشان چنین بود که شماها در هرکار آزادید که
بگونهٔ دلخواهِ خود رفتار کنید مگر این یکی را بمن واگزارید
چه این کارِ جنگ است و شماها از نیک و بدِ آن

سررشته ندارید من خود در دادنِ فرمانِ جنگ بهنگامیکه
آن را درست بشناسم یکدم درنگ نخواهم نمود
احمدشاه تارِ سرخِ کوچکی داشت که جلوِ اردویش افراشته
بودند و همیشه پگاه و شامگاه برایِ خواندنِ نماز و خوردنِ
شام در آن میرفت و هر روز از بام تا شام بر اسب
نشسته گردِ اردویِ خود میگشت و بکارهایِ سازِ لشکر
و سامانِ اردو رسیدگی مینمود و به پیرامونِ لشکرگاهِ
دشمن برآمده از جنبشهایِ او نیز آگهی بدست میآورد و بر
رویِ همرفته روزی نبود که از بیست فرسنگ راه کمتر سوار
کند و هر شب از لشکرِ خود پنجهزار سوارِ گزیده را میفرمود
تا در نزدیکیهایِ اردویِ دشمن دیدبانی کنند و بازمانده
را دسته دسته بهر سوی میفرستاد تا راهها را از آمد وشدِ
دوستانِ دشمن بند سازند و سرکردگانِ لشکرِ هند

را میفرمود تا با مردانِ خود در چادرهایِ خویش آسوده به خسبند و بدانند که او نخواهد گزاشت که بایشان گزندی برسد و چون هنگامِ خواب خودش میرسید در خوابگاهِ خود با چکمه شلوار و با افزارِ جنگ می خفت و همیشه یک اسبِ زین کرده دهنه زده بر درِ چادرِ خوابگاهش بسته بود و فرمانش بر همهٔ لشکریانِ خودش چنان روان بود که هرچه میفرمود در بجا آوردنش یکدم دیری دست نمیداد

درآنمیان بهاو ازچند رهگزر لگامِ شکیب از دست داده بود نخست اینکه در یکی از یورشهائی که بر اردویِ دشمن برد پس از پایداریِ بیمناکی که از هردو سوی روی نمود هنگامیکه نزدیک بود بر دشمن چیره گردد بلونت راو که دستورِ بزرگ و دوستِ سترگش بود

داستانِ ترکتازانِ سند

پیشِ رویش بزخمِ گلولۀ تفنگ از پای درآمد
دیگر آنکه شمارۀ شگرفی از لشکریانش که از زورِ گرسنگی
خود را در دمِ واپسین میدیدند برایِ آنکه برایِ خود و
زن و بچۀ خود که همراه داشتند چیزی بدست آرند دل
بمرگ نهاده شبانگاه از اردو بیرون آمدند و سراغشان
بدستِ دشمن افتاده گردِشان را گرفتند و تا یکی اینجا من
شان را مانندِ گوسفند سربریدند
دیگر آنکه درخواست هایِ او که دربارۀ آشتیِ با شاه از دستِ
کاسی رای به شجاع الدوله داده شده بودند همه بنومیدی
برخوردند و کاسی رایِ یکباره آب پاک روی دستش ریخت
چه شجاع الدوله (شاید از اینکه بهاو دستوریِ بزرگ دلی
را بنامِ او کرده بود) بسیار خواهشمندِ آن بود که میانِ
بهاو و شاه آشتی دست دهد و در آن باره کوششِ

بسیاری هم نزدِ شاه نمود مگر پاسخِ شاه جز این نبود که مسلمانان هند خود دانند که با مراته آشتی کنند یا نکنند من از آهنگ خود باز نمیگردم

چون کار بدینجا رسید نزدیک بود که شمارهٔ آشتی خواهان بر جنگجویان بچربد و کار بگونهٔ دلخواهِ شجاع الدوله چهره پزیرد مگر بر سرِ هر نامه که از بهاو گشاده میشد نجیب الدوله دوشمانی مینمود و مغزِ سخنش با همه این بود که پیش از آنکه مراته بی پا شود و از زور بیفتد اگر احمدشاه از هند بیرون رود مسلمانانِ هند دیگر رویِ بزرگی را هرگز در خواب هم نخواهند دید و از اینگونه گفتگوها چندان نمود که همه در پایداری جنگ با مراته یکدل و همپای شدند و چون کاسی رای آن چگونگی را به بهاو رسانید او بیش از آن درخواهِ سردارانِ خود را ناپزیرفته نپسندید و درین بار که از ایشان

شنید که همگیِ مراتگان آماده اند که مردانه در پهنهٔ ناوردجان دهند و از خواریِ مردنِ از گرسنگی برهند دستوری جنگ داد و فرمود تا آنچه در انبارها بجا مانده بود بر همگیِ مراتگان بخش نمودند که دستکم آن شب را یک شکمِ سیر بخورند و در پایانِ همان شب پیش از آنکه سپیدهٔ بردمد با همهٔ سپاه بآهنگِ کارزار جنبش نمود

۱۱۷۴ ب ۶ ماهِ ۶
۱۷۶۱ وا ماهِ ۱ ۷

جنگِ پانی پت

بهاو در همان پایانِ شب از دستِ خود نامهٔ بکاسی رای نوشت بدینگونه که پیمانه تا لبش پرشده است و گنجایشِ یک نوجهٔ دیگر ندارد اگر کاری از دست برمیاید درهمین دم بکن وگرنه بزودی پوست کنده پاسخ ده که ازین پس برای نامه نگاری و گفت و شنید هنگامی بدست نماند کاسی راو در دم شجاع الدوله را بدان نوشته

آگاه ساخت مگر همراندم که آن آگهی بدو رسید پژوهندگان
او نیز فرا رسیدند و او را از جنبشهای مراته که اینک
آمادهٔ برون تاختن اند آگاه نمودند

شجاع الدوله بنزدِ شاه شتافت شاه که در خواب
بود تا چشم گشود پرسید که چه روی داده و چون آن
آگهی را شنود در دم بر اسبِ آمادهٔ خود سوار شده
رو باردوی دشمن راند و فرمود تا لشکر نیز از دنبالِ
او روان شوند مگر در راستی و دروغ بودنِ آن آگهی
دلش یکسو نشد تا پس از آنکه نیم فرسنگ راه درنوردید
و چون درآندم سپیده خوب بالا آمده روشن شده
بود بچشمِ خود رده‌های دشمن را دید و بگوشِ خود آوازِ
توپِ او را شنید پس غلیانی را که سواره در دست
داشت و میکشید به غلیانچی داده روی به شجاع

نمود و با پایانِ آرمیدگی فرمود آری پیادگانِ شما آگهیِ درستی
بدست آورده بودند آنگاه فرمان فرستاد که مردانِ سپاه
در جنبش شتاب نمایند

بهاو توپخانه و زنبورکخانه را با شمخالچیان و سپاهِ ابراهیم خان
گاردی بجلوداریِ همان سردار پیش انداخت و سوارهٔ دماجیِ
گایکوار را در پیِ آنها آراسته ساخت و خودش
بهمراهیِ وسواسراوِ جسونت راوِ پوار شمشیربهادر ملهرراوِ
هلکر جنگوجیِ سندیا و دیگر سردارانِ نامورِ مراته وسوارانشان
از دنبالِ آنان همیراند که سپاهِ مسلمان نیز رده آرایِ
پهنهٔ رزم آزمائی شده پای پیش نهادند و بگونهٔ رزم آزما
شدند که توپخانهٔ ایشان از پیش و شاه ولی خان با لشکر
افغان از پس آن بود و حافظ رحمت و دوندی خانِ روهیله
با احمد خانِ بنگش و امیر بیگ و برخوردار خان به دستِ

راستِ او بودند و شجاع الدوله و نجیب الدوله با سپاهِ
روهیله بدستِ چپ جای گرفتند و شاه پسند خان با
یکدسته سوارِ گزیدهٔ افغان در دنبالهٔ دستِ چپ ایستاده
شدند و احمدشاه بر درِ همان چادرِ سرخ خود که پیش از آن
بر پیشانیِ اردو و اکنون بر پاشنهٔ آن افراشته بود
سواره ورانداز جنبشهایِ هردو لشکر را مینمود
اگرچه مراته هنوز دور بود که دست بشلیکِ توپ گشود
مگر لشکرِ مسلمانان همینکه بدشمن نزدیک رسید دست
به توپ اندازی یازید

بدینسان جنگ از هردو سوی با توپخانه آغاز شد و
رده هایِ هردو لشکر بیکدیگر نزدیک گشت مگر اینکه مسلمانان
شاید از آنروی که توپخانهٔ درستی نداشتند یا از رهگذرِ دیگر
چندان توپخانه را بکار نبردند و بچالاکی چنان خود را نزدیک

دشمن رسانیدند که گویند گلولهٔ توپِ شان از بالایِ سرِ ایشان میگزشت

پس نخستین مردی که پای بجنگ پیش گزاشت ابراهیم خان گاردی بود که اسپش را بنزدِ بهاو رانده سرفرودآورده گفت که شما همیشه میرنجیدید از اینکه من پای سخت میکردم و نمیگزاشتم تنخواهِ سپاهِ سپردهٔ بمن یکماه پس افتد امروز آن روز است که خوبیهایِ آن کار بر شما روشن گردد آنگاه به پشتبندیِ تیپِ دماجیِ گایکوار درفشی بدست گرفته لشکرِ خود را فرمود که دست از شلیکِ توپ و تفنگ بردارند و با نیزه بر دشمن تاخت برند

آن تاخت برخورد به روهیلگانی که بر پهلویِ راستِ آن لشکرِ درانی بودند که سردارِ شان شاه ولی خان بود و آن تاخت در درشت خوئی و سخت روئی چنان بود که در دم جلو کشش

آنچنان جنگِ خونریزی شد که نزدیکِ هشت هزار روهیله
و نیمه سپاهِ کاردی کشته و زخمی بر خاک افتادند و با
آنهمه پایداری و تنومندی که از روهیلگان هویدا گشت
باز ندانسته کاریِ خودشان مایهٔ آن شد که از آیین
افتادند و بازویِ راستِ شاه ولی خان که در دلِ سپاه
دُرّانی جای داشت از کار افتاد که بهاو با وسواسِرا و
و گزیدهٔ سوارِ مراته براو تاختن نمودند و دوباره هنگامهٔ
ستیز و آویز گرم شد
عطائی خان کشته گشت شاه ولی خان که برادرزادهٔ دلیر
خود را پهلویِ خود بر خاک افتاده دید با آنکه تویِ آهن گم
شده بود از اسب فرود آمد و پیاده بسویِ دشمن دوید
همدرآندم دُرّانیان جای تهی کردند و بجز خیدتن
از یارانِ مهربان با شاه ولی خان نماند

شجاع الدوله که درآنگاه پسِ لشکرِ او بود از زورِ گرد و خاک نتوانست دید که درآن سرزمین چه میگذشت و چون دید که آوازِ اسب و مرد که ازآن گلزمین بلند میشد یکباره فرونشست کاسی رای را برایِ پژوهش آنجا فرستاد

کاسی رای چون بدانجا رسید آن دستورِ بزرگ را پیاده و در پایانِ نومیدی دید و همی شنید که مردانِ خود را بآوازِ بلند سرزنش کنان میگوید ای مردمانِ بیخرد گویا شما از پشت بجنگ کردن این اندیشیده اید که براد بومِ خود زنده و تندرست خواهید رسید مگراینکه چنان نیست که گمان کرده اید زیراکه خانه هایِ شما آنمایه دور است که کلاغ هم استخوانِ شما را بدانجا نتواند رسانید اگر چیزی باشد که مایهٔ رهائیِ جانِ شما تواند شد

بازهمپائی و ایستادگیِ امروزِ شماها است در جنگِ دشمن
پس درآنمیان چشمش به کاسی رای افتاده گفت خودت را
زود به شجاع الدوله رسانیده بگو اگر دردم پای یاریِ من
پیش نگزاری من از دست خواهم رفت
جایِ اندیشه است که شجاع الدوله چه در سر داشت که
باآنکه آن پیام باو رسید از جایِ خود نه جنبید مگر اینکه
احمدشاه که چشمش از جنگ گاه برداشته نشده بود تا دید تیمور
خودرا بدانگونه تنها و بیکس دید سپاهِ کشیکخانهٔ خود را
با همهٔ لشکریکه از نوکری برگشته بودند فرمانِ یورش
داد و آن گروه بی آنکه میانِ فرمانِ او و جنبشِ ایشان
یکدم درنگ دست دهد بسویِ رزمگاه شتافتند و
یکدستهٔ دیگرِ آنان را فرمان داد که چرخی بزنند و از
بازویِ دشمن سر درآرند

نویسندگانِ فرنگ درانیجا شگفتیِ خود آشکار نموده میگویند
که چون تا هماندم مراته خود را فیروزمند میدانست و
در دانستِ خود نیز درست اندیش بود این جادوگری
و چشم بندی ازکجا رخ نمود که در یکدم چهرهٔ رزمگاه
بگونهٔ دیگرگون شد که مایهٔ شگفتیِ جهانیان گشت و درست
اینست که اگر بدیدهٔ راست بین نگریسته شود دانسته
خواهد شد که در هر گلزمینی که مردانِ آب سرد و گوشت
چرب و نانِ گندم خوردهٔ بینی با مردانِ برنج و پان
خوردهٔ فرودینی دست و مشت بیکدیگر درآویزند و گرچه
در شمار از سه یکِ آنان نیز کمتر باشند باز اگر جز
آنچه روی داد آشکار میشد مایهٔ شگفتی می بود
بارهی آن لشکرِ درّانی فرارسید و از دو سوی دشمن را
دربر و بکار گرفت که یکایک مراته گان که با دشنه

و غداره و کارد و شمشیر گرم پیکار بودند پشت بجنگ
دادند و روی بگریز نهادند و زمینِ رزمگاه از پشته‌های کشته‌های
ایشان سیاه گشت و سواسراو پهلوی بهاو بیک زخم
کاری بر خاک افتاد و بهاو بر اسب تازیِ تازه دمِ تیزرفتاری
سوار شده دربارهٔ رهانیدنِ زنانِ پرده‌سرایِ خود پیغامی
به ملهر راوِ هلکر فرستاده از میان دررفت و در دم ناپدید
شد

افغانان تا شش فرسنگ گریختگان را دنبال کرده بهر که
دست یافتند بخاکش سرنگون ساختند و آنانکه از دستِ
اینان جان بدربردند از ستمهائی که کرده بودند بدست
کینه‌خواهیِ دهگانان ازپای درآمدند

شمارهٔ بزرگی از زن و بچه و مردانِ مرانه که دهِ پانیپت
را پناه گرفته بودند افغانان درآنشب ایشان را گرفته بامدادان

همه را بیرون آوردند و زنان و بچه‌گانِ ایشان را به بندگی درمیانِ خودِشان بخش نموده مردانِ‌شان رامیانِ رده‌هایِ خود واداشته بازی‌کنان گردن زدند و پس از آن سرهاشان را فراهم آورده روبرویِ چادرهایِ خود آویختند

کشتهٔ وسواسراو پیدا شد افغانان میخواستند آنرا ازآنروی که کالبدِ پادشاهِ بدکیشان بود بگاه آگنده به افغانستان برند شجاع‌الدوله و سردارانِ روهیله از احمدشاه خواهش نمودند که آنرا به هندوان دهند که بسوزانند

تنِ بی‌سری هم اندکی دور از رزمگاه پیدا شد که آنرا ازآنِ بهاو پنداشتند

احمدشاه شنید که جنگوجیِ سندیا را یکی ازافسرانِ

عالمگیر دوم

درانی پنهان کرده است و ابراهیم خانِ گاردی نیز زخمی
درمیانِ گرفتاران است فرمود تا هردو را به پیشگاه آورند
شجاع الدوله میخواست هردو بخشیده و آزاد
شوند مگر آن دشمنی که نجیب الدوله با سندیا داشت
او را بکشتن داد
گاردی را همه گفتند چون او مسلمان بود و برای
بیگانه کیشان با برادرانِ هاوُشیِ خود جنگ نمود روا نمیدانند
از کشتنِ او کاری نیست پس اورا بدستِ شاه ولیخان
سپردند و او پس از یکهفته که سرزنشهایِ گوناگون از
بزرگ و کوچکِ افغانان شنید مرد گویند در زخمش
زهر بکار بردند
بیکدلیِ همهٔ داستان سرایان از مراته در آن جنگ
کمتر از دو سد هزار تن کشته نشد

از سرداران و لشکریانِ ایشان بجز ملهر راو هلکر که زودتر
از همه گریخت و بهانه‌اش این بود که آن کار را بفرمانِ
بهاو برای دربردنِ زنانه‌اش کردم) و نانا فرنویس
که در هنگام گریخت و مهاجی سندیا که در همه زندگی
از زخم آن جنگ لنگ ماند و همین خانهٔ سندیا
که اکنون برپاست بنیاد گرفتهٔ اوست و از آنانکه
در دهلی مانده بودند تنی جان بدر نبرد و چون آن آگهی بمرهته
ستان رسید خانهٔ نبود که از مرهته باشد و آواز زاری
و شیون ازش بلند نشود و کسی نبود که از همراهی
مرهته باشد و از برای رود یا خویش یا دوست و
یارِ خود سوگوار نباشد
این شکست که از تباهی آن لشکر در دلهای آنگروه
راه یافت همه‌شان را از اندیشهٔ بزرگی و پادشاهی

بینداخت چنانکه هرچه زمین و کشور که در هندوستان بدست
آورده بودند همه را واگذاشتند
آنچه بیشتر از آن رویداد مایه دلشکستگی و پریشیدگی آن
گروه شد مرگ بالاجی راو پیشوا بود که چون از دشواریهای
کار مراته شنود برای یاری آنها با لشکر آهنگ هندوستان
نمود و پس از آنکه بکناره های گوداوری رسید آن آگهی
جانگاه را بشنید و با دلی پرخون و گونهٔ دیگرگون روی
به پونه برگردید و چون بدان شهر رسید در بتخانهٔ که خودش
برکنار آن بنیاد نهاده بود از رنج بار جدائی فرزند و
او در زاده سبکدوش شد و گرچه پس از او ۱۱۷۴ ۱۹ ماه ۱۱
دو سه پیشوا پا گرفتند مگر اینکه کاری که کار ۱۷۶۱ ۱۶ ماه ۶
باشد از پیش نبردند و بهمین گونه چراغ خانهٔ مراته یکباره
فرو مرد جز آنکه برخی سرکردگان ایشان پس از چندی

بیاریِ افسرانِ اروپائی و لشکرهایِ آراسته بیشترِ آنچه را
که درین هنگام از دست داده‌اند دادیارانه بجنگ آورند
رشتهٔ همدردیِ بزرگانِ مسلمان نیز ازهمانجا
روی بگسستن نهاد
احمدشاه پس از آن فیروزیِ سترگ بی آنکه از آنچه
بجنگ آورده سودی برگیرد عالی‌گوهر فرزندِ نخزیِ عالمگیرِ دوم
را پادشاهِ هند دانسته بکشورِ خویش برگشت (۱۱۷۴ ب ۶ ماه ۸ و ۱۷۶۱ ف ۱۴ ماهِ ۳)
و دیگر دست اندازی بکارهایِ دهلی ننمود و گرچه عالی‌گوهر
و یکدو پشتِ دیگر پس از او نامِ شهنشاهی برخود
یافتند مگر خود منشِ رویدادهایِ آن روزگار گواهی میدهد
که خاندانِ تیمور بر عالمگیرِ دوم انجام یافت چنانکه اینک
برخی از آنها نگارش میاید

شاهِ عالمِ دوم

احمدشاهِ دُرّانی پیش از آنکه از هند بیرون رود تخت
دهلی را به شاه عالمِ دوم که جانشینِ عالمگیرِ دوم بود واگذاشت
و چون آن شهنشاه آن هنگام را در سوائهٔ بنگال با
(نوابِ) آن کشور و انگریزان بجنگ میپرداخت فرزندِ او
شاهزاده جوان بخت را بجایِ او برداشت وشجاع الدوله
را دستورِ نخستین و نجیب الدوله را (امیرالامرا) وسپه سالارِ
او ساخت و سفارشِ هریک را بدیگری نموده نجیب
را فرمود که در تختگاه بماند ونگهبانیِ شهروشاهزاده جوانبخت
را نموده شاهِ عالم را از عظیم آباد بآرامگاهِ شهنشاهیِ
خود بخواند

شجاع را نیز دریاریِ نمودنِ آن پادشاه وآوردن
و رسانیدنش به تختگاه اندرزها داده هریک را بنوازشهای

شاهانه بنواخت ازینروی نجیب در دهلی ماند و شجاع الدوله روی به اود نهاد و سپری بدآنجا که کشورِ خویشش بود کشید همهٔ کارکنانِ مراته را که هنوز درمیانِ دوآب بفراهمِ باج میپرداختند ازآنجا بدرکرد و بسویِ بنارس کوچ نمود

شاهِ عالم که ازعظیم آباد راه افتاده بود در بیرونِ آن شهر باو پیوست پس هردو باهم ازآنجا آهنگِ الهآباد نموده در جاجو اردو برافراشتند (۳۰ ماهِ ۱۲) و تا نوغان بارش بسر رسید همانجا مانده بازماندهٔ مراته را ازآن خاکها بیرون کرده کسانِ خود را بجاایشان برگماشتند آنگاه بسویِ کالپی خرامیده آنجای را ازچنگِ گماشتگانِ مراته بیرون آورده ازآنجا به بوندیلکند رفته جالنسی را درمیان گرفتند

۱۱۷۵
۹ ماهِ ۴

۱۷۶۱
۳۰ ماهِ ۱۰

سردارِ مراته که برآن دژ دست داشت چندی پایداری
نموده سرانجام تاب نیاورده بدست داد (۵ ماهِ ۷)
اگرچه کارهای کشور تا جائی که مانده بود همه از
دستِ شجاع الدوله انجام میپذیرفت مگر فرجامهٔ دستوری
با خامه دانِ گوهرنگار بدستورِ هند در بیست و چهارمِ
ماهِ هفتم باو داده شد
پس آغاز کردند بفراهمیِ سامانی که برایِ گرفتنِ بوندیلکند
بس باشد مگر بیش ازآنکه دست بکار زنند محمد قاسمخان
(اورا عالیجاه نیز میگفتند) در بنگال از انگریزان شکست
خورده بایشان پناه آورد و آن شاه و دستور اورا
همراه گرفته روی بجنگ انگریز نهادند و پس از
کشمکشهایِ بسیار در جنگی که آنرا بکسر نامیدند
شکست خورده بیش ازآن پایداری نتوانستند کرد

سال ۱۱۷۸
۱۷۶۴
۲۳ ماهِ ۱۰

وشهنشاه آن هنگام را بهبودیِ روزگارِ خود را در آن
دید که تا چندی خود را زیرِ سایهٔ نگاهبانیِ انگریز کشید
شجاع الدوله نیز ده ماه پس از آن جنگ
چنان پیمان ــــ نامهٔ دریگانگی با گماشتگانِ
سرکارِ کمپانی بست که از رویِ آن دستوریِ او در دربارِ
شاهی و دارائیِ او مرکشورِ اود را پزیرفته شد

۱۱۷۸
۱۷۶۵
ماهِ ۸

چون انگریزان در آنروزها که پادشاه را در پناهِ خود
دیدند دستِ رسائی بر کشورِ بنگال کشاده ساخته بودند
از آنروی تا میر جعفرخان بمرد فرزندِ کهترِ او را دارایِ
بخت و تختِ او نموده فرماندارِ بنگال و بهار و اودیسه
نمودند و خودِ شان در همان ماه و سال که با شجاع الدوله
پیمان بستند دیوانِ او شدند و آمدنِ الهٰ آباد و کره
که انگریزان از شجاع الدوله گرفته بودند بنامِ پادشاه شد

و او آنرا سرمایهٔ گزرانِ خود ساخته باندیشهٔ اینکه آنگروه لشکر فرستاده اورا بتختِ نیاگانش خواهند نشاند امیدوار ماند

ازآنسوی شاهزاده جوان بخت پای تخت را از دست نداد و چون او خردسال بود سرتاسرِ کار و بارِ کشورداری بفرمانِ نجیب الدوله میگزشت و او با همهٔ سرجنبانان از رفتارِ خوشی که داشت کنار آمد بجز با سیوراجمل راجهٔ گروهِ جات که کارش بناگزیر باو به پیکار کشید

سیوراجمل ازآنروی که درآن روزگار از بیشترِ راجگانی که گرداگردِ دهلی زمین داشتند بزر و لشکر و خرد و هوش بیش بود باآنکه سرانجامِ کارِ مراته را بدانگونه از دستِ لشکرِ درّانی بچشمِ خود دید باز پس از رفتنِ او از شاه عالم و پسرش که دست نشاندهٔ

او بودند پروائی ننمود و فرمانروائیِ نجیب‌الدوله را نیز بچیز
نشمرده دژبندِ اکبرآباد را پولِ هنگفتی دمجا داده آن دژ را
بی جنگ از دستِ او بچنگِ خود گرفت و دست
اندازی به نشیمنِ بلوچان کرد
باینگونه که در روزگارِ محمدشاه از میانِ بلوچانی که از پیش
در فرخ‌نگر زیست مینمودند کامگارخان نامی بیاریِ
بختِ بلند و رهنمونیِ خردِ ارجمند بپایهٔ بزرگی رسید
و بیشترِ هنگام را از سویِ کارفرمایانِ دهلی بکارِ فرماندهیِ
پانی‌پت و (فوجداریِ) گرد و کوره و دیگر چاکریهایِ سترگ
میپرداخت و در هشت فرسنگیِ دهلی دژِ استواری
ساخت که آنرا بهادرگر نامیدند پس از مردنِ او که
میانِ فرزندانش غوغا بلند شد سورجمل خودی بمیان
انداخته بلوچان را پس نشاند و ریواری و فرخ‌نگر

را از ایشان بستید

بهادرخان که یکی از چاکران او و بجایگاهِ او رسیده بود
در روزگارِ نجیب الدوله بر بهادرگر دست داشت و سورجمل
آهنگِ گرفتنِ دژِ او نمود و چون دید که او از آنروی
که خود را به نجیب الدوله بسته بود از او یاری خواست
و پاسخی نشنید چنان دانست که از رهگذرِ بزرگیِ خودش
هراسی در دلِ نجیب الدوله راه یافته و خواهشهایِ
مرده رنگ دار آغاز نمود

از آنها یکی اینکه (فوجداریِ) گرد را باو واگزارند

نجیب الدوله نخست باو از درِ نرمی درآمده یکدو تن از بزرگان
را برایِ دلجوئی و استوار داشتنِ رشتهٔ دوستی نزدِ
او فرستاد و چون او بجز سخنانِ سخت و درشت پاسخ
نداد و در فراهمیِ سامانِ جنگ پیشدستی نمود ناگزیر

باهنگِ پیکارِ او با لشکر از دهلی برآمد و سرآهنگِ او که
از لشکرِ سورجمل شکست خوردند هنگامِ گریز سورجمل را
برکنارِ راهِ خود دیدند که با چند تن از نزدیکانِ خود سواره
ایستاده میخواهد جایِ درستی برایِ لشکرآرائی بدست آرد
پس او را شناخته براو ریختند و با شمشیرهایِ تیزش
پاره پاره نمودند

در شناسائی بنیادِ گروهِ جات و گواسِ سورجمل

جات ها تیرهٔ بودند از هرایِ سودره هایِ هندو که برکناره های
آبِ سند زندگانی مینمودند
در پایانهایِ روزگارِ اورنگزیب در سرزمینی که میانِ
آگره و جیپور بود نشیمن گزیدند
سرکردهٔ آنها چورامن راهزنی را پیشه کرد و چون در آگره

شاه عالمِ دوم

از رهگذرِ لشکرکشی ها که اورنگزیب برای جنگِ دکن
مینمود بیشترِ راه‌های هندوستان از آسایش افتاده
بود اورا چنان هنگامِ خوبی بدست آمد که بویژه از
زدنِ گنجینه‌ها و سازوسامانی که از هند به دکن میرفت
دارای سرمایۀ توانگرانۀ شد و بهرتپور را بشهرپناه
و باره و آبام استوار ساخت و بالاگرفتنِ کارِ
مراته که اندیشۀ پادشاهانِ هند را بسوی خود کشید
مایۀ آن گشت که نیروی آن گروه آزادانه روی
به بلندی نهاد و چون از رهگذرِ هم اندیشی و همپیگی
جنبشِ هریک ازآن دو انگیزۀ سودِ دیگری بود ازهمان روز
که مراتگان نخستین بار از رودِ چنبل گذر نمودند رشتۀ
دوستی و یگانگی میانِ آن هردو پیوند یافت ومیتوان
گفت که یکباره هیچگاه گسسته نشد و گرچه گاه گاهی

از سپهبدانِ مسلمان و هندویِ شهنشهی گوشمال هم یافتند مگر هرگز چنان نشد که چراغِ خانهٔ تنومندیشان یکباره فرومیرد تا آنکه روزگارِ بزرگیِ آن گروه به سورجمل رسید و او آبِ تازهٔ بر رویِ ناموریِ ایشان باز آورد

سیوراجمل راجهٔ بود که درمیانِ گروهِ جات مانندش هستی نپذیرفت و باآنکه تنک‌چشم و کنسک نبود دهش و بخششی فراخورِ جوانمردی و دلاوری داشت باز بروشنائیِ خردِ دوربین خداوندِ آنمایه اندوخته شد که چندین دژِ استوار بنیادِ بلندنهاد آباد نمود و چون کار افتاد بهاو را در تنگنایِ سنگرِ پانی‌پت بدادنِ یک کرور روپیه (چهار کرور تومان پولِ ایران) کمک کرد

گویند دوازده هزار اسبِ بادرفتار در پایگاه داشت و دوازده هزار مردِ کاریرا که هنرهای سواری

شان آموخته بود اسب و ساز از خود میداد چنانکه هیچیک
از راجگانِ همگاه را با او تابِ ایستادگی و یارای برابری
نبود چه از داشتنِ اینگونه سامانِ آمادگی گزشته بیشتر
جنگها را بزورِ اندیشه و هوشیاری و زر از پیش میبرد
و در دور داشتنِ سپاهِ خود از سرزمینِ گزند و در نگاهبانی
تنِ خود و نزدیکانِ خود در بهنه‌های نبرد آنمایه پیش بینی
های ژرف بکار میبرد که در کمتر هنگامه چنان میشد که بادِ
فیروزی بر پرچمِ درفشِ او وزد و بجانِ ده تن از لشکریانِ
او زیان رسد مگر با اینهمه پیش بندیهای نغشی چون روزش
بسر رسید در روزِ رزم دور و تنها ماندنِ خود را از سپاهِ
خویش پسندید و دشمن را در روبروی خود ندید و بزخمِ
تیغِ بدخواه پارچه پارچه گردید

پس از او فرزندِ مهترش جواهرمل جایش را بگرفت

و رگِ کینه توزیش بجنبش آمده پولِ درستی به ملهرراوِ هلکر فرستاده او را بیاری خود خواند و بهمپائیِ او با دلی پر از کینهٔ نجیب الدوله باهنگِ خونخواهیِ پدر لشکر به دهلی کشیده آن تختگاه را درمیان گرفت

نجیب الدوله پس از سه چهار ماه پایداری با آن زبانی که همیشه اورا بهرسو که میخواست میکشید به میانجیِ زاجه دلیرسنگ پخته توی کار آورد و او جواهرمل را با نجیب الدوله آشتی داده از گردِ دهلی برخاسته به مالوه برگشت و نجیب الدوله و جواهرمل بیرونِ دهلی باهم دیدن نموده هریک بجایگاهِ خود رفته آرام گرفتند ﴿۱۱۷۷ / ۱۷۶۴﴾ این نخستین بار بود که مرآته پس از جنگِ پانی پت باز پایِ لشکرِشان به هند بازگشت

پنج سال پس ازآن دوباره لشکری بسرکردگیِ

ویساجی کشن و مهاداجی سندیا و رامچندرکشن بر سرِ شاهزادگان راجپوت فرستادند و باز بختشان سری برداشته
۱۱۸۲
۱۷۶۹
راجپوتان و جاتان پیش از رسیدنِ آنها کمزور شده هردو شکارِ آنگروه شدند

بدینگونه که جواهرمل پس از آشتیِ با نجیب الدوله با راجپوتان درانداخت و باآنکه سمرویِ فرنگی را (که نخست از یارانِ میرقاسم خان بود واواورا از گنهادی بدستِ شجاع الدوله داده بااو هم گجباخت) باتوپخانهٔ فرنگی و چند هزار تفنگ بسویِ خود کشید و سپاهِ آراستهٔ پدررانیز در دست داشت بازکاری نساخت از راجپوتان شکست خورد و پس ازچندی بمرد و بر سرِ جانشینی میانِ برادرانش غوغایِ خونریزی برپا شده تنومندیِ خانهٔ سورجمل از میان گم شد

مراتگان پس از بازیافتِ باژ از راجپوتان چون بکنوئه
برادرانِ جواهرمل آگهی یافتند در سالِ دیگر بخاکِ آنگروه
درآمده در نزدیکیِ بهرتپور با آنها جنگ نموده شکستشان
دادند و پس از آنکه سرتاسرِ بنگاه‌شان را تالان نمودند
ده لکروپیه پول و پنجاه و پنجلک نوشته از ایشان گرفته
از سرزمینِ شان دست برداشتند مگر تا پایانِ نوغانِ
بارش را دردیک بینداختند
نجیب‌الدوله که شیرازهٔ ازهم پاشیدهٔ آنگروه را دوباره
بهم بسته و بنزدیکیهایِ دروازهٔ خانهٔ خود پیوسته دیدسخت
بترسید و با ایشان راهِ پیک و پیامِ دوستانه بگشود
ویساجی باخرّمیِ فراوان میخواست گردِ دلِ
نجیب‌الدوله برآید راجچندر و سندیا تن درنداده گفتند
اکنون آن هنگام رسیده که ما دودِ کینهٔ دیرینه از

دودمانِ روهیله برآریم نه اینکه با بزرگِ شان گردهٔ دوستی
بریزیم پس درآن باره از پیشگاهِ پیشوا داوری خواستند
پیشوا براین زمینه که نجیب الدوله با مراته هرگز
دوست نخواهد شد برگفتارِ آن دو تن آفرین گفت
و چونکه پیشنهادِ آهنگِ مراته بود که پادشاه را از
زیرِ نگهبانیِ انگریز بسویِ خود کشد و آن کار درآنگاه بی
دوستیِ نجیب بدشواری چهره مینپریفت اندیشهٔ ویساجی
پسند افتاد مگر پیش ازآنکه پیوندِ دوستی میانِ آن
هردو بسته گردد نجیب الدوله بیمار شد و اوکه
نجیب‌گره را خوش کرده بدانجا روی نمود و در راه
فرو شد

۱۱۸۴ / ۱۲ ماه ۶
۱۷۷۰ ف / ۷ ماه ۱۰

فرزندِ مهترِ او ضابطه‌خان بزودی خود را به دهلی رسانیده
جایگاهِ او بگرفت

چون شاه عالم چهار سال پیش از آن نامها بمراته نوشته
بود و در آن روزها آن کار را تازه کرد میتواند بود
که از رهگذر برخی گفتگو که درمیان آمده بود مراته پس از
نجیب الدوله بگرفتن دهلی که چندان دشوار نبود نپرداخت
و بسوی روهیلکند همی تاخت
سرجنبانان روهیله سر و گوشی نه جنبانیدند و مراتگان
دست بتاراج زمینهای ضابطه خان کشاده ذرّه آراسته
آباد اتاوه را با همه آبادانیهای میان دوآب بجز فرخ آباد
در اندک روزی بی آنکه کسی جلوشان درآید بچنگ
آوردند
آنگاه بخاک کوره درآمده شجاع الدوله را بباد خواهشهای
گزاف گرفتند چنانکه از همین یکی لرزه بر اندام خودداری
انگریزان افتاد و برای آنکه برابر یورش آن گروه پایداری

توانند کرد خود را آماده ساختند

شجاع الدوله رشتهٔ پیک و پیام را با انگریزان از دست نداد باآنکه پادشاه در پناه گرفتنِ مراتهٔ پای سخت نمود و هرچه بزرگانِ انگریز در پرهیزِ از آن کار او را اندرز نمودند و بدفرجامیِ گسستن از خودِشان و پیوستنِ با آن گروه را آشکار کردند سودی نه بخشود

درآنمیان نوغانِ بارشش فرارسید و مراتگان روهیلکند را واگزاشته به دهلی درآمدند و همهٔ جاهایِ شهر را بدست گرفتند بجز دژِ بالا را که چون نشست گاهِ شاهزاده جوان بخت بود دست بدانجا نزدند و با او چاکرانه پیش آمدند

ضابطه خان باآن پدرکشتگیِ کهنی که میانِ مراته و نجیب الدوله بود بیش ازآن بودنِ خود را در دهلی درست ندید

و پیش از آنکه همدر انجا کار بجایِ نازکی رسد آن تختگاه را بمراتگان گزاشته باهنگِ سهارنپور و نجیب گرکه خواستهٔ پدرپیش بود جنبش نمود

در آمدنِ شاه عالم بیاریِ مراتہ به دہلی و نشستن بر تختِ نیاگانِ خود

شاه عالم که از دیرباز بی آنکه از بلندیِ جایگاهِ شہنشہی و ارجمندیِ آن پایهٔ والا هیچ آگهی داشته باشد همین برایِ آنکه چون نیاگانش پادشاه بوده اند او نیز باید چنان باشد آرزویِ خسرویِ گریبان گیرِ اندیشه اش شده بود پس از مردنِ نجیب الدوله دیگر تابِ جدائیِ دلدارِ دیرین نیاورد و چون انگریزان هم از نخست کارِ شان سست و بی بنیاد و بی پا نبوده و بی گزرگاه به آب نمیزدند و در کار و بارِ گیهانی مانندِ دیگران شتاب زده نبودند و پیمانهٔ

شکیبائیِ شاه عالم نیز لبریز شده بود با آنکه از کونسلِ کلکته
ایلچیِ ویژانی به اله آباد نزدِ او رسیده اورا از پیش و پسِ
همهٔ کارها بیاگهانید باز دست از دامنِ مراته برنداشت
و همراهیِ انگریزان را واگزاشت
آنگاه با مهاداجیِ سندیا دیدن نموده بیدرنگیِ او باردویِ
وساجی درآمد و بپرتوِ او پایِ تختِ نیاکانِ خود را زیورِ تازه
بخشیده پای بر اورنگِ خسروی نهاد و ذرِ بالا
را بدستورِ پادشاهانِ پیشین آرمش گاهِ پادشاهی
ساخته از درآمدن بپرده سرایِ شهنشهی بی اندازه شادمان
گردید عبدالاحد خانِ کشمیری را نگهبانِ کارخانه جاتِ شهریاری
گردانیده خود بکامرانی پرداخت

۱۱۸۵ ماه ۲۳ ۸
۱۲۰۲ انجامِ ماهِ ۱۲

میرزا نجف خان از گرفتنِ دوستانِ نجرد و فزودنِ
یارانِ دلاورِ کاردان که شیوهٔ همیشهٔ او بود دمی نیاسوده

از آن روشِ والا کارش بالا گرفت
این مرد از خویشانِ میرزا محسن برادرِ صفدرجنگ و از فرزندانِ آن نجف خان بوده که در ایران پایهٔ (صدرالصدوری) داشت و پس از صفدرجنگ با فرزندش شجاع الدوله نساخت و به جنبرهٔ دوستانِ میرقاسم خان درآمد و چون او از انگریزان شکست خورده پناه به شجاع الدوله برد با او همراهی نکرده خود را بپادشاه رسانید
سرتاپایِ کارهایِ او گواهی میدهد براینکه مردِ دلیرِ تهمتنِ فرزانه بوده چنانکه کاریرا که بایستی پادشاه پیشهٔ خود کرده باشد او پیش گرفت و چندان دیر نکشید که پادشاه نیازمندِ یاری او شد
بدینسان که چون پادشاه به تختگاهِ خود درآمد مراتگانیرا که هنوز در مرزبومِ ضابطه خان بودند بخواند و آنها بنزدیکیِ آن شهر

رسیده ازروی آن تنک آوندی و پست منشی که در
سرشتِ فرومایگانِ راهزن است خواهشهای بیرون
از اندازه و هنجار کردند و در بازیافتِ آنها سخن را
بجائی رسانیدند که پادشاه هوشش از سرش بدررفت
و پندهای گرانمندِ انگریزانش بیاد آمد مگر اینکه کار از
کار گزشته بود

درآنمیان ضابطه خان خودی از میان دور انداخته بود و پادشاه
از رنجشی که از مراته یافت دلش میخواست که هرچه
میشود بشود مگر او ازچنگِ آن گونه دوستانِ بی پردهٔ
چشم سفید رهائی یافته چهرهٔ ناخوشِ شان را ننگرد و
آوازِ ناسازِشان را نشنود ازینروی رازِ دلِ خود را با
بزرگانِ بارگاه درمیان نهاده چاره جوئی نمود
چون آتشِ رشکِ میرزانجف خان از رهگزرِ بهادری

و دلاوری و کارشناسیِ او سینه‌هایِ دیگر بزرگان را
که همه بزدل و ترسو بودند برافروخته بود همه خاموش ماندند
چه میدانستند که نجف بجز جنگ که مایهٔ تباهیِ او خواهد شد
کاری نخواهد کرد و آن همان بود که آنها میخواستند
نجف خان شهریار را از رهگذرِ مراته اندوهگین و برآشفته
دیده گزارش نمود که باکی نیست من میروم و آنها
را گوشمال داده بسزا میرسانم و با ساز و سامان و
لشکریکه داشت به پیشبازِ آن مردم از دهلی برون شتافت
هنوز راهی نه پیموده بود که آگهی یافت که او
خود در شهر سرگرمِ فراهمیِ سامانِ نبرد بود که حسام الدین
خان و عبدالاحدخان و دیگر بزرگانِ بدخواهِ نادان پنهان
از او پادشاه را در تنهائی گیرآورده چیزهائی باو شنوانیدند
که او بآشتیِ با مراته گردن نهاد و از آنسوی مراتگان

را از نیکخواهیِ خودشان و دشمنیِ نجف خان آگهانیده
بفرمانِ شاه بشهرشان درآوردند و بزرگانشان به پیشگاهِ
خسروی باریاب شده آشتی هم نمودند پس دودِ ناخوشی
از مغزش برآمده بشهر برگشت و در خانهٔ خود نشست
شاه ببدآموزیِ حسام الدین خان فرمود تا زریرا
که گفته بودند بمراته دهند بر سرِ نجف خان نوشتند و بدستِ
مراته دادند که از او وارهانند و بجز این هرچکشی که بزرگان
توانستند برایِ او نزدِ مراته زدند تا آنها پیغامهایِ بیمناک
باو فرستاده بسخنانِ درشتش ترسانیدند مگر اینکه همه
در برابرِ او بادی بودند و کوهی زیرا که پاسخِ آنها پژواکی
بود و بس
نجف با آنکه بیش از نزدیک چهار سد تن از یارانِ
دلاورِ همدم با او نمانده بود تن بزبونی درنداد و مردانه برای

کشتن و کشته شدن بیا ایستاد

چون چند روز بران کشمکش و آمد و شدِ پیکها گزشت
و دانسته شد که از او یکپول بیرون نمیاید و اگر پاسے
بفشرند تا چند هزار تن از مراته کشته نگردد دستگیر
نخواهد شد با او در دوستی کوفته خواهشمندِ دیدارش شدند
و سخنانیکه دلاسائیِ اورا دستاویزِ سترگی تواند شد با او
درمیان آوردند و او با همهٔ یارانِ خود همه تن آراسته
به افزارِ جنگ روی باردویِ مراته نهاد

تکوجی تا آمدنِ او را شنید از هواریِ خود بیرون شتافته
تا دور اورا پیشباز نمود و از آنجا او را بسراپردهٔ خود
آورده بر چارباشِ خود نشاند و در گرامیداشتنِ فرودگاهِ
او بهیچروی خودداری ننموده پس از گفتگوهایِ دوستانه
به پیشکشهایِ شایسته از خودش خشنود ساخت

پس از آن بزرگانِ مراته سفارشِ او را بپادشاه نموده خود نگاهبانِ آبروی بزرگیِ او شدند و از فرخیِ مردانگی و دلیری دوشمانِ آنچه بزرگانِ بدخواه دربارهٔ او اندیشیده بودند آشکار شد

روی نمودنِ شاه عالم بهمراهیِ میرزا نجفخان و مراته بجنگِ ضابطه خان

چون شاه عالم از پیش دلش از ضابطه خان و پدرش نجیب الدوله رنجشِ پرزوری داشت دربندم که مراتگان آمادهٔ ستاندنِ کینهٔ دیرینه از او شدند و میرزا نجف خان نیز آن جنبش را نکو شمرد خوشنودیِ خود را در آن کار آشکار نموده همراهیِ آنان را برگزید و چون یکدو روز راه درنوردیدند نجف خان و مراته شاه را گزاشته خود ره گرای سویِ سکرتال شدند که ضابطه خان در آنجا باره نشین

گشته بود

ضابطه‌خان در همانَدم که از آهنگِ آنگونه دشمنِ تنومند
شنید از همهٔ بزرگانِ افغانِ روهیله یاری جست و چون
سردارانِ آن گروه با لشکرِ خود بکمکِ او در رسیدند
لشکریانِ خود را جابجا بسویِ بالا و از آن سردارانِ
بکمک آمده را بسویِ پایینِ رودِ گنگ بر سرِ گذارها
نشانید که دشمن را نگذارند از آب تا شود و خودش در
سکرتال که بر کنارِ دیگرِ رود و روبرویِ میانِ آن ردهٔ
نگاهبانان افتاده بود نشست

مهاداجیِ سندیا با نجف‌خان سوار شده برایِ
آنکه پی را به گربه گم کنند از روبرویِ آن گذارها که
در دستِ افغانان بود گذشتند و چون آن درازنا را
بریدند سرِ اسب را برگردانیده رسیدند بگذاری که

نگاهبانش باندیشهٔ آنکه باین گزار نخواهند زد پراگنده
شده برای دیدنِ دوستانِ خود بگزارگاه هایِ دیگر رفته
بودند و بچالاکی تاب زدند و تا بکنارهٔ دیگر نزدیک شدند
افغانان آگهی یافته خود را رسانیدند و در دم آغازِ پیکار
نمودند
نجف خان زنبورکخانهٔ خود را که در آب همراهِ خود داشت
از همانجا فرمود تا بسنگرِ افغانان که بر سرِ گزار داشتند
بستند و به تیرهایِ نخستین دو سه تن از سرداران
نامورِ افغان سرنگون شدند
همین که افغانان روهیله سردارانِ خود را افتاده دیدند
کاریکه کردند جز این نبود که دستِ تاراج بسامانِ ایشان
کشادند و این آگهی بافغانانِ دیگر که بر سرِ گزارها
بودند رسیده همه با سردارانِ زندهٔ خود همانگونه

رفتار نموده با هرچه بدستِ شان افتاد پراگنده شدند تا
جائی که خودِ ضابطه‌خان نیز یکایک تنها ماند و خواسته
و اندوخته‌اش ببادِ یغمایِ لشکریانِ خودش نابود گشت
و او با چندی از سرهنگانِ خود که آنان نیز درین بدبختی
انباز بودند جایِ خود را رها کرده بخاکِ شجاع‌الدوله پناه برد
و مراته در چند روز باپایانِ آسانی بی آنکه یک سوار در برابرش
آید بر همهٔ آبادانیهایِ ضابطه‌خان دست یافت
شجاع‌الدوله در همگیِ آن روزهایِ گزشته پیوستگیِ
رشتهٔ نامه‌نگاریرا با مراته از دست نداد و چون هم
خودش و هم پدرش همیشه دلِ پری از دستِ روهیله
داشتند و در آرزویِ گرفتنِ کشورِ ایشان میزیستند
هنگامِ تاختنِ مراته بر ضابطه‌خان برایِ آنکه چون آب
گل شود آمادهٔ ماهی گرفتن باشد در کشورِ خودش

درکشورِ خودش خاموش نشست و پایهٔ دستوری
بزرگِ دهلی را که بنامِ او بود به بهانهٔ آنکه با برتری داشتنِ
مراته ازآن خوش نیست برخود نگرفت و شکیبائی
راکاربست تا آنچه دلش میخواست مراتگان هویدا
ساختند و او ضابطه خان را بیچاره و دیگر بزرگانِ
روهیله را که از حافظ رحمت خان دانشمندتری نداشتند
درمانده دیده ایشان را نخست با مراته آشتی گونه
داد و پس ازآن بهمراهیِ انگریزان خودش باآنگروه
بجنگ ایستاد

حافظ رحمت خان بگولهٔ توپ از پا درآمد و سرتاسرِ
کشورِ روهیله بچنگِ شجاع الدوله افتاد

ضابطه خان درآنمیان میخواست بمیانجیِ تکوجیِ هلکر هم
سرزمینهایِ ازچنگ رفته و هم پایهٔ خود را که در دربار

داشت دوباره بدست آرد مگر اینکه پادشاه سفارشِ هلکر
را درآن باره وازد و نزدیک بود که بر سرِ همان باز
میانِ مراته و نجف خان بهم خورد وسیاجی که مردِ خردمندی
بود نگزاشت که کار بجایِ بد کشد و برایِ آنکه میانِ
سردارانش که بیشترشان جویایِ جنگ بودند ناگواری
زاییده نگردد آن داوری را به پونه انداخت مگر پیش از آنکه
آن نوشته بپایِ تخت مراته رسد مهادورایِ پیشوا
درگزشته بود و بازگشتِ همهٔ مراتگانیکه در هند بودند به دکن
از کارهایِ ناگزیری شد پس رشتهٔ دوستی را با میرزا
نجفخان بتازه استواری داده چون دیگری را شایسته
نمیدانستند کارهایِ هندِ خود را باو واگزاشته سپارشش
را به شهنشاه نموده راهِ دکن را پیش گرفتند

۱۱۸۷ و ۱۷۷۳ } میرزا نجف خان که با پروهٔ بسیار وخواستهٔ

فراوان به شاهجهان آباد رسید بیشتر از پشت گرمیِ دوستیِ
مراته نیروی دلاوریش را افزایشِ نمایانی پدیدار گشت
و گرچه از دشمنی و درازدستیِ بزرگانِ دربار بویژه حسام الدینخان
و عبدالاحدخان که پادشاه را پیروِ گفتار یا خود یارِ فرمانبردارِ
خویش ساخته دشمنِ جانِ او بودند پروائی نمینمود مگر
چون سستی و خانه نشینی که ویژهٔ زنان است مانندِ دیگران
با سرشتش آشنا نبود پادشاه را بازبانیکه میدانست براه
آورده دستاویزی از او گرفت که (صوبه) اکبرآباد و زمینهای
گرد را که از خامه روِ او بیرون و در دستِ جاتان است
برای خود بگیرد و لشکری بجز آنکه داشت از مردمِ بازار
و کسانِ بیکار که جویایِ نوکری بودند بتردستی گردکرده
بیرون شتافت
برادرِ جواهرمل که راجهٔ آن گاهِ گروهِ جات بود سمرویِ

جرمن را با شش هزار پیاده و توپخانهٔ نوآموز و چند هزار سوارهٔ آراستهٔ که پدرش سیوراجمل آماده ساخته بود به پیشبازِ او فرستاد

آن هردو سپاه در نزدیکیهایِ جالیسر بسوی شاهراهِ اکبرآباد بهم رسیده رده آرایِ ناورد شدند لشکرِ نجفخان سوارهٔ جات را از پیش براندند مگر چون بشترِ شان نیازموده بودند از یورشهایِ بیجائی که بر پیادهٔ سمرو بردند از آتش افروزیِ توپ و تفنگ آنها که بآیینِ فرنگ جنگ میکردند بسیارِ شان بخاک افتادند و بر بازوی چپِ نجف خان نیز زخمی ازگلولهٔ تفنگ رسید

نجف خان از اسب فرودآمده به چستی زخمِ خود را بسته سوار شد و با سوارانیکه نزدیکش بودند پشت بیاری کردگار داده دل بمرگ و روی برده‌هایِ لشکرِ سمرو نهاد

شاه عالمِ دوم

و بیک آسیبِ لشکرِ او پای سمروئیان از پیش در رفته
روی بگریز نهادند و در چند دم بازمانده سپاهِ او که پراگنده
شده بودند فراهم آمده گریختگان را تا راهِ دوری دنبال
نموده بسیاری از لشکریانِ جات را از پای درآوردند و
نجف‌خان بر اکبرآباد دست یافته روزبروز بر نیرویِ تنومندی
خود افزود و دژِ دیک را درمیان گرفت و چون آن از
استوارترینِ دژهایِ جات بود یکسال و دو ماه کشید
تا آنرا بگشود و پس از آنکه از انبوهِ سپاه و بسیاری
سردارانِ رزمخواه بهرهٔ فراوان اندوخت از پیشگاهِ پادشاهی
نیز بفرنامِ ذوالفقارالدوله غالب‌جنگ و پایهٔ (امیرالامرائی)
که پس از مرگِ نجیب‌الدوله هنوز بنامِ پسرش
ضابطه‌خان بود سرافرازی یافت
پسرِ سورجمل نیز که از پیشِ لشکرِ او برخاسته بدژرهای

دور دستِ خود رفته بود خواهشمندِ آشتی شده زینهار یافت

در آنمیان شجاع الدوله بازماندهٔ سردارانِ

افغان را که از جنگِ مراته و نجف خان جان بدر بردند از

پای در آورده سرتاسرِ کشورِشان را بگرفت و چون کشوران

ایشان همانها بودند که نخست بدستِ مراته افتاده پس

از جنگِ پانی پت بفرمانِ شاهِ درّانی میانِ سردارانِ افغان

روهیله بخش شده بود و پارهٔ از آنها را نجف خان بانبازی

مراته از ضابطه خان گرفت ازینروی سرزمینهایِ تازه بدست

آمدهٔ آن هردو سپهبد درهم برهم بودند پس میرزا نجف خان

برایِ یکسوئیِ آن کار بکشورِ شجاع الدوله رفت و پارهٔ جاها

که از آنسویِ گنگا بدست آورده بود باو واگزاشت و آنها را

که در دستِ شجاع الدوله و اینسویِ گنگا در گرد و بَرِ شاهجهان

آباد و اکبرآباد بود ازو بگرفت

شاه عالمِ دوم

گویند با آنکه بلندیِ دستگاه و شکوهِ بزرگی و جایگاهِ نجف‌خان بدانسان فرازمند شده بود که تا خودِ شجاع الدوله نیز از آرزوی که آسایشِ خودرا در خوشنودیِ او میدید با او از درِ چاپلوسی درمیآمد و او را در بارگاهِ شاهی جایستادِ خود گردانیده دخترِ خود را نامزدِ او کرده بود باز چون نزدِ شجاع الدوله رسید از آنگونه کورنشی که پیش از آن مینمود چیزی نکاست نوشته‌اند که همه چیزِ شجاع الدوله خوب بود مگر در بارهٔ خوبیهایِ پسندیده بپایِ نجف خان نمیرسید آنچه بدتر از همه داغِ چهرهٔ روزگارِ زندگیش شد سست زبانی و پیمان‌شکنی بود و چون بر روهیله دست یافت در بارهٔ بزرگ و کوچکِ آن گروه درازدستی و ستم را از اندازه بیرون برد و از همین بود که چون بآرزویِ دلِ خود رسید در آغازهایِ جوانی که روزگارِ

۱۱۸۸ ه / ۲۴ ماهِ ۱۱ — ۱۷۷۵ ع / ماهِ ۱ } کامرانیِ او بود دستنش از گیتی کوتاه شد و پسرش میرزا امانی که اورا آصف الدوله خواندند بجایش برآمد

چون نزدیکانِ تختِ شاهی که دشمنِ کهنِ میرزا نجفخان بودند او را بکامِ دل دوستانش همسرِ ناز و بزرگی دیدند تا توانستند بخود بپیچیدند و چون بیش از آن تاب نیاوردند برای آنکه برابرِ او میخی تراشند چشم بدور و نزدیک افگنده ضابطه خان را که پس از کشته شدنِ حافظ رحمت خان و دیگر سردارانِ افغانان آوارهٔ بی سر و سالار گردِ او فراهم شده بودند برگزیدند و او را برانگیزانیدند تا همهٔ نیکیها و مهربانیهای نجف خان را فراموش کرده بدشمنیِ او برخاست و نجف خان با لشکرِ گران آهنگِ گوشمالِ او نمود

شاه عالمِ دوم

چون هردو سپاه روبروی هم رسیدند پس از جنگِ
خونریزی که از هردو سوی دادِ دلاوری دادند شکست به لشکرِ
ضابطه‌خان درافتاد و با بازماندهٔ تیغ که هنوز هم بیش از سی
هزار تن بودند به دژِ غوث‌گر پناه برد و نامه‌ها به بزرگان
و سرگروهانِ سیک فرستاده از اوشان یاری جست
بزرگانِ سیک بکمکِ او کمر بستند و در
اندک روزی لشکرِ خوبی نزدش فرستادند

نجف‌خان از شنیدنِ آن آگهی بر سرِ غوث‌گر رفته
آنرا درمیان گرفت

روهیلگان پایینِ دیوارِ دژ سنگرها برافراشته تا یکماه هر روز
بیرون آمده زدوخوردی مینمودند و شکسته و پریشان
برمیگشتند

شاید ضابطه‌خان نگرانِ کمکِ پرزوری بود که از گروهٔ

سیک باو برسد که از نجف خان زینهار خواسته باردوی
او درآمده اورا دیدن نمود و چون برای گفتگوی آشتی انجمن
کردند بر سرِ بند های آن ناخوشش شده دستوری رفتن
خواست

نجف خان بی هیچگونه درنگی او را دستوری رفتن داد و
او بجای خود برگشته دوباره آمادهٔ کارزار شد و یکروز با توپخانه
و همهٔ لشکریکه از افغانان و سیک فراهم داشت درفشِ
جنگجوئی برافراشت

نجف خان نیز با لشکرِ خود ردهٔ رزم بیاراست و آن
روز از بام تا شام از هر دو سوی چنان کوششی پیدا
گشت و آنمایه مردم از هر دو سپاه بخاک غلتیدند که آنرا
دومِ جنگِ پانی پت توانستندی خواند و چون شامگاه
همه بجایگاهِ خود برگشتند ضابطه خان از فرجامِ کار اندیشیده

روزِ دیگر کسانِ خود را نزدِ نجف خان فرستاده پوزش خواست و پذیرفته شد و چندی با او بسر برده خواهرِ خود را بزنیِ نجف خان داد دخترِ خود را بهمخوابگیِ نجف قلیخان که پسرخواندهٔ او بود نامزد نموده از بستگیِ آن پیوندِ خویشی رشتهٔ یگانگی میانِ آن هردو استوار شد و از همین رهگذر نجف خان او را به (فوجداریِ) سهارنپور سرفراز فرمود

سوخته شدن مجدالدوله عبدالاحدخان بآتشِ رشکِ ذوالفقارالدوله میرزانجفخان

عبدالاحدخان باآنکه از پیشگاهِ پادشاهی بفرنامِ مجدالدوله سرفراز شده بود و ازبسکه شاه را فریفتهٔ خود ساخته بود همهٔ کارخانه‌جاتِ شاهی و نگهبانیِ ارگ و سرکردگیِ کشیکخانه سپردِ او شده بود و فرماندهیِ کشور نیز از سوی

نجف خان بدستِ او بود با اینهمه باز از رشکی که بر
بلندیِ جایگاهِ نجف خان داشت چون دید که ازضابطه
خان هم کاریکه دلِ او میخواست ساخته نشد دانست که
کوچک ساختنِ نجف خان کارِ آسانی نیست پس
خواست که خود راهِ او را پیش گیرد و در ناموری
بپایهٔ او رسد ازینروی فرمانِ گوشمالِ گروهِ سیک
را از پادشاه گرفته لشکرِ فراوانی گردکرد و شاهزاده
جوان بخت و شاهزاده اکبر را نیز همراه برداشته روی
به آن گروه نهاد مگر چون هردو سپاه روبرویِ هم
رده بستند بیچاره تابِ دیدنِ گردِ پهنهٔ کارزار را
هم نتوانست دید و سر بگوشِ اسب گزاشته گریخت
پس از آنکه نهالِ رفتارش آنگونه رسوائی
بارآورد راهِ پیک و پیام را با مهاداجیِ سندیا

گشود و دلِ خود را از آن نامه نگاری باین خوش نمود
که نجف خان از میان برداشته و لگامِ کارهایِ پادشاهی
هرچه هست چه لشکری و چه کشوری همه بدستِ او گزاشته
خواهد شد
همچنین هناختهٔ سندیا را که هردو بر سرزمینهایِ انگریسیِ
بنگال لشکرکشند پسند نمود و شاید از همین یکی بود که
نجف خان بزنگاهِ خوبی در دستش آمده پادشاه را بر آن
داشت که فرمان بگرفتاریِ او داد پس او را گرفته
در بند نهاد و کسانِ خود را فرستاد تا خانه و خواستهٔ
او را بچنگ گرفتند و از میانِ آنهمه سامان و کاچیال
که نوشته اند از چندین لک روپیه میگزشت همین دبستان
و داروخانهٔ او را که آنها هم از چیزهایِ شگفت آورِ جهان
بودند برایِ خود گزاشت و بازمانده را سپردِ گنجورانِ

خسروی نمود

پس از آن تا پایانِ زندگی با شکوهِ سروری و پادشاهی
گزران نموده درگاهش فرسویِ پناه و آرمشگاهِ بزرگانی
بود که در دربارِ گردنفرازانِ دیگر از دیدنِ ناگواری روی
بر میتافتند چنانکه بسیاری از خداوندانِ خاندانهای
کهن از هر کشوری به پناهِ او شتافته و همه از نوازشهای
بزرگانه که در سرشتِ او بود پایهای بلند و فرودگاه های
ارجمند یافتند و سردارانِ لشکرِ او که بشمارهٔ ز رفتی
رسیده بودند همه اینگونه مردم بودند و او آنچه بدست
میآمد از زر و کشور با آنهمه بگونهٔ تیمناک رفتار مینمود
و از همین بود که سپاهش در جنگی شکست نخورد و از گروهٔ جات
و سیک و روهیله گزشته بسیاری از راجپوتان را نیز
پیرو فرمان ساخت و چندان کوشش نمود که شکوه

لشکرکشیِ پادشاهیِ دهلی دوباره در نگاهِ مردم رنگ وروئی یافت وبیمی ازآن در دلِ گردنکشانِ کشور جاے گرفت و از دادگری و درست پیمانی که درباره همه زیردستان هویدا مینمود امیدِ نیکی دوباره پیشِ روی دلِ مردم پرده از رخسارِ تابناک برکشود

چون جانشینی نداشت دوتن را بفرزندی گرفته پرورش نمود (نجف قلیخان و افراسیاب خان) و هریک ازآنها را بپایهٔ والائی رسانیده سردارِ بیست وپنجهزار سواره و پیاده فرموده در کار وبارِ گیتی با هریک از ایشان (چنانکه با دیگر دوستان) برادرانه راه می پیمود و هریک ازآن هردو چیله هایِ او (چنانکه دیگر یارانش) مانندِ خودش بزیورِ دلاوی و بهادری آراسته بودند بویژه یکتن از یارانش که محمد بیگِ همدانی

میگفتندش در دلیری و مردانگی بر همه پیشی گرفته بود و از همین روی او را در هیچ چیز از خود جدا نمیشمرد

سنه ۱۱۹۶ ماه ۵
سنه ۱۷۸۳ ۲۲ ماه ۳

چون پیمانهٔ زندگیش لبریز گشت چرخ کینه جوی پیمانه پیمای برای شکستن پیمانهٔ بچگان تیمور سیه مستی آغاز نمود

نخست برآمدن افراسیاب خان بجایگاه نجف خان پذیرفته شد پس از آن جایگاه او را به میرزا شفیع که خویش نزدیک او بود داده و دست افراسیاب از کار کوتاه گشت

محمد بیگ همدانی که فرماندهٔ (صوبه) اکبرآباد و پیشرو انبوه سترگی بود هم خودش و هم پیروانش از آن کار خوشنود نبودند از نیروی چندان نگذشت که اسمعیل بیگ برادرزادهٔ محمد بیگ از رسانندهٔ افراسیاب شفیع را گشت

و پایهٔ برتری باز بهرهٔ افراسیاب شد

مردنِ نجف خان هنگامِ خوبی بدستِ شهنشاه داد که ریشِ خود را از چنگِ همه بیرون آرد مگر او باآنکه خودش هم باین اندیشه افتاد آنمایه سست جنبید که آن هنگام از دست بدررفت و از نادانی و بیداِ نشی او دوستانش آماجِ تیرهایِ دشمنان شدند و خودش همیشه مانندِ پیش دستِ خوشِ اندیشه هایِ چاکرانِ خود که پایهٔ (امیرالامرائی) و سپه سالاری داشتند زیست تا همه چیزش از دست رفت

چنانکه خویِ بزرگانِ همچنان دربارهاست میانِ افراسیاب خان و محمد بیگِ همدانی بر سرِ سروری بهخورد

افراسیاب که پادشاه را در دستِ خود داشت دید که تنها آن دستاویز برایِ آنکه بهم چشمِ خود برتری جوید

بس نیست از نیروی دیپِی آنشد که یکی از همسایگانِ
توانمند را (نوابِ اود انگریز و مراته) پشتی بانِ خود
سازد مگر هنوز در آن باره کاری نساخته بود که شنید
شاهزاده میرزا جوان بخت پسرِ پادشاه از دهلی بسوی لکناهور
گریخت و بنامِ پدرِ خود از گورنر جنرالِ بنگال (مستر هستینگ
که در آن روزها در لکناهور سے ماند) و از آصف الدوله یاری
جست و با آنکه این را هم شنید که گورنر جنرال به پناه
دادنِ خودِ شاهزاده زبان داد و از یاری کردنِ پدرش
سر باز زد باز آنمایه هراس بدلش راه یافت که نوشتها
{۱۱۹۸ ه / ۱۷۸۴ م} به گورنر جنرال و آصف الدوله نوشت که
آنچه ایشان دربارهٔ شهنشاه بگویند او انجام خواهد داد
به پیمان اینکه ایشان لشکری که فرونشاندنِ شورشِ
محمد بیگ را بس باشد بیاریِ او بفرستند و چون

و چون دید که هیچکدام ازآن دو درخواهش را نپذیرفت
سروکارش را بمراته انداخت

مهاداجیِ سندیا از هنگامِ جدائیِ از دهلی (۱۱۸۷ھ ۱۷۷۳ع)
بسی بلندی و پستی ها درنوردیده از رهگذرِ چندی کارش
هم بالا گرفته بود که از مرگِ میرزانجفخان شنیده گوش براهِ
دهلی خوابانیده و همه تن چشم گردیده بدانسوی مینگریست
که پیک ها دررسیده نامه هایِ محمدبیگ و افراسیابخان
را بدستش دادند و او آنها را خواند و دید که هردو او را
بهمراهیِ خود خوانده اند مگرچون هویدا بود که ازانِ افراسیاب
به همراکِ شهنشاه نوشته شده آنرا پذیرفت و دیگری را وازد
و دردم روبراهِ آگره نهاد زیراکه شهنشاه نیز آهنگِ
آنجا نموده بود

پس ازآن مهاداجی با شهنشاه و افراسیاب دیدن

کرده هر گفتگوئی که داشتند نمودند مگر از کشته شدنِ

۱۱۹۹ ماهِ ۱ — افراسیابخان بدستِ برادرِ میرزا شفیع
۱۷۸۴ ماهِ ۱۰ ۲۲ — که هم آن هنگام درپیِ آن زخم نمود چگونگی

گفتگویِ آن روز دانسته نشد

بیشترِ مردم چنان دانستند که آن کار از رسانندهٔ مهادِاجی
سندیا هویدا گشت زیرا که کشندهٔ افراسیابخان پس
از انجامِ کارِ خود باردوی سندیا رفته بست نشست و
بی گزند ماند

برخی آنرا باور نمیکنند و رهبرِشان این است که سندیا
را با آنمایه توانائی که داشت بکشته شدنِ افراسیابخان
نیازی نبود

بهرگونه که باشد تباهیِ افراسیاب چندین سال
کارِ سندیا را پیش انداخت

شاه عالم دوم

شاه عالم چنانکه گفته شد از نادانی و بیکارگی همیشه بدلخواه یکی
از چاکرانِ فریبندهٔ چاپلوس یا زبردستِ خودمنیر زیست
دربندم که افراسیاب از میان برداشته
شد خودش را با هرچه داشت سپردِ سندیا نموده
او را همه کارهٔ خود ساخت

مهاداجی پایه (امیرالائی) را برخود بگرفت و آنرا که (وکیلِ
مطلق) مینامیدند و فرخواندهٔ نظام الملک بزرگ بود
که از محمد شاه یافته بود بنامِ پیشوا کرده خود جایستادِ
او شد و لگامِ همهٔ کارهای لشکر و کشورِ هندوستان
را بدست گرفت و گفتگوها براین یکسو شد که از بدهِ
(صوبه‌های) دهلی و آگره ماهی شصت و پنجهزار روپیه
بپادشاه برای گزرانِ او بدهد و بازمانده را در هزینهٔ
سپاه و بندوبستِ کشور بکار برد و هرگاه افزایشی

بآمدنِ کشور دست داد بماهائه شاه بیفزاید

چون مهاداجی بر سرِ کار سوار شد سرهنگان و افسرانِ
محمد بیگِ همدانی میانجی ها برانگیخته بدرگاهِ شاه عالم چهره سا
شدند از نیروی خودِ محمد بیک به سروری سندیا گردن
نهاده بسرگردگیِ سپاه و گرفتنِ راگهوگر که در خاکِ
کیچواره بود نامزد گردید و او رفته آنجا را بگرفت و تا چندی
در آنجا ماند

سندیا در اندک روزی زمین هایِ میانِ دو آب
را بچنگ آورد و رایِ جی پتل را بگرفتنِ آگره فرستاد
رایِ جی پتل آن شهر را درمیان گرفت

و چون فرماندهِ آنجا پس از اندکی پایداری
شهر را بدست داد شاهزاده اکبر فرزندِ
دوم شاه عالم را کنارنگِ آنجا نمود مگر

۱۱۹۹
ماهِ ۵
۱۷۸۵
۲۷

شاه عالمِ دوم

آن همین برای نام بود زیراکه شاهزاده را هیچ دستی در داد و ستدِ کارهای کشوری نبود و کارها بفرمانِ رای جیِ پتل میگذشت

علی گره در دستِ زن و برادرِ افراسیابخان بود که همانجا میماندند

سندیا میخواست ساخلوی از مراته درآنجا بنشاند از او نه نیوشیدند و کار بجنبشهای لشکری کشید و پس از چند ماه

سنه ۱۲۰۰ ماه ۲ | ف ۱۲۸۵ ماهِ ۱۱

خجالش آن نیز سپردِ لشکرِ مراته شد

بهمین سان سندیا چیزهائی را که اگر در خواب هم میدید باورش نمیشد در بیداری دیده آرزوهای دیگرش از گوشهٔ نهادش برآوردند مگر چونکه آنها درآنروزها تکهٔ بیش از دهن بودند مایهٔ آن شدند که بزرگیِ او رگ برگ شد

آنکه انجامش از همه بیمناک تر بود این بود که به

پروانگیِ شاه عالم از انگریزانِ کلکته خواست که چهاریکِ آمدِ نیِ
بنگال را پیشکشِ او کنند و انگریزان که همدران روزگار
(باآنکه تازه گشایشِ کارشان آغاز شده بود) از تار و پودِ
هستیِ هریک از کشورداران و لشکرکشانِ هند آگهی داشتند
دشمنانِ او را که در دربارِ پونه داشت انگشتی رسانیده او
را بدشواری های سخت درانداختند چنانکه در جایِ خود بخواستِ
خدا نوشته خواهد گشت
دیگر آنکه هم با راجه گانِ راجپوت درانداخت و هم بزرگانِ
مسلمان را از گردگرفتنِ جاگیرهایِ ایشان دشمنِ
خود ساخت
نادانیِ دومین را بانجام نرسانیده بود که آنانکه هنوز جاگیرِ
شان از دست نرفته بود به بیمِ آنکه با ایشان نیز همان
رفتار خواهد شد کینهٔ او را در دل گرفته باآنانکه جاگیرِ شان

گرفته شده بود در ساختند و در نهان با راجه‌گان راجپوت از درِ یگانگی درآمدند تا چون هنگام کار دررسید آن سازشِ نهانی آشکار گردید

محمد بیگِ همدانی یکی از آنان بود که جاگیرش را خواست بگیرد و نتوانست چنانکه برای همان کار او را از راگوگر به دهلی خواند و فرمود که یک بخشِ لشکرِ خود را بیرون کند و محمد بیگ که باندیشه‌هایِ او آگاه بود فرمانِ او را پیروی ننمود

سندیا از آرزوی که پیش ازآن بفرمانِ پادشاه برای گرفتنِ بازماندهٔ باز شست لک روپیه که راجه‌گانِ راجپوت زبان داده بودند سرداری را با لشکر بخاکِ آنان فرستاده بود و راجپوتان به پشت گرمیِ دوستیِ محمد بیگ و دیگر بزرگانِ مسلمان برآن

سردار تاخته لشکرش را ویران و خودش را گریزان
ساخته بودند و بناگزیر باآنکه هم تنخواهِ لشکرِ خودش و هم تنخواهِ
لشکرِ پادشاه پس افتاده بود آمادهٔ گوشمالِ آن گروه بود
در آنچنان هنگام نافرمانیِ محمدبیک را دید و دم نزد
و با لشکرِ گران روی بکشورِ راجپوت نهاد
چون سندیا چهرهٔ بزرگانِ دهلی را از شنیدنِ آن رفتارِ که
راجپوتان باگماشتهٔ او کردند شگفته دید و از کنونهٔ شهنشاه
نیز دریافت نمود که از درست نرسیدنِ ماهیانه چنان دلتنگ
است که از شکستنِ پیمانِ او و بستنِ آنرا با هرکسِ
دیگر که شایستهٔ آن کار باشد بی پرواست از همان روز
که آهنگِ راجپوتان نمود راهِ نامه نگاریرا باآنگروه بپیمود
مگر راجهٔ جودپور و چندین تن از سردارانِ زیردستِ او
که با راجهٔ جیپور (پرتاب سینگ پسرِ جی سینگ) یکی شده بودند

خود را بیش از آن توانا دیدند که از روی بیچارگی گوش
بسخنانِ سندیا دهند و در دم آمادهٔ کارزار شده نخست
از بریدنِ چراخور و بند کردنِ راهِ خوراک کار را به سندیا
و لشکرش تنگ ساختند
لشکرِ سندیا آمیخته بود از سوارهٔ مراته و سرکردگانِ مسلمان
و چند هنگ پیاده آراستهٔ نوآموختهٔ پادشاهی که
سرهنگانشان از چاکرانِ پادشاهی بودند و یکدو تن از
فرنگیان بگونهٔ آموزگار داشتند و چون از پیش دست
تنگ بودند در آندم که آنگونه سخت روئی از راجپوتان نگریستند
آسایش از دلهاشان در کارِ رخت برون افگندن بود
که محمد بیگِ همدانی با برادرزاده‌اش اسمعیل بیگ
از اردوی سندیا جدا شده براجپوتان پیوستند
سندیا باندیشهٔ اینکه اگر اندکی درنگ نماید شاید سرکردگان

دیگر هم رفتارِ او را پیروی نمایند در کارِ جنگ شتاب
نمود و چون آن دو سپاه روبروی هم شدند نهارِ
بسیار خونریزی دست داد محمد بیگ بگلولهٔ توپ
سرنگون شد سپاهش میخواستند از هم بپاشند و نزدیک
بود که کارِ کارزار بگونهٔ دیگر آشکار شود که اسمعیل بیگ
افتاد در پیِ لشکرِ افسار گسیخته و بسخنانِ مردانگیز همه شانرا
فراهم نموده چنان بر دشمن تاخت که پایِ لشکرِ
سندیا از جای در رفت و فیروزی بهرهٔ روزگارِ اسمعیل
شد

سندیا بآمادگیِ خود پرداخته میخواست دوباره جنگی بیازماید
که سه روز پس از آن جنگ همهٔ پیادگانِ آراستهٔ
پادشاهی و توپچیان و هشتاد توپ باهم یکی شده برای
پیوستنِ به اسمعیل خان. از اردویِ او گسستند و جهانِ

شاه عالمِ دوم

گشادهٔ روشن در پیشِ دیدهٔ او تنگ تر از گورِ تیره و تار شده هیچ چارهٔ ندید جز آنکه بار و بنهٔ سنگین خود را به گوالیار فرستاد و خودش با پایانِ شتاب ورمالیده به دیگ رسید و برای آنکه گروهِ جات را رونجود کند ساخلوِ خود را از آندژ و چند جای دیگر برداشته بر ساخلوِ علی گره و آگره بیفزود و آن جایها را با آنگروه داده توپهای سنگینِ خود را هم در دژِ برتپورِ ایشان سپرد

چون راجپوتان بجز آنکه پاشاخِ مراته را بمالانند اندیشهٔ دیگری نداشتند و این را هم نمیخواستند که ریشهٔ آنان را از سرزمینِ هند یکباره برکنند از ینرو سے آنان را دنبال نکردند و اسمعیل بیگ را بخودش واگذاشتند که با پرگنه‌هایِ شاهی هرچه میداند بکند وخودشان بآرمش گاه هایِ سروریِ خود برگشتند

اسمعیل بسویِ آگره شتافت و هنگامی آنجا رسید که
سندیا در نزدیکیهایِ آن افت وخیزی مینمود وتاهشت
روزِ پی درپی میانِ لشکریانِ آن هردو زدوخورد برپا بود
و بارها شد که یک ده از چنگِ یکی ازآن دو بیرون میرفت
و بازمیآمد و هویدا نبود که انجامشان بکجا خواهد کشید
که سندیا یکایک از آمدنِ غلام قادرِ روهیله بیاریِ
اسمعیل شنید و رو به گوالیار گریخت و بسیاری
از همراهیانش در درههایِ جمنا راه را گم کرده نابود گشتند
غلام قادر پس از مرگِ پدرش ضابطه خان
(ماهِ ۳ ۱۱۹۹ ف ماهِ ۱ ۱۷۸۵ ا) از بیمِ مراته یارایِ جنبش نداشت تاآنگاه
که از پایمالیِ لشکرِ مراته و بیچارگیِ سندیا که از دیربازپدر
کشتگی میانشان برپا بود شنیده لشکرِ خوبی از افغانان
روهیله فراهم ساخته باآهنگِ یاریِ دشمنِ سندیا پای

پیش نهاد مگر چون شنید که سندیا از پیش اسمعیل
برخاسته پای واپس گزاشت و اینک اسمعیل
آگره را درمیان گرفته است بیاری اسمعیل نرفت یکسر
به دهلی درآمده ساخلو مراته را بیرون کرد و ازآن خودش
را گزاشته پادشاه را همچنانکه بود در ارک خودش { ۱۲۰۲ / ۱۷۸۸ }
بداشت و ازآنجا روی به علی گره گزاشت و پس ازگرفتن
آنجا برای یاری اسمعیل که آگره را گرد گرفته بود بدانسوی
شتافت
آگره درآنروزها در دست یکی از برهمنان گروه شنوی
(که نامش لکواداد و دست نشاندهٔ سندیا) بود و چنان
خیره سر و درشت پیشانی بود که دژ را از دست نداد و
خودداری نمود تا آنکه کمک درستی باو رسید
بدینسان که چون سندیا به گوالیار گریخت پیکها به پونه

فرستاده نامه‌ها به نانافرنویس که همه کارهٔ پیشوا و بنیادِ
رخنه یافتهٔ خانهٔ مرانه از زورِ افزونِ کاردانیهایِ او برپا بود نوشته
او را از چاکریهایِ گرانبهایِ خود که بخاندانِ مرانه نموده بود یاد
آوری کرد و از آن دشواریهایِ سختی که گرداگردِ خودش
را فرو گرفته بودند آگهی داده با لابهٔ بسیار از او یاری جسته
نگرانِ پاسخ بود که از فراهمی غلام قادر و اسمعیل بیگ
شنیده بیش از آن شکیب نیاورد و رنی خان و
و اپاکهندی راو را که سرکردگانِ تیپ‌هایِ سواره بودند با چند
هنگ پیادهٔ آراسته بسرهنگیِ دی بوانی که افسری بود
اروپائی بیاریِ آگره فرستاد

از خوبیِ بختِ سندیا درآنمیان اسمعیل بیگ باگروهِ جات
بگونهٔ که سندیا رفتار نمود کنار نیامد و آنان در هرگونه ویرانی
کارِ او چه از دشمنی کردنهایِ بخودش وچه از دوستی

شاه عالمِ دوم

نمودنهای بدشنمش خردهٔ کوتاهی نکردند و از همین رفتارها
کارِ او را پس انداختند تا آنکه سپاهِ سندیا بگونهٔ که
هردو باهم بخت ویز نموده بودند از گوالیار به برنپور رسیده
آنجا هردو گروه همپا شده روبراهِ آگره نهادند و چون پنج فرسنگ
راه درنوردیدند برخوردند به اسمعیل و غلام قادر چه آنان
نیز از جنبشهای ایشان آگهی یافته برای بریدنِ رشتهٔ
پیوندِشان از گردِ آگره برخاستند مگر اینکه اندکی دیر جنبیدند
و کار از کار گذشت و ناگزیر شدند که با لشکرِ جات
و مراته در همانجا جنگ کنند

سرکردهٔ سوارهٔ جات سیوسینگ نام (فوجدار) از
خودشان بود مگر سرهنگانِ لشکرِ پیاده یکی فرانسهٔ
بود (مسیو لستنیو نام) و دو مسلمان

یکی از آن دو مسلمان که نامش جهانگیرخان و سرتیپِ

جنگِ پیادهٔ آراسته بود با لشکرِ خود بی آنکه تفنگی در کند
به اسمعیل بیگ پیوست و جنگ از توپخانهٔ اسمعیل بیگ
آغاز شده غلام قادر از یکسوی و اسمعیل بیگ از
دیگر سوی با آن چالاکی و مردانگی که ویژهٔ او بود بر دشمن
تاخت بردند و پس از اندکی پایداری که از (مسیو
لستنیو) و (دی بویانی) آشکار شد شکست
به رده های پیاده درانداختند و تا شام آنها
کوشش هویدا ساختند که آنگروه را بسوی بهرتپور
گریزان نمودند

۱۲۰۲ ماهِ ۷ | ۱۷۸۸ ماهِ ۲۴ ۲

پس از آن به آگره برگشتند و به رنجت سینگ
که بزرگِ آن گاهِ گروهِ جات بود پیام فرستادند که
اگر از یگانگی مراته گان کناره بجوید پس از گرفتنِ آگره
به گردگرفتنِ آرامگاهِ او خواهند پرداخت

درآنمیان رنی خان شنید که سیکان آهنگِ ترکتازی بخبش آمده اند و همان را برای جدائی افگندنِ میانِ غلام قادر و اسمعیل بیگ دستاویزِ درستی شناخته یکدسته لشکر از مراته و جات برای آنکه آن گروه را برخستنِ برجاگیرِ غلام قادر دلیر و همراهی کنند نزدِشان فرستاد و این رفتارِ او چنان کارگر افتاد که غلام قادر دردم برای نگهبانیِ جاگیرِ خود از اسمعیل بیگ جدا شد

ازآنسوی لکوادادا درنگهداشتِ دژِ آگره پایانِ خودداری را بجاآورد و رنی خان لشکرِ خوبی از سندیا کمک یافته با سپاهِ مراته وجات خود را بر دژِ آگره رسانید جنگِ خونخواری میانِ آن لشکر و اسمعیل روی نمود لشکرِ اسمعیل شکسته و پراگنده گشت وخودش

با دو زخمِ سنگین برتگاورِ بادرفتاری نشسته برودِ جمنا
زد و با چندتن از یاران از آب تا شده به لشکرگاهِ غلام قادر در رسید و بآیینِ بزرگانه
۱۲۰۲ ماهِ ۹ / ۱۷۸۸ ماهِ ۶ ۱۸
پزیرفته شد اسمعیل هم آنجا دانست که سپاهِ گریختهٔ پریشانش در دهلی انبوه شده اند و برای آنکه آنها را بازگرد کند بدان شهر شتافت

غلام قادر نیز درپیِ او بسویِ آن تختگاه روان شد

شاه عالم از دیدنِ هردوشان سرباززد و نخواست که در ارک به پیشگاهِ او درآیند

غلام قادر یکی از چاکرانِ نزدیکِ پادشاهی را بدادنِ دمچا باخودکرد و همهٔ دروازه‌هایِ دژِ بالا را بدست آورده ارک را بگرفت و جابجا بر درِ همهٔ کاخهایِ شهنشهی سپاهِ خود را نشانیده ناجوانمردانه ازآنچه

شاه عالمِ دوم

در شمارِ بی آبروئی و رسوائی و سنگدلی و بیداد بود خرده
فرونگذاشت و آنگونه نابکاریها هویدا ساخت که داستانِ
جهان مانندش را یاد ندارد
پس از آنکه تا دو ماه همه چیزِ آن پادشاهِ ناکام را یغما کرد
اورا از تخت برداشت و بیداربخت فرزندِ احمدشاه
را بجایش گزاشت
بریهم بسنده نکرد هردو جهان بینِ آن جهاندار را با نوکِ
دشنه از دستِ خود برآورده او را نابینا نمود و با زنان
و دختران و پسران و خویشانِ او بی آزرمانه و ستمگرانه
چنان رفتارهایِ ناشایسته هویدا ساخت که زبانِ خامه
در نگارشِ آن از انبوهیِ شرم از دهانِ آمه
خشکیده برمیآید
سرانجام رنی خان با لشکرِ مراته که دو سرکردهٔ سرشناس

داشت (علی بهادر و آپا کهندی راو) از آگره برای رهائیِ
پادشاه آهنگِ دهلی کرد

اسمعیل که در گرفتنِ ارک از آغاز با آهنگِ غلام قادر
انبازی کرد برای این بود که گنجینه‌ها و اندوخته‌هایِ پادشاهی
را بدست آورده در هزینهٔ آمادگیِ سپاه بکار برد و از
سر نو دست و پائی زند تا بو که آبِ رفته بجو باز آید و چون
دید که آنگونه نابکاریها از او هویدا شد از او بجان برنجیده
دلش از دوستیِ او سرد گشت و راهی برایِ گریزِ خود
می‌جست تا آنکه از آمدنِ لشکرِ مراته شنیده با ردوی
ایشان پیوست و کمرِ کینه‌خواهی را از غلام قادر برمیان
جان استوار بست

برخی نوشته‌اند که سندیا او را بنوید دادنِ جاگیری بسوی
لشکرگاهِ مراته کشید و اینکه درآمدنِ به دهلی و رهانیدنِ

پادشاه دیر کرد برایِ همین بود که میانِ او و غلام قادر
جدائی افگند مگرچون دانسته شده است که سندیا نگرانِ
آن بود که از پونه لشکری بیاریِ او دررسد نمیتوان
باور کرد که دیریِ او همین برایِ آن کار بوده چنانکه او
هنگامی از گوالیار جنبش نمود که نانا فرنولیس به پیمانِ آنکه
هر سامانی که از سویِ برینیِ رودِ چنبل بدست آید میانِ
پیشوا و سندیا و هلکر بخش شود فرمود تا لشکری
به سپهبدیِ هلکر و علی بهادر بیاریِ او شتافتند
باری غلام قادر از پیشِ لشکرِ مراته برخاست شاهزاده
بیداربخت را برداشت و از دهلی بدر رفت
رنی خان با سپاهِ مراته به دهلی درآمد و دردم لشکر
را فرمود تا درپیِ غلام قادر رفته او را ناگزیر ساختند
که پناه بدژِ میرت برد و در پایانِ دلیری خودداری

نمود و چون دید که سرمایهٔ خوراک در دژ روی بنابودی نهاد تنها
بر اسبِ تیزرفتاری سوار شده بگریخت و پس از بریدنِ
چند فرسنگ راه اسبش از پای درآمد و خودش بیهوش
بر زمین افتاد تا بامدادان که دهگانانِ آن سرزمین
شناختندش و او را گرفته باردویِ مراتهٔ آوردند آنجا
او را استوار در بند نهادند تا پس از چند روز که
بفرمانِ سندیا بند از بندش جدا نمودند تا بخاری و سختی
جان داد

شاهزاده بیداربخت را در میرت گرفته آوردند و او در زندان
بود تا بفرمانِ شاه عالم کشته شد

مهاداجی سندیا چند روز پس از رنی خان به دهلی
۱۲۰۳ | درآمد جشنِ بزرگِ شاهانه برپا نمود شاه عالمِ
۱۷۸۹ | نابینا را دوباره بر تخت نشاند و دادنِ

فرنامِ (وکیلِ مطلق) را که پیش از آن بنامِ پیشوا (وسندیا جالستادش) شده بود از سرِ نو بآیینِ دربار تازه نمودند
پس از آن سندیا جاگیری که به اسمعیل بیگ زبان داده بود از بخشِ میوات باو داد جاگیرِ غلام قادر را خامه بندِ سرکارِ خود نمود و بیشترینِ بخشهای دوآب با همهٔ پرگنه‌هایِ دهلی و آگره بسامانِ مراته افزوده گشت
برابنهمه از چند رهگزر سندیا دلش آرام نداشت چه راجه‌گانِ راجپوت دشمنِ جانیِ او شده بودند هلکر که رشکخوارِ بزرگِ او بود از هرجا که بدست او میآمد بخشِ خود و علی بهادر که با او یگگونه همچشمی مینمود بخشِ پیشوا را از او میخواست
همچنین آگهیِ تاختنِ ابدالی که در آن گاه پادشاهشان

تیمورشاه بود و در سوانه خودنمائی میکردند از گفتگوهایِ روزانهٔ
مردم بود چه اینرا خوب میدانست که باآنکه مسلمانان به
گوشه هایِ گمنامی درافتاده اند باز اگر تیمورشاه بر پنجاب
و هند بتازد همه سربلند خواهندکرد و بهمراهیِ
لشکرِ درّانی یکتن از مراتگان را زنده نخواهند گزاشت
و چون در دربارِ پونه بداندیشانِ زبردست داشت
ازاین یکی بیشتر دست پاچه شد که یکی از پسرانِ
شاه عالم از دهلی گریخت و خود را بدربارِ نظام علیخان
رسانید و چون آنجا را بگونهٔ دلخواهِ خود نیافت به پونه
شتافت و درآن دربار بزرگانِ مراته همین برایِ
اینکه سندیا را باندیشه هایِ دور و دراز اندازند پایهٔ
پزیرائیِ اورا بسی بلند برداشتند
پردلیِ سندیا از همین جا دانسته میشود که باآنکه

شاه عالمِ دوم

فروگرفتهٔ آنگونه دشواریها بود باز دست از کارهائیکه رهنمونِ بازیافت
پادشاهیِ دادیارانهٔ بود برنداشت
نخستین کارش در همان کشمکش این بود که از گروهِ
راجپوت و مسلمان بر لشکرِ خود بیفزود و بجز گوسائین ها
که همت بهادر نامی هم سرهنگشان بود و هم رهبرشان و
در شمار سرِ چندین هزار میزدند و سندیا آنها را برشتهٔ
تیپی درآورد که سرتیپِ شان امباجی انگیا بود همهٔ لشکریانی
تازه گرفته و بیشترِ پیشینگان را آئینِ جنگِ تازه درآمده
آموخته دوختههایِ نودرآمدهٔ فرنگی پوشانید چنانکه رفته رفته
پس از اندک روزی سه تیپ سپاه که هر تیپی پانسد
سوار و چهل توپ و هشت هنگِ پیاده که هر هنگی هفت
سد تن مردِ کاریِ نوآموز داشت بسپهبدیِ دی بوینی
آراسته گردید و برایِ آنکه تنخواهِ این سپاه پس نیفتد

زمینی فراخورِ هزینهٔ ایشان سپردِ آن سپهدار که ده هزار
روپیه تنخواهِ ماهانهٔ خودش بود نمود و فرمود که از آمدنیِ آن
زمین سد دو برایِ کارگزاریِ خودش بردارد
باری نخستین کسیکه زیرجامهٔ کوتاهِ تاران را از پایِ مرته کند
و شلوارهایِ درازِ تا پشتِ پا پوشانید سندیا بود
اگرچه پیش ازو هم در دکن و هم در هند پیاده هایِ آراسته
با دوخته هایِ سربازی بآموزگاریِ افسرانِ اروپائی دیگران
هم درکار آورده بودند مگر سندیا نخستین کسی بود که اردوهایِ
هشت هنگی که یاوران و سرهنگان و سرتیپانِ شان
انگریز و دیگر گروه هایِ گوناگونِ اروپا و مردمانِ بلندخاندانِ
هنرمند بودند زیرِ فرمانِ جنرالِ اروپائی چهره بند نمود مگر چون
در آن روزها فرونشاندنِ سرکشیِ گروهِ سیک و راجپوت
را که بر سرِ شورش و ستیز بودند درپیش داشت و از

سویِ اسمعیل بیگ نیز که پی در پی از راجگانِ جی پور و جودهپور
کمک میافت دلش آسوده نبود باندیشهٔ اینکه آنگونه کارها
را بپایمردیِ هلکر و علی بهادر بانجام رساند بیشتر بدلجوئی آن هردو
سردار پرداخت ازآنروی تا آغازهایِ اینسال {ع ۱۲۰۴ / ف ۱۷۹۰}
نتوانست بیش از یک تیپ یا اردویِ هشت هنگی
که آنرا در انگریزی (برگید) مینامند آراسته گرداند مگر
برآن کوششِ سندیا سودی سایه نیفگند زیراکه مایهٔ بزرگِ
آن دشمنی که از سندیا در دلِ اسمعیل رخت افگند و
او را برآنداشت که با راجپوتان بر دوشمانِ او سازش
نمود همان جنبشِ هلکر بود در یغما کردنِ چند دیه از جایگیر
تازهٔ او و وانمود ساختنِ اینکه آن در نهان بفرمودهٔ
سندیا آشکار گردیده و باآنکه سندیا در چندین جا
بیزاریِ خود را از انبازیِ درآن جنبش هویدا نمود آن

اندیشهٔ کج از دلِ اسمعیل برون نرفت و آنمایه نشانهای
پرخاشش و جنگ ازو نمودار شد که گمان را جایِ درنگ
نماند
سرانجام بستنِ راهِ ناهنجاریِ اسمعیل گردنگیرِ سندیا شد
پس پیش ازآنکه دست بکارِ جنگ زند تیپِ سوارهٔ
آراستهٔ اسمعیل بیک را بدادنِ دمجا از راه دربرد و از
هلکر زبان گرفت که بیاریِ لشکرِ او با اسمعیل

ع ۱۲۰۴ ماهِ ۱۱
ف ۱۷۹۰ ۲۰ ماهِ ۶

بجنگد مگر دریکی کامیاب نشد زیراکه چون بفرمانِ
او گوپال راوِ بهاو و لکوادادا و دی بویانی با لشکرهایِ خود در
نزدیکیِ پتن باردویِ اسمعیل تاختند هلکر نزدیک نیامد و
لشکرِ سندیا ازآنسوی باردویِ اسمعیل یورش برد که
در دستِ همان سوارانِ دمجا خوردهٔ در دام افتادهٔ اولبود
ازینروی ازآنسوی کسی جلوِشان برنخاست و بی خارِ

راهی خود را بر سرِ اسمعیل بیگ رسانیدند
اسمعیل در دم آمادهٔ رزم شد و با همان دلیری و بهادری
که با گَلَش آمیخته بود جنگ نمود چندین بار دیوانه وار
خود را از یکسو بلشکرِ دشمن زد و از سویِ دیگر برون شد
و در هربار سوار و سرباز را در رده و توپچیان را بر سر
توپ هاشان میکشت و می انداخت چنانکه نوشته اند میان
یازده و دوازده هزار تن از لشکرِ مراته در آن هنگامه
کشته بر خاک افتاد مگر سرانجام از انبوهیِ مراته و آموختگی
سربازانِ دی بویانی که از رهگذرِ بهادریِ سپهبدِ خود پایداری
نمودند شکست به سپاهِ اسمعیل بیگ درافتاد و چنان پایشان
از پیش دررفت که خودِ اسمعیل با چند تن از نزدیکانش
یکسر به جی پور گریخت و همهٔ توپخانه و ساز و سامان اردویش
بچنگِ دشمن درآمد

گویند ده هزار پیادهٔ آراستهٔ او خود را با تفنگ سپردِ لشکرِ فیروز نمودند

سندیا از رهگذرِ اسمعیل اندکی دلش آسوده شد مگر راجپوتان هنوز پای تیز می فشردند

چندان دیر نکشید که سندیا از اندیشهٔ گزندِ شاهانِ راجپوت نیز دلش آزاد شد زیرا که چون در جنگِ دیگری که سه ماه پس از آن کارزار میانِ آن گروه و لشکرِ سندیا دست داد بدبختانه شکستِ پرزوری خوردند و ناگزیر بدادنِ اندک باژی که هرسال برسانند گردن نهادند و خواهانِ آشتی شدند

سندیا در آن هنگام میتوانست آنها را چنان زیردست کند که دیگر سربلند نکنند مگر چون گنونهٔ هلکر و علی بهادر را دید و پیش و پسِ کارها را بنگرید بهتر همان دانست

که درخواهِ آن گروه را پذیرفت و پرداخت به استواریِ
کار و افزونیِ زورِ خود چنانکه همدرین سال که آهنگِ
پونه نمود شمارِ لشکرِ او که زیرِ فرمانِ دی بویانی بود نزدیک
بسی هزار میرسید و از بیست و چهار هزار پیاده هژده هزارش
سربازِ آموخته بود و از نزدیکِ سه هزار سوار ششصد سوارِ
ایرانی بود که دی بویانی همه را با اسب و جامه و تفنگ و نیزه
از خود آماده ساخته بآیینِ تازه شان ورزش داده بود و سندیا
از پرگنهٔ دوآب سرزمینی که بیست و دو لک روپیه آمدنی و بده
آن بود برای هزینهٔ آن لشکر سپردِ دی بویانی نمود و ژرآگرهٔ
را نیز برای گزاشتنِ غورخانه و ساز و سامانِ جنگ
و توپخانه که از دو سد توپ کارآمد بیشتر داشت باو واگزاشت
گویا این کار برای آن بود که پی را بگربه گم کند
زیرا که آن اردو را سپاهِ شهنشهی نام نهاد و چنان وانمود

۱۲۰۶ ه
۱۷۹۲ ع

ساخت که آن بفرمانِ پادشاه جبیره گردیده است و بخشی
از سپاهِ اوست مگر اینکه هلکر که سوختهٔ آتشِ رشکِ
او بود بکارهایِ او بیش از آن آژیر بود که بدان افسانه‌ها
فریفته شود چنانکه بپایانِ تنومندی و نهادِ اندیشه‌هایِ او پی برد
و از رودِ چنبل گذشته یکی از افسرانِ فرانسه را به
چاکری پیشِ خود خواند و چهار هنگِ سرباز به آموزگاری
و سرهنگیِ او آراسته ساخت و آن نخستین پیادهٔ
نوآموختهٔ بود که در خاندانِ هلکر پای گرفت

علی بهادر به همراهیِ و همراهیِ همت بهادر بگرفتنِ بوندیلکند
پرداخت و پس از آنکه هردو بدشواری‌هایِ بی‌پایان برخوردند
آنمایه کامیاب شدند که توانستند در آن سرزمین ریشه
کنند

جهاداجی سندیا که همیشه از آنگونه رفتارهایِ دشمنانهٔ

شاه عالمِ دوم

هلکر و علی بهادر دلتنگ بود همه را در پیِ آن بود که کاری
کند که آن دو سردار را به پونه بازخوانند و چون دانست
که نانا فرنویس که دوستدارِ هلکر است چنان نخواهد کرد خودش
آهنگِ آن تختگاه نمود چه چنان میدانست که از رفتنِ
خودش آرزوهایِ دیگرش نیز برآورده خواهد شد مگر بجز در
یکی که اندکی کامیاب شد در دیگرها نمودی نکرد

چون پس از جنگِ پتن سه باره از پادشاه دربارهٔ
(وکیلِ مطلق) بودنِ پیشوا و جایستادیِ خودش فرمانها
گرفته بود همهٔ سامانهایِ بزرگی و نشانهایِ ویژه که وابسته
بدان پایه بود فراهم نموده همراهِ خود به دکن برد و چون به پونه
رسید بیرونِ آن شهر سراپردهٔ گردون شکوهی
برافراشت و تارِ خسروانه نیز برایِ فرودگاهِ پیشوای
نوجوان برپا نمود و چون یکی از آرزوهایِ بزرگش این بود

ب ۱۲۰۶ ماهِ ۱۲
و ۱۷۹۲ ۱۱ ماهِ ۶

که خود را در دلِ او جا نماید و در دربارش درفشِ برتری
برپا نماید از چیزهایِ تازه که شگفت‌انگیزِ کودکانِ آراسته
توانستی شد و دلِ تازه‌جوانانِ نوخاسته را بدست
توانستی آورد بسی پارچه‌هایِ نیکو گرد آورده هریک
از آنها را در هنگامِ خوشی بنگاهِ او درآورد و دلِ اورا
به سواری و گردش و شکار همیشه خوش داشته خودرا
درچشمِ او ارجمند ساخت مگر کاریکه بیشتر از همه کرد این
بود که پس از دید و بازدید که میانِ او و دستورِ بزرگِ
پیشوا (نانافرنویس) رخ‌نمود به پیشگاهِ پیشوا رفته اورا بسراپردهٔ
خود درآورد و جشنِ بزرگِ شاهانه برپا نموده فرمانها و فرجامهای
شهنشاهی را که برایِ او بدست آورده بود بر سرِ دربار
باو داد و از آنجا اورا با آنچنان شکوهی بشهر باز آورد که
همهٔ مردم کارها را بند نموده برایِ دیدنِ آنگونه دستگاهِ

بزرگی و سروری در همهٔ راه‌ها دورویه و سه رویه رده بستند

از همین گونه کارها اگرچه سندیا نزدِ پیشوا جایگاهِ بلندی یافت و بگونه به یکی از آرزوهای دلِ خود رسید مگر سودی که از آن بدستش آمد جز آن نبود که از رهگذرِ آن در دلِ بداندیشانِ خود که بزرگانِ دربارِ پونه بودند رشکِ تازهٔ بر رشکِ دیرینه بیفزود و آنها را برانداشت که در هندوستان موشک‌ها دوانیده هلکر و علی‌بهادر را بویرانیِ کارِ او واداشتند و او هرگز درین آهنگ که آن دو سردار را به پونه بازخوانند کامیاب نشد و هلکر در هندوستان کارخانهٔ (وگرچه چندان رنگی نداشت) برابرِ دستگاهِ او بگشاد

گماشتگانِ آن هردو در خاکِ راجپوت بفراهمیِ زرِ

باز میکوشیدند تا آنکه بر سرِ بخشش نمودنِ آن میانشان
چنان بهم خورد که بجنگِ همدگر لشکر آراستند

سپهکشانِ سندیا که دارایِ بیست هزار سوار و نه هزار
سرباز بودند لشکرِ هلکر را که سی هزار سوار و چهار هنگ
پیادهٔ نوآراسته بودند بهم درشکستند و سی و هشت توپ
از ایشان بگرفتند

پیادگانِ هلکر که پایداری نمودند چنان از پای درآمدند که
بیش از چند تنشان جان بدر نبردند

هلکر در مالوه بود که گریختگانِ لشکرش که بازماندهٔ تیغِ سپاهِ
سندیا بودند باو پیوستند و او از شنیدنِ آنگونه شکست
و دیدنِ آنسان پریشانیِ ایشان چنان بخشم درآمد
که شهرِ اوجین را که درآن روزگار تختگاهِ سندیا
بود تاراشم ، نمود

۱۲۰۷ ه
۱۷۹۳ م

چون آگهیِ آن کارزار به پونه رسید دلِ دوستانِ هلکر شکسته گردید بویژه نانافرنویس که بیشتر از رشک بر سندیا در دوستیِ او لافِ یگانگی میزد بدانسان بجان برنجید که پورسرام بهاو را برایِ یاریِ او به پونه خواست سندیا برایِ آنکه مبادا آتشِ رشکِ او بجانِ بدخواهانش بیشتر کارکند بیش از یکدو دسته از پیادۀ تازۀ خود را همراه نبرده بود درین هنگام که دید پورسرام با دو هزار سوار دررسید همان را بهانه نموده بزودی بر شمارِ آن دو دسته که بسرهنگیِ کیایِ انگریزی (هسنیک) نام و مردی دیگر از مردمِ اروپا بودند بیفزود و یک تیپ از اردویِ پیاده که زیرِ فرمانِ دی بویانی بود نزدِ خود خواند مگر ازآنجا که سرشتِ مراتگان است که اگر گوشتِ یکدیگر را بخورند استخوان هم دور نمی اندازند هردو

سوی از انجامِ آن جنگ پرهیز نمودند و بسرگردگانِ خود
که در هند داشتند نوشتند که دستِ خود را بخونِ یکدیگر
نیالایند و بمانند تا پیشوا درمیانِ هردو فرگفتی دهد که مایهٔ
یکسوئیِ کارِ هردوسوی باشد

پس ازآن سندیا برایِ آنکه در پیشبردِ اندیشه‌هایِ خود
کارش بدشواری نکشد با دوستان بمهر و خوشی و
با دشمنان به نگهدار و مرز رفتار نمود مگر اینکه پیمانه اش
را بیش ازآن گنجایش نبود چنانکه ناگهان تبِ بسیار
سنگینی چهار آخشیجِ تنش را فروگرفت و در
نزدیکیهایِ پونه جائی که آنرا ریونالی میگفتند
دمش را بند نمود

۱۲۰۸ ماهِ ۷ — ۱۷۹۴ ماهِ ۲

مهاداجیِ سندیا فرزندِ نرینه نداشت برادرِ او توکاجیِ
سندیا که با او از یک پدر و یک مادر بود و در جنگِ

پانی‌پت نابود شد سه پسر گزاشت که همه در لشکرِ او پایهٔ
افسری داشتند نخستین آنها گدرجی بی فرزند مرد دومین
آنها رولاجی دو پسر داشت گر مهاداجی دولت راو فرزندِ
افنت راو را که سومینِ آنها بود بجانشینی خود برگزید و باآنکه
در زندگی خود چنانکه آیینِ آنگروه است جشنِ پسرخواندگیِ او
را برپا نموده بود و همین بزبان رانده بود که دولت راو فرزند
خوانده و جانشینِ من است و باآنکه او هنوز سالِ
پانزدهمینش پر نشده بود پس از مرگِ او بر چهار بالشِ
سروریِ خانهٔ سندیا پشت داده دارایِ کشورِ فراخِ او
شد و بیشترِ بزرگانِ مراته و همهٔ سرشناسانِ خانهٔ
سندیا نامه‌هایِ فرخنده بادی باو نوشتند و توکاجیِ هلکر
یکی از کسانی بود که پیش از همه جانشینیِ او را پذیرفتند
در همان روزها که سندیا برایِ رفتنِ

به پونه روی به او چین نهاد اسمعیل بیگ که دشمنِ جانی او بود باز سر بشورشش بلند نمود و چون توکاجی هلکر نیز با او در آن دشمنی انباز بود او را برآنداشت که مایهٔ برهم خوردگیِ آسایشِ هندوستان شد و چیزی نمانده بود که برهم زنِ جهانِ آرمش گردد مگر بختِ سندیا کارِ خود را چنانِ خوب بانجام رسانید که پیش از رسیدنِ او بپونه اسمعیل بیگ گرفتار شد

بدینسان که گماشتگانِ سندیا خواستند دژِ کنوند را از زنِ نجف خان بگیرند و چون وی سر از دادنِ آن باز زد برآن دژ لشکر کشیدند

اسمعیل بیگ بیاریِ آن بیوه شتافت و بیرونِ دیوارِ دژ با لشکرِ سندیا جنگ نموده شکست خورد و بدرون باره رفته در خودداری کوششِ پسندیدهٔ هویدا ساخت تاآنکه

یکروز زنِ نجف خان از پارهٔ گلولهٔ خمپارهٔ لشکرِ دشمن از پا درآمد

باره‌گیان از نمودِ آن رویداد خواستند اسمعیل را بدشمن بسپارند و اسمعیل کاریرا که آنان دربارهٔ او اندیشیده بودند خودش کرد و چون به پیمانِ زینهارِ جان خودرا به دشمن سپرد اورا در دژِ آگره زندان نمودند و او همانجا بود تا مرد } ۱۲۱۳ / ۱۷۹۹

چون آنچه پس ازآن رخنمود بداستانِ انگریزان و مراتگان بیشتر بستگی دارد ازآنروی دراینجا بیش ازین یاد نمیشود که شاه عالمِ نابینا بر تختِ دهلی دستخوشِ اندیشه‌هایِ مراته بود تاآنکه انگریزان دهلی را گرفتند و ماهی یک لکروپیه برایِ او ماهانه نامزد نمودند و او از } ۱۲۱۷ / ۱۸۰۳ کشمکشِ رنجهایِ بیهوده یکگونه آزادی یافت تاآنکه پس

از چهل و پنجسال کابیش پادشاهیِ ناسازگار دیدهٔ نابینا را بخاکِ نابودی بیسنباشت

۱۲۲۱ ماهِ ۸
۱۸۰۶ ماهِ ۱۱

اکبر شاهِ دوم

نامش ابوالنصر و پسرِ شاه عالمِ دوم بود چون سرگذشتِ
روزگارِ او همه آویخته بداستانِ انگریز است که بخواستِ
خدا نگارش خواهد یافت اینجا بیش ازین نوشته نمیشود
که چیزِ تازه که در نامهٔ هستیِ او نگارش پذیرفته همین است
که او شبِ چهارشنبهٔ هفتمِ ماهِ نهمِ تازی (۱۱۷۳ت ۱۷۵۹ف)
بگیتی آمد و روزِ چهارشنبهٔ هفتمِ ماهِ نهمِ تازی (۱۲۲۱ت ۱۸۰۶ف)
پس از مرگِ پدر بر تخت نشست و به اکبر شاهِ دوم
فرنامیده شد

در روزگارِ این پادشاه فرمانرانیِ انگریزان بخوبی تا پایانِ
خاکِ پنجاب رسیده بندوبستِ کارهایِ کشوری بدستِ
آن گروه بود مگر اینکه کاروبارِ باشندگانِ دژ را خودِ پادشاه
یکسو مینمود و آیینِ چاکریِ بندگانِ پادشاهی و دارائی

چتر و تختِ خسروی بدستورِ پیش برجای بود تا روزِ
آدینهٔ بیست و هشتم ماهِ ششم سالِ (۱۲۵۳ ف ۱۸۳۷)
پس از هفتاد و نه سال و ده ماه و بیست و یکروز
زندگی و سی و دو سالِ تازیِ پادشاهیِ بی ساز و لشکر
جامهٔ جنبش گزاشته در دیهِ (قطب صاحب) که بسوے
فرودینِ دهلی است بخاک رفت

بهادر شاه

این واپسینِ پادشاهانِ خانهٔ تیمور است که براد هرچه
ویژهٔ شاهنشهی است نامِ تنها نیز که بجا مانده بود بپایان
رسید

سالِ پیدایشِ او از نامِ (ابوظفر) برمیآید در سالِ یکهزار
و یکسد و هشتاد و نه پدید آمد و چون در زبانِ اردو سخن
سرایِ یگانهٔ بود در چامه ها نامِ خود را (ظفر) می نگاشت

پایهٔ گفته هایش آن مایه بلند و سروده های خوشِ شیرینِ آنان همه‌کس پسند است که در سرتاسرِ خاکِ هندوستان و دکن یا خود در هرکجا که زبانِ اردو گفته میشود روز بزم های کوبی و سرود چامه هایِ او را می سرایند و در سردم گوشه نشینان چکامه هایِ او را خوانده بگریه درمیآیند
همهٔ زندگیِ خود را در خواندنِ نامه هایِ پیوسته و گسستهٔ درویشی و سرودی بکار برد و بجز خوشگزرانی و سروادگوئی کاری نکرد و از همین بود که در دانشِ آواز و سرود نیز دستگاهِ فراخی بگشود
سرکارِ کمپنی برای بجاماندنِ نامِ این خاندان کارهای بسیار خوب کرد از آنها یکی اینکه همیشه از آن خانه یک فرزندِ مهتر تخت نشین باشد و بجز درآمدهایِ ویژهٔ شاهی همچون تیول و جز آن تنخواهِ یک لک روپیه ماهوار

بدستورِ پیش باو داده شود و چون پادشاه زیرِ بارِ وامِ سنگینی
بود میخواستند ماهانه یک لک و بیست و پنجهزار روپیهٔ دیگر
بنامِ او کنند تا از وام سبکبار شود و نیز پیشنهادِ
اندیشهٔ آن سرکار این بود که برایِ دانش آموزیِ شاهزاد
گان دبستانی ساخته شود مگر چون روزگارِ نگونساری
فرارسیده بود بیست سال از تخت نشینیش گذشته بود
که لشکرِ هندیِ انگریز بر سرِ دندان گرفتنِ فشنگ که چگونگیش
در انجامِ کارِ فرماندهیِ سرکارِ کمپانی نوشته خواهد شد از افسرانِ
خود روگردان شدند و نزدِ این پادشاه رفته گردش
فراهم گشتند از نیروی انگریزان دهلی را گرد گرفته جنگها
دست داد تا آنکه از سپاهِ شورش انگیز پارهٔ کشته شدند و
برخی گریختند و انگریزان برایِ آنکه در آینده جلوِ همچنان
آشوبها بسته گردد پادشاه را با بانویِ او (زینت محل) و

فرزندِ کهترش بکشورِ برمه برده در نواخانه گزاشتند و
او همانجا بود تا به بیماریِ تنزغه درگزشت
و چراغِ خانهٔ تیمور که تا بیش از سه سدسال
در انجمنِ هندوستان افروخته بود یکباره فرو مرد
انجام یافت

۱۲۷۹ ب
۱۸ ماهِ ۵
۱۸۶۲ و
۱۱ ماهِ ۱۱

بیاریِ بزرگ خدایِ بخشنده کاخِ چهارمین انجام پزیرفت

پوزش از پوزش

تا جائیکه من در نوشته‌های نویسندگانِ خاورستان دیده‌ام و
یاد دارم همه در پایانِ نوشته‌های خود از لغزشِ خامه و غلطِ نامه
پوزش خواسته به بلندیِ نگاهِ خوانندگان چشم پوشش و امیدِ بخشش
وانمود ساخته‌اند مگر اینکه من هرگز از خوانندگانِ نامهٔ خود خواهشِ
اینگونه بخشش و چشم‌پوشی ندارم زیرا که من پایانِ کوششِ خود را
در درستیِ این نامه هویدا ساختم و سرانجام که برایِ نگاشتنِ
فرهنگ نگاهِ واپسین بسراپایِ آن نمودم باز دیدم که جز آنکه بنوشتنِ
غلط‌نامهٔ نیاز افتاد این نیز آزموده شد که درست برآمدنِ نامه از چاپِ
سربی و باسمه شاید شوا بود مگر از چاپ سنگ ناشدنی است چه با
آنهمه دادِ آزتیر و نگرانی که در درستیِ آن داده شد باز هنگامِ وادیدِ
انجامین اینهمه غلط برآمد پس باید دانست که اینگونه غلط‌ها تنها از
فرویشِ نگاهِ من آشکار نگردیده چه بسا هست که جائی از روی
سنگ دانکی رفته رفته زدوده شده و در جایِ دیگرِ آن نغلت

پوزش از پوزش

افتاده است و مرا از رهگذرِ هیچکدام از آنها گناهی نیست آری چشمداشتی که من بخویِ بزرگانهٔ خواهشمندانِ خواندنِ نامهٔ خود دارم همین است که نخست در درستیِ هرکاخی ازرویِ همان غلط‌نامه که همپایه آنست اندک رنجی برخود گوارا نمایند آنگاه بخواندنِ آن آغاز فرمایند

غلط نامهٔ کاخ چهارمین

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۱۲	وهم امروز	(وهم امروز)
۴۶	۷	کشایشی	گشایشی
۶۱	۴	باغچه سرای	باغچه سرای
۷۰	۱۲	(جمله الملک)	جمله الملک
۱۰۰	۳	درآمده	درآمد
۱۱۱	۱۱	میسرد	میبرد
۱۱۱	۱۳	بدبدهٔ	بدیدهٔ
۲۳۸	۲	گرنب گز	گرنب گز
۲۶۹	۶	گوَه	گوه
۲۷۰	۱۰	انجام کار	انجامِ کار
۲۷۰	۱۰	زنگیانِ	زنگیان
۲۷۰	۱۰	کاز زنگیان	کارِ زنگیان
۲۸۰	۱	من اورا	من آن را
۳۲۶	۱۰	خود	خود را
۳۳۳	۲	کسی نرسید	کسی بدان نرسید
۳۳۶	۱	وهم او	۰
۳۳۸	۹	پشش	پس
۳۴۹	۶	بدخواهانِ	بدخواهانشان
۳۶۲	۱۰	ازدست	ازدستت
۳۶۴	۱۳	ه	به
۳۶۵	۱۱	نزدیک گشت	نزدیک گشتند
۳۸۰	۱۳	ناهم	بنام

غلط نامه کاخ چهارمین

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۱۶	۱۱	نتوانستید	درخوذید
۴۳۰	۱۳	لودند	بودند
۴۳۲	۲	نهارِ	پیکارِ نهارِ
۴۳۶	۷	و	.